

الشيخ محمد بن عبد الله

فصلنامه‌ی علمی پژوهشی علوم انسانی

دانشگاه خاتم النبیین (ص)

سال سوم، شماره هشتم، خزان ۱۳۹۷

(ویژه‌ی علوم سیاسی)

صاحب امتیاز:

دانشگاه خاتم النبیین (ص)

مدیر مسئول:

دکتر عبدالقیوم سجادی

سر دبیر:

دکتر سید طاهر عرفانی

اعضای هیأت تحریر:

عضو هیأت علمی دانشکده‌ی علوم سیاسی و رییس دانشگاه خاتم النبیین (ص)

۱. دکتر عبدالقیوم سجادی؛

عضو هیأت علمی دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشگاه خاتم النبیین (ص)

۲. دکتر محمدوحید بینش؛

دانشیار دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی - تهران

۳. دکتر سیدمحمد طباطبائی؛

دانشیار دیپارتمنت روابط بین الملل دانشگاه تهران

۴. دکتر فرهاد قاسمی؛

عضو هیأت علمی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه خاتم النبیین (ص)

۵. دکتر سیدطاهر عرفانی؛

عضو هیأت علمی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه خاتم النبیین (ص)

۶. زکی کریمی؛

عضو هیأت علمی دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشگاه خاتم النبیین (ص)

۷. رمضان علی فصاحت؛

عضو هیأت علمی دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشگاه خاتم النبیین (ص)

۸. محمدجواد محدثی؛

همکار تحقیقات علمی، دانشگاه خاتم النبیین (ص)

۹. محمد موسی صادقی؛

عضو هیأت علمی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه خاتم النبیین (ص) - شعبه‌ی غزنی

۱۰. محمد رحیمی؛

دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی تهران، ایران

۱۱. تهمینه بختیاری؛

دکتر سید طاهر عرفانی

مترجم:

محمد موسی صادقی

ویراستار:

انتشارات دانشگاه خاتم النبیین (ص)

طراحی جلد و صفحه‌آرایی:

آدرس: کابل - کارته چهار - سرک اول - دانشگاه خاتم النبیین (ص)

شماره تماس: ۰۷۸۷۷۰۰۷۰۰

Web: WWW.Knu.edu.af

Email: Info@knu.edu.af

هرگونه استفاده از محتویات فصل‌نامه، تنها با ذکر منبع مجاز است.

فهرست مطالب

۱	 سخن نخست	•
۵	 سرمایه‌ی اجتماعی و چالش انتخاباتی در افغانستان	•
۲۳	 فرهنگ سیاسی سستی و چالش‌های انتخاباتی افغانستان	•
۴۱	 قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای و انتخابات افغانستان	•
۵۷	 رفتارشناسی انتخابات در افغانستان جدید	•
۸۱	 صلح و تداوم منازعه در افغانستان	•
۹۹	 فرهنگ سیاسی نخبگان و مشارکت سیاسی در افغانستان (دوره‌ی حکومت وحدت ملی)	•
۱۳۱	 عوامل مؤثر بر مشارکت سیاسی مردم در انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی افغانستان	•
۱۵۱	 انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۸ و چالش‌های مشارکت سیاسی	•
۱۶۹	 کارکردهای رسانه در تبلیغات انتخاباتی ریاست جمهوری افغانستان ۲۰۱۹	•
۱۹۱	 بررسی میزان تحمل اقلیت‌ها در سازمان همکاری‌های شانگهای به عنوان یک عامل انسجام‌بخش	•

سخن نخست



دکتر سیدطاهر عرفانی

از جمله حوزه‌های فعالیت انسانی که مستلزم تصمیم‌گیری و انتخاب است، مشارکت سیاسی است. مشارکت سیاسی، فعالیت ارادی و داوطلبانه‌ای است که از طریق آن، اعضای یک جامعه در امور منطقه و جامعه‌ی خود شرکت می‌کنند و به صورت مستقیم و غیرمستقیم در شکل‌دادن حیات اجتماعی و سیاسی سهیم می‌شوند. به عبارت بهتر، می‌توان گفت که مشارکت سیاسی عبارت است از دخالت واقعی مردم در سرنوشت جامعه‌ی خویش، به دور از هرگونه تهدیدهای سیاسی و شغلی و یا انتظارات مادی و مقامی، به گونه‌ای که نقش تعیین‌کننده در سرنوشت آنها داشته باشد. در ادبیات سیاسی معاصر، آنچه که حکومت‌های مردمی را از دیگر انواع حکومت‌ها متمایز می‌کند، مشارکت فعال مردم در سطوح گوناگون تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری در باره‌ی سرنوشت خود است. مشارکت سیاسی برای هر نظام سیاسی دارای آثار و پیامدهایی مهم است. ثبات و کارآمدی هر نظام سیاسی، همواره نیازمند تأیید و به رسمیت شناختن از سوی مردم است؛ زیرا مردم در همه‌ی نظام‌های سیاسی، نقش اول را در ثبات و کارآمدی نظام خویش ایفا می‌کنند. رأی‌دهی و مشارکت در انتخابات، آشکارترین نوع مشارکت سیاسی برای شهروندان در جوامع دموکراتیک به حساب می‌آید. رأی‌دادن، موثرترین و عملی‌ترین وسیله برای شهروندان است تا افکار و عقاید خود را در اداره‌ی امور عمومی و اجتماعی اعمال کنند.

در دنیای معاصر، از جمله مولفه‌های سنجش و نهادینه‌شدن دموکراسی در یک جامعه و کشور، میزان مشارکت مردم در انتخابات است. انتخابات آزاد و عادلانه، مظهر و نمود عینی دموکراسی در جامعه است. بزرگ‌ترین نماد مشارکت سیاسی و روشن‌ترین نمود دخالت مردم در امور سیاسی، شرکت آنان در انتخابات است و هرچه میزان مشارکت مردم در گزینش زمام‌داران و یا نمایندگان بیشتر باشد، حکومت از مقبولیت و استحکام اجتماعی و ثبات سیاسی بیشتری برخوردار خواهد بود.

موافقت‌نامه‌ی «بُن»، اساس دوره‌ی جدید سیاسی و نقطه‌ی شروع شکل‌گیری نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی در افغانستان به حساب می‌آید. افغانستان، حاکمیت مردمی و روی‌آوری به ارزش‌های دموکراتیک و حق تعیین سرنوشت مردم توسط خودشان را بعد از اجلاس «بُن» متفاوت





از تمام دوره‌های تاریخی خود تجربه کرد. روند جدید سیاسی در این کشور که با شکل‌گیری نظام دموکراتیک همراه بود، بر «انتخابات» تکیه داشت. فضای جدید سیاسی باعث شد تا چندین مرحله، انتخابات با رأی مستقیم مردم در این کشور برگزار شود و مردم در جهت تعیین سرنوشت خود با شور و نشاط و صف‌ناپذیر مشارکت داشته باشند. چشم‌انداز دموکراتیک حکومت جدید به مردم امید داد و آن‌ها را به این باور رساند که از این بعد، باید به‌طور مستقیم در سرنوشت سیاسی‌شان دخالت کنند. تشکیل دولت موقت، تصویب قانون اساسی و برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و پارلمان با رأی مستقیم مردم، از مهم‌ترین تحولات سیاسی بعد از «موافقت‌نامه‌ی بُن» در افغانستان به شمار می‌رود. سازوکار برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه که از مهم‌ترین دستاوردهای تحولات اخیر است، در قانون اساسی جدید افغانستان تبلور یافت.

طبیعی است که مشارکت هرچه فعال مردم در مسائل سیاسی، وابسته به میزان اعتماد سیاسی مردم است. میزان اعتماد سیاسی در نظام‌های گوناگون با هم متفاوت است. اعتماد سیاسی را اندیشمندان، مجموعه‌ای از نگرش‌های مثبت نسبت به موضوعات سیاسی می‌داند که این موضوعات، هم به رژیم سیاسی و هم، متصدیان اقتدار در جامعه برمی‌گردد. در واقع اعتماد سیاسی، شکلی از حمایت رژیم سیاسی و صاحبان قدرت سیاسی است.

اعتماد به مثابه‌ی یکی از مولفه‌های اساسی سرمایه‌ی اجتماعی، پایه‌ی نظام سیاسی و ساختار اجتماعی را شکل می‌دهد. اعتماد، جوهر و اساس رابطه‌ی اجتماعی است و در مقابل؛ بی‌اعتمادی، انسجام و هم‌بستگی اجتماعی را با مخاطرات و پیامدهای منفی روبه‌رو می‌کند. شعاع اعتماد در جوامع سنتی معمولاً در حد خانواده و یا اقوام گسترش می‌یابد، در حالیکه در جوامع امروزی، اعتماد باید تا سطح کل جامعه، نهادها و سازمان‌ها تعمیم یابد.

در افغانستان پس‌اجلاس «بُن»، اعتماد سیاسی در ابتدا به صورت قابل توجه در میان جامعه‌ی سنتی افغانستان وجود داشت؛ به همین دلیل بود که میزان مشارکت مردم در امور سیاسی و رأی‌دادن با شور و اشتیاق همراه بود و تبلور مشارکت به صورت حداکثری بود. به مرور زمان و بعد از چندین انتخابات؛ اعم از انتخابات ریاست جمهوری، پارلمانی و شوراهای ولایتی، میزان اعتماد سیاسی مردم نسبت به دولت‌مردان و دست‌اندرکاران امور سیاسی کم‌رنگ شده و فشارهای گروه‌های مخالف دموکراسی نیز مزید بر علت برای کم‌رنگ‌شدن مشارکت مردم در امور سیاسی بود. چنین فضایی بی‌اعتمادی موجب شد که انتخابات‌های اخیر افغانستان مخصوصاً انتخابات پارلمانی سال ۱۳۹۷ مشارکت قابل توجه مردم را در خود نداشته باشد.

هم‌اکنون افغانستان یکی دیگر از حساس‌ترین و مهم‌ترین انتخابات را پیش‌رو دارد. براساس قانون اساسی، سال ۱۳۹۸، سال برگزاری انتخابات ریاست جمهوری است و این انتخابات، باید براساس تقویم انتخاباتی برگزار شود. آنچه که قابل توجه است این است که انتخابات آینده‌ی افغانستان با چالش‌هایی مواجه است و این چالش‌ها معلول عوامل داخلی و خارجی می‌تواند باشد. آرایش‌های جناح‌های سیاسی در انتخابات جدید نشان‌گر این مسأله است که اعتماد سیاسی

مردم نسبت به رهبران کم‌رنگ شده و بیشتر نگران مهندسی انتخابات توسط کشورهای بزرگ جهانی و منطقه‌ای به نفع خودشان هستند. آرایش‌های قدرت‌های بزرگ در منطقه و رقابت آن‌ها در کشورهای ضعیف و کشاندن جنگ‌های نیابتی در کشورهایی مثل افغانستان و سوریه، بیان‌گر این امر مهم است که حاکمیت مردم در افغانستان به مرور با چالش مواجه شده و تعیین‌کننده‌ی سرنوشت مردم افغانستان، قدرت‌ها و کشورهای بزرگ منطقه‌ای و جهانی هستند.

در مجموع، آنچه که می‌تواند برای انتخابات آتی افغانستان به عنوان مهم‌ترین چالش‌ها تلقی شود، مسائلی از قبیل: فرهنگ سیاسی سنتی، فقدان سرمایه اجتماعی، مداخلات قدرت‌های بزرگ، کم‌رنگ شدن مشارکت سیاسی، نبود شایسته‌سالاری و نخبه‌پروری، رفتارشناسی انتخاباتی خاص افغانستان، جهت‌گیری جانب‌دارانه‌ی رسانه‌ها و... می‌باشد.



سرمایه‌ی اجتماعی و چالش انتخاباتی در افغانستان

عبدالقیوم سجادی*

* پوهاند (استاد)، دکترای روابط بین‌الملل، کادر علمی دانشکده‌ی علوم سیاسی، دانشگاه خاتم النبیین (ص)، کابل، افغانستان

چکیده

این نوشتار، فقدان سرمایه‌ی اجتماعی را از مهم‌ترین چالش‌های انتخاباتی در افغانستان دانسته و تلاش می‌کند تا این رابطه را تبیین نماید. به باور نویسنده، میان شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی و شاخص‌های توسعه‌ی سیاسی؛ از جمله انتخابات و اعمال حق رأی، رابطه‌ای مستقیم وجود دارد. فقدان شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی در افغانستان از چالش‌های مهم توسعه‌یافتگی سیاسی و انتخابات در کشور است. جهت تبیین این رابطه در مورد افغانستان، این نوشتار ابتدا ویژگی‌های فرهنگ سیاسی سنتی و قبیلوی کشور را توضیح داده و نشان می‌دهد که میان شاخص‌های فرهنگ سنتی و فقدان سرمایه‌ی اجتماعی، رابطه‌ای جدی وجود دارد. به باور نویسنده، شاخص‌های فرهنگ سنتی افغانستان با شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی، ناسازگار بوده و وجود این شاخص‌ها را با امتناع روبه‌رو می‌سازد. فقدان شاخص‌های مانند اعتماد سیاسی، فرهنگ مشارکتی و هم‌دلی، روحیه‌ی کار جمعی و تقدم منافع جمعی بر منافع فردی و در نهایت، تساهل فرهنگی و مدارای سیاسی در فرهنگ سیاسی سنتی افغانستان موجب گردیده است که جامعه با فقدان سرمایه‌ی اجتماعی روبه‌رو گردد. نبود سرمایه‌ی اجتماعی به مفهوم بی‌اعتمادی سیاسی، تقدم منافع فردی بر منافع جمعی، فقدان هم‌پذیری و تساهل فرهنگی، و در نهایت، فرهنگ اقتدارگرایی و مشارکت‌گریز از چالش‌های جدی توسعه‌ی سیاسی و به‌ویژه انتخابات در افغانستان است.

واژه‌های کلیدی: سرمایه‌ی اجتماعی، اعتماد سیاسی، توسعه‌ی سیاسی، چالش انتخاباتی در افغانستان.





مقدمه

جوامع توسعه‌نیافته‌ی جهان سوم با انواع چالش‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دست به گریبان است. در این میان، جامعه‌ی افغانستان با توجه به سال‌ها جنگ و بحران، با انواع گوناگون از چالش‌های اجتماعی روبه‌رو می‌باشد. نظام و عمل انتخاباتی در این کشور نیز با چالش‌های متعددی روبه‌رو است. تجربه‌ی چند انتخابات گذشته، بیانگر وجود چالش‌های متعدد و متنوع در برابر پروسه‌ی انتخاباتی کشور است. کمبود سرمایه‌ی مالی و انسانی، جنگ و ناامنی، فقدان تجربه‌ی تاریخی موفق و در نهایت، فقدان سرمایه‌ی انسانی، از مهم‌ترین چالش‌های انتخاباتی در کشور است. به باور ما، فقدان سرمایه‌ی اجتماعی از چالش‌های اساسی و جدی انتخاباتی در افغانستان است. این نوشتار تلاش می‌کند تا ضمن تبیین رابطه‌ی سرمایه‌ی انسانی با مسأله‌ی انتخابات، فقدان سرمایه‌ی اجتماعی در کشور را به‌عنوان چالش بنیادین انتخابات در افغانستان مورد مطالعه و بررسی قرار دهد.

۱. مفهوم‌شناسی

هرچند مفهوم و نظریه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی از مفاهیم و مباحث جدید و تازه است، اما در مطالعات جامعه‌شناسی سیاسی، رابطه‌ی این مفهوم با توسعه‌ی انسانی و سیاسی، از جمله مباحث جدی و مورد توجه صاحب‌نظران است. مطالعات انجام‌شده در این موضوع، علاوه بر شاخص‌سازی برای سرمایه‌ی اجتماعی در پی کشف رابطه‌ی موجود میان شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی و شاخص‌های توسعه‌ی انسانی و سیاسی برآمده است.

۱-۱. مفهوم سرمایه‌ی اجتماعی

پیر بوردیو، سرمایه‌ی اجتماعی را مجموعه منابع واقعی یا بالقوه می‌داند که حاصل شبکه‌ی با دوام از روابط ریشه‌دار و نهادینه‌شده است که مستلزم آشنایی و شناخت متقابل و عضویت در گروه می‌باشد؛ طوری که به اعضای آن، اعتبار بخشیده و آنان را از پشتیبانی سرمایه‌ی جمعی برخوردار می‌سازد. در تعریف جیمز کلمن، سرمایه‌ی اجتماعی به منزله‌ای از روابط میان اشخاص، گروه‌ها و اجتماع معرفی می‌شود که اعتماد متقابل را شکل بخشیده و کنش میان آنان را تسهیل می‌کند. از نظر پوتنام، سرمایه‌ی اجتماعی، شامل شبکه‌ها، هنجارها و اعتماد است که به افراد کمک می‌کند تا در راستای رسیدن به اهداف مشترک به گونه‌ای موثر عمل کنند. (پوتنام، ۱۹۹۶، ص ۵۶) پوتنام تاکید می‌کند که مشارکت مدنی افراد، اجتماعی‌شدن غیررسمی و اعتماد میان اشخاص از طریق سرمایه‌ی اجتماعی ایجاد و گسترش می‌یابد. (ترک‌زاده، ۱۳۹۱)

بنابراین، سرمایه‌ی اجتماعی، ناظر به مولفه‌های مهم و بنیادینی؛ مانند نهادها، قوانین، سنت‌ها و رویه‌های رفتاری، است که مناسبات اجتماعی بین مردم یک جامعه را شکل می‌بخشد. (رنانی، ۱۳۸۱)

جیمز کلمن و پس از او رابرت پاتنام، از پیشگامان تئوری‌های سرمایه‌ی اجتماعی هستند و آن را به منزله‌ی دارایی جوامع در نظر می‌گیرند؛ به‌طوری که مشارکت بیشتر در جامعه، منجر



به شبکه‌ی محکم‌تری از تعاملات اجتماعی و اعتماد بیشتر به یکدیگر می‌شود. به اعتقاد پاتنام، مشارکت مدنی از عناصر اصلی و ضروری سرمایه‌ی اجتماعی است. (ناطق‌پور و فیروزآبادی، ۱۳۸۵، ص ۱۶۲) پاتنام، منابع سرمایه‌ی اجتماعی را اعتماد، هنجارهای روابط زیردستان متقابل و شبکه‌های افقی تعامل می‌داند که تقویت‌کننده و خودافزون هستند. پاتنام، موفقیت حکومت‌های مناطق شمالی ایتالیا نسبت به جنوب این کشور را به وجود سنت‌های مدنی (وجود انواع اعتماد به‌ویژه اعتماد سیاسی) نسبت می‌دهد که موجب مشارکت شهروندان این مناطق در مسائل عمومی، پیروی از قوانین و نیز ایجاد شبکه‌های اجتماعی و سیاسی افقی شده‌اند. (پاتنام، ۱۳۸۰، ص ۳۹)

۱-۲. شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی

براساس مطالعات جامعه‌شناختی، عناصری چون آگاهی، اعتماد، همکاری متقابل و مشارکت اجتماعی از شاخص‌های مهم سرمایه‌ی اجتماعی است.

اعتماد اجتماعی، ایمان به دموکراسی را در ذهن افراد پرورش می‌دهد و وجود شبکه‌های مشارکت مدنی، آنان را به رفتارهای دموکراتیک سوق می‌دهد.

برخی از نویسندگان، شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی را در محورهای ذیل بیان می‌کنند:

(۱) مشارکت اجتماعی؛

(۲) اعتماد سیاسی؛

(۳) شبکه‌ی اجتماعی؛

(۴) اعتماد اجتماعی؛

(۵) اعتماد به خانواده.

موسسه‌ی لگاتیوم (۲۰۱۱) ضمن اینکه سرمایه‌ی اجتماعی را از اجزای موفقیت و رفاه

می‌داند، شاخص‌های ذیل را برای سرمایه‌ی اجتماعی مطرح می‌کند:

(۱) قابلیت اعتماد متقابل؛

(۲) امانت‌داری دیگران؛

(۳) اهمیت دوستان؛

(۴) عضویت در انجمن‌های جمعی؛

(۵) فعالیت‌های داوطلبانه؛

(۶) میزان بخشش؛

(۷) کمک به هم‌نوعان.

بر اساس شاخص‌های مذکور، اعتماد از مهم‌ترین شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی است که

زیربنای ترقی و پیشرفت اجتماعی محسوب می‌گردد. (ترک‌زاده، ۱۳۸۸)

از میان شاخص‌های مهم سرمایه‌ی اجتماعی، اعتماد در زندگی اجتماعی و شکل‌گیری کار

جمعی و مشترک، نقش سازنده و مهمی دارد. اعتماد در دو سطح خرد و کلان مطرح است؛ اعتماد

میان افراد و اعضای یک جامعه و اعتماد میان شهروندان و حکومت.



۳-۱. تمایز سرمایه‌ی اجتماعی و دیگر سرمایه‌ها

سرمایه‌ی اجتماعی، علاوه بر اینکه به عنوان یک دارایی منحصر به فرد از یک ساخت اجتماعی به تسهیل فعالیت‌های شخصی و گروهی افراد کمک می‌نماید؛ دستیابی به اهداف و منافع مُعینی؛ مانند انتظارات و تعهدات دوجانبه، اعتماد و بده‌بستان، تثبیت هنجارها و ارزش‌ها در روابط اجتماعی که در نبود آن قابل دستیابی نمی‌باشند، را امکان‌پذیر می‌سازد. (سلطانی و جمالی، ۱۳۸۷) جمیز کلمن، با بیان ویژگی‌هایی برای سرمایه‌ی اجتماعی، ضمن بیان اهمیت سرمایه‌ی اجتماعی در پیشرفت و بهبود زندگی در کنار سایر سرمایه‌ها، با بیان ویژگی‌هایی برای آن، به تمایز آن با سایر سرمایه‌ها نیز اشاره می‌کند:

(۱) سرمایه‌ی اجتماعی به راحتی مبادله نمی‌شود؛

(۲) سرمایه‌ی اجتماعی، دارایی شخصی هیچ فردی نیست؛

(۳) سرمایه‌ی اجتماعی، نتیجه‌ی ضمنی سایر فعالیت‌هاست؛

(۴) سرمایه‌ی اجتماعی در صورت استفاده‌ی بیشتر، نه تنها مستهلک نمی‌شود، بلکه افزایش نیز می‌یابد و به توسعه‌ی زیستی و بهبود زندگی روحی و روانی انسان‌ها کمک می‌کند.

پوتنام (۱۳۹۳) نیز با به‌کارگیری مفهوم سرمایه‌ی اجتماعی در سطحی فراتر از سطح فردی، آن را شامل خصوصياتی از سازمان‌های اجتماعی؛ هم‌چون شبکه‌ها، هنجارها و اعتماد می‌داند که باعث تسهیل همکاری و هماهنگی دوجانبه بین افراد می‌گردد؛ لذا از منظر وی، سرمایه‌ی اجتماعی، یک دارایی جمعی و یک کالای عمومی در گروه‌های اجتماعی محسوب می‌شود که از طریق ایجاد منافع؛ هم‌چون اعتماد، بده‌بستان و تعهدات ناشی از آن، به تسهیل تعاملات و مشارکت بین افراد و گروه‌ها منجر می‌شود. (شجاعی باغینی، ۱۳۸۷؛ پوتنام، ۲۰۰۰)

۲. رابطه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی و توسعه‌ی سیاسی

هرچند در این نوشتار تنها رابطه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی و یکی از شاخص‌های توسعه‌ی سیاسی (انتخابات) مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد؛ اما در واقع، بین شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی با شاخص‌های مختلف توسعه‌ی سیاسی، رابطه‌ی جدی و عمیق وجود دارد. این رابطه را می‌توان در دو بعد ساختاری و فکری تحلیل نمود و تأثیرات آن بر اندیشه و مفکوره‌ی دموکراسی و نیز رفتار دموکراتیک را توضیح داد.

براساس مطالعات انجام‌یافته، میان سطح و میزان سرمایه‌ی اجتماعی و توسعه‌ی سیاسی؛ از جمله دموکراسی، رابطه‌ی مستقیم و جدی وجود دارد. بالا بودن میزان سرمایه‌ی اجتماعی، به گسترش و تقویت دموکراسی در جامعه می‌انجامد و برعکس؛ کاهش یا پایین بودن میزان سرمایه‌ی اجتماعی، به پایین بودن سطح دموکراسی منجر می‌شود. رابطه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی و توسعه‌ی سیاسی را از دو منظر می‌توان مطرح کرد؛ تأثیر سرمایه‌ی اجتماعی بر فکر و اندیشه‌ی دموکراسی و انتخابات و تأثیرات آن بر رفتارهای دموکراتیک و انتخاباتی. هم‌چنان‌که ساختارها، نهادها، قوانین و رویه‌های مثبت به‌عنوان بخشی از سرمایه‌ی اجتماعی در تولید، گسترش و تقویت فکر و

اندیشه‌ی دموکراسی و نهادینه‌سازی حق شهروندی و حق رأی می‌انجامد، میزان مشارکت مدنی، مسئولیت‌پذیری اجتماعی، اعتماد اجتماعی به خلق و تولید رفتارهای دموکراتیک منجر می‌شود.

با توجه به دو بعد عینی و ذهنی سرمایه‌ی اجتماعی، می‌توان رابطه‌ی این مقوله را با توسعه‌ی سیاسی و انتخابات مطرح نمود. مولفه‌ی عینی سرمایه‌ی اجتماعی؛ نظیر مشارکت مدنی، به تولید فکر و آگاهی جمعی کمک می‌کند و مولفه‌ی ذهنی آن؛ همانند اعتماد، به شکل‌گیری ساختارهای جمعی و تشکل‌های اجتماعی منجر می‌شود که شهروندان را به رفتار دموکراتیک و توسعه‌گرا تشویق می‌نماید.

هم‌چنان‌که در بعد مثبت، میان سرمایه‌ی اجتماعی و توسعه‌ی سیاسی و انتخابات رابطه‌ی مثبت وجود دارد، از سوی دیگر، نبود سرمایه‌ی اجتماعی، عامل توسعه‌نیافتگی سیاسی و عدم شکل‌گیری سیستم انتخاباتی دموکراتیک و مردم‌سالار است.

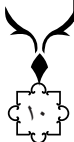
در جانب مقابل اعتماد سیاسی، شاخص‌هایی چون بی‌اعتمادی سیاسی، دروغ، تقلب و تزویر قرار دارد که اساس اعتماد متقابل میان افراد و شهروندان را تخریب نموده و در نهایت، جامعه و مردم را نسبت به سیاست و دارندگان قدرت بدبین و بی‌باور می‌سازد. این تلقی، باعث می‌شود که از یک‌سو فکر و اندیشه‌ی دموکراسی با امتناع روبه‌رو گردد و از جانب دیگر، میزان مشارکت و همکاری مردم در امور اجتماعی را کاهش می‌دهد.

بنابراین، براساس مطالب فوق، سرمایه‌ی اجتماعی با پدیدآوردن چارچوب‌ها و قالب‌های رفتاری معین و تعریف شاخص‌هایی؛ چون اجبار، انتظار، اعتماد، هنجار، ضمانت اجرایی مؤثر، روابط اقتدار و سازمان اجتماعی، هم شبکه‌ی روابط اجتماعی بین کنشگران را مستحکم می‌کند و هم با تسهیل رفتار کنشگران در این شبکه، تحقق اهداف آنان را ممکن می‌سازد. (کلمن، ۱۹۹۰)

مطابق با گزارش پژوهشی (بولینو و همکاران، ۲۰۰۲) نیز، بین سرمایه‌ی اجتماعی و تعهد اعضا، انعطاف‌پذیری سازمان، مدیریت مناسب کنش جمعی و ایجاد سطوح بالایی از سرمایه‌ی فکری، رابطه‌ی مثبت و معناداری وجود دارد.

برخی از صاحب‌نظران، شاخص‌های توسعه‌ی اجتماعی؛ مانند مشارکت، امنیت، توان‌مندی و انسجام اجتماعی را از جمله مزایای سرمایه‌ی اجتماعی محسوب می‌کنند. بر این اساس می‌توان گفت، علاوه بر اینکه عضو یک شبکه‌شدن برای افراد مزایایی چون دستیابی به اطلاعات و دامنه‌ی وسیعی از فرصت‌ها را فراهم می‌آورد، با کاهش هزینه‌های مدیریتی؛ نظیر نظارت رسمی، ریزنی‌های مدیریتی، کندی‌های ناشی از نظام‌های دیوان‌سالار نیز در رابطه می‌باشد. (علوی، ۱۳۸۰).

از میان شاخص‌های متعدد سرمایه‌ی اجتماعی، اعتماد سیاسی از جمله شاخص‌های مهم و مؤثر بر وضعیت سیاسی و اجتماعی جامعه و توسعه‌ی سیاسی است. این شاخص، رابطه‌ی مستقیم با دموکراسی‌سازی، انتخابات و تأمین حقوق شهروندی دارد. باتوجه به اهمیت این شاخص، در اینجا به صورت مستقل، رابطه‌ی این شاخص با توسعه‌ی سیاسی، دموکراسی و انتخابات مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد.



۲-۱. اعتماد سیاسی و توسعه‌ی سیاسی

اعتماد اجتماعی و سیاسی، از مهم‌ترین شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی است. اهمیت و ارزش اعتماد سیاسی را می‌توان از دو جنبه مورد توجه قرار داد: یکی از منظر فوایدی است که اعتماد برای نظام سیاسی به بار می‌آورد؛ مثل اطاعت و حمایت مردم از سیاست‌گذاری‌ها و قوانین جامعه، بدون توسل نظام سیاسی به زور و خشونت و همچنین پایداری نظام سیاسی و دیگری، از منظر نتایجی است که برای مردم به بار می‌آورد؛ مثل برخورداری مردم از امنیت، آسایش، توجه به مطالبات و نیازهای مردم در عرصه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی. (جهانگیری، ۱۳۹۱، ص ۶)

اهمیت اعتماد به عنوان یکی از پایه‌های اساسی زندگی اجتماعی و مناسبات سیاسی، از سوی بیشتر جامعه‌شناسان مورد تاکید قرار گرفته است. آنچه در مباحث جامعه‌شناسی سیاسی تحت عنوان مبنای هم‌بستگی اجتماعی مطرح گردیده است، به عنصر مهم اعتماد اجتماعی و سیاسی ناظر است. در واقع، تعاملات اجتماعی و سیاسی بر بنیان اعتماد استوار است و بدون اعتماد، شکل‌گیری هر نوع تعامل سازنده‌ی سیاسی و اجتماعی، با امتناع و انسداد روبه‌رو خواهد شد. در کنار نقش مهم اعتماد در شکل‌گیری تعامل مثبت و سازنده‌ی سیاسی در جوامع چندقومی و با تنوع مذهبی، فرهنگ تساهل و مدارا و هم‌پذیری اجتماعی نیز عامل تسهیل‌کننده‌ی اعتماد و سازنده‌ی مناسبات سیاسی و اجتماعی مثبت است. اعتماد میان شهروندان و روحیه‌ی تساهل و مدارای اجتماعی و فرهنگی، در گسترش و حفظ هم‌گرایی و جلوگیری از واگرایی و همچنین ارتقای شاخص‌های تقویت‌کننده‌ی سرمایه‌ی اجتماعی، بسیار حائز اهمیت است.

هم‌چنین فوکویاما، بر ضرورت وجود سرمایه‌ی اجتماعی و به‌طور اخص، اعتماد سیاسی برای بهبود شرایط زندگی اجتماعی و به‌ویژه توسعه‌ی اقتصادی بسیار تاکید دارد. بنابراین، یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های موجود در حوزه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی برای برقراری ثبات و افزایش مشارکت شهروندان و هم‌چنین دستیابی به حاکمیت خوب، مؤلفه‌ی اعتماد و به‌ویژه اعتماد سیاسی است. در مورد مفهوم اعتماد، شاخص‌ها و عناصر سازنده‌ی آن و نیز، پیامدهای آن، مباحث گسترده‌ای ارایه گردیده است. اما با توجه به جوامع توسعه‌نیافته، بحث از علل و عوامل بی‌اعتمادی اجتماعی و سیاسی و تحلیل پیامدهای منفی و زیان‌بار بی‌اعتمادی، از مباحث مهم و قابل توجه است. اهمیت بحث زمانی بیشتر آشکار می‌گردد که رابطه‌ی اعتماد و شاخص‌های مثبت توسعه‌ی اجتماعی و سیاسی مورد توجه قرار گیرد.

برخی از صاحب نظران معتقدند که عوامل متعددی بر میزان اعتماد سیاسی جوامع تأثیرگذار است؛ متغیرهای زمینه‌ای (مثل سنت تاریخی اعتماد یا بی‌اعتمادی)، متغیرهای مستقل (مثل شرایط ساختاری برای تجربیات مثبت یا منفی توأم با اعتماد که شامل وحدت هنجاری، ثبات نظام سیاسی، شفافیت سازمان اجتماعی، آشنایی با محیط اجتماعی و پاسخ‌گوبودن افراد و نهادها است) و متغیرهای میانی (مثل خلیقات اجتماعی که شامل انگیزه‌ی اعتمادکردن، عمل‌گرایی، خوش‌بینی،

گرایش به آینده، تمایل زیاد کسب موفقیت است و سرمایه‌ی اجتماعی که شامل ثروت و دارایی، امنیت شغلی، تعداد نقش‌ها، قدرت، تحصیلات، شبکه‌های روابط اجتماعی، خانواده‌ی سالم و اعتقادات دینی) از مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار بر اعتماد سیاسی در جامعه است. (زتومکا، ۱۳۸۴، ص ۱۵۵)

آنتونی گیدنز معتقد است که در اعتماد سیاسی، نوعی رابطه‌ی مبادله‌ای میان شهروندان و نظام سیاسی حاکم نهفته است. مردم برای رفع نیازهای خود، به‌خصوص برای تأمین امنیت، آسایش و مشارکت در امور جامعه، نیاز به ارتباط با دولت دارند و از سوی دیگر، این نیاز هم توسط دولت‌ها برای مشارکت شهروندان احساس می‌شود. (ساعی و روشن، ۱۳۹۱، ص ۶۰) هنگامی که در این مبادله، مردم احساس کنند هزینه‌ها بیشتر از سود آن شده است، از مشارکت خود می‌کاهند.

از نظر دیوید استون، اعتماد سیاسی مجموعه‌ای از نگرش‌های مثبت نسبت به موضوعات سیاسی است. او می‌گوید: اعتماد سیاسی هم به سمت رژیم سیاسی جهت می‌یابد و هم به سمت متصدیان اقتدار در جامعه. نوریس هم در تعریف اعتماد سیاسی، به پنج شاخصه پرداخته که عبارت‌اند از: حمایت از اجتماع سیاسی؛ مثل ملت، کشور (حمایت از کشور در زمان جنگ)، حمایت از قانون اساسی کشور، حمایت از امور اجرایی رژیم؛ مثل دموکراسی و امثالهم، حمایت از نهادهای رژیم؛ مثل حکومت، پارلمان، قوه‌ی قضائیه، پلیس، سیستم بوروکراسی، احزاب سیاسی و...، حمایت از کارگزاران سیاسی و رؤسای سیاسی و اجرایی. (Bretzer, 2002, P6)

رونالد اینگلهارت معتقد است، اعتماد سیاسی با تأثیرپذیری از عوامل متعددی شکل می‌گیرد. براساس نظریه‌ی وی، توسعه‌ی اقتصادی-اجتماعی، می‌تواند بر میزان اعتماد سیاسی جوامع تأثیرگذار باشد؛ بدین معنا که اینگلهارت، توسعه‌ی اقتصادی-اجتماعی را در دو سطح فردی و جمعی بیان می‌کند. (جهانگیری، ۱۳۹۱) براساس نظریه‌ی اینگلهارت، رضایت از زندگی به عنوان یکی از عوامل مؤثر بر میزان اعتماد سیاسی می‌باشد؛ بدین معنا که هرچه فرد از زندگی خود رضایت بیشتری داشته باشد، مشارکت مؤثرتری در عرصه‌ی سیاسی دارد. (ولزل و هم‌کاران، ۱۳۸۲، ص ۲۵) هم‌چنین اینگلهارت معتقد است که سطح سواد عمومی و میزان تحصیلات فرد می‌تواند بر نوع جهت‌گیری‌های سیاسی وی تأثیرگذار باشد؛ بدین معنا که افراد دارای تحصیلات دانشگاهی، تأکید بیشتری به نسبت شهروندان عادی، بر بیان نفس داشته‌اند.

هم‌چنین اینگلهارت به تأثیر مستقل ساختارهای فوق‌فرهنگی یا همان سنت‌های دینی و میراث مشترک تاریخی جوامع اذعان دارد؛ به این معنا که مذهب و قومیت افراد، مستقل از عامل توسعه‌ی اقتصادی-اجتماعی، بر میزان اعتماد سیاسی افراد تأثیرگذار است. (اینگلهارت، ۱۳۷۳، ص ۱۸۴)

از نظر برخی از نویسندگان، بین اعتماد سیاسی و مشروعیت سیاسی نظام سیاسی رابطه وجود دارد. بر این اساس، نظام‌های سیاسی برای کسب مشروعیت در پی دستیابی به اعتماد سیاسی است. اما از جانب دیگر، جلب اعتماد سیاسی، نیازمند پاسخ‌گویی نظام سیاسی، کارآمدی اداره و

قانون‌مندی است. براین اساس، یک نظام سیاسی، هنگامی از نظر مردم مشروعیت دارد که به آن اعتماد داشته باشند، اما کسب این اعتماد سیاسی به عواملی بستگی دارد که عبارتند از: گسترش مشارکت واقعی مردم، قانون‌مند بودن نظام، افزایش کارآیی نظام اداری، توانایی در ارتباط‌دادن ارزش‌ها به عمل‌کرد و سیاست‌های نظام سیاسی. (قوام، ۱۳۷۱، ص ۱۲۵) به باور این نویسنده، در ارتباط با دولت، شاخص‌های زیر بیشترین نقش را در افزایش سرمایه‌ی اجتماعی دارد: افزایش کارآمدی، کاهش فساد، رفع تعارضات ساختاری و مشارکت‌جویی و قدردانی. (افتخاری، ۱۳۸۲، ص ۸۸)

اعتماد سیاسی به عنوان یکی از موضوعات مورد علاقه‌ی اندیشمندان حوزه‌ی سیاست و به‌ویژه جامعه‌شناسان سیاسی، به بررسی میزان رضایت مردم از نظام سیاسی، برنامه‌ها و عمل‌کرد مدیران سیاسی در سطوح مختلف می‌پردازد و میزان موفقیت و یا ناکامی حاکمیت را در جلب رضایت و به تبع آن، حمایت مردم، ارزیابی می‌کند؛ از همین جهت، برخی از نویسندگان، اعتماد سیاسی را نگرش مثبت و حامیانه‌ی مردم نسبت به نظام سیاسی، نهادهای سیاسی و کنشگران سیاسی در جامعه تعریف کرده‌اند. (شایگان، ۱۳۸۶، ص ۲۱۶)

به طور کلی، اعتماد سیاسی درجه‌ای از باور شهروندان پیرامون توانایی و موفقیت حاکمان سیاسی در برآورده‌ساختن انتظارات آنها است؛ (زاهدی و خانباشی، ۱۳۹۰، ص ۷۰) که شامل سه بُعد: اعتماد به نظام سیاسی، اعتماد به نهادهای سیاسی و اعتماد به کارگزاران سیاسی است.

۲-۲. رابطه‌ی اعتماد و دموکراسی

دموکراسی با مولفه‌هایی مانند مشارکت سیاسی، انتخابات، حق رأی، حقوق شهروندی و آزادی‌های مدنی، رابطه‌ی جدی و مستقیم با مقوله‌ی اعتماد اجتماعی و به‌ویژه اعتماد سیاسی دارد. بحث از علل و عوامل اعتماد و بی‌اعتمادی به گونه‌ای منطقی، مسأله‌ی دموکراسی را به پیش می‌کشد. رضایت شهروندان از حکومت و نظام سیاسی، نمادی از دموکراسی، مشروعیت سیاسی و مقبولیت اجتماعی است. این مهم از عوامل اساسی ایجاد اعتماد سیاسی است. بنابراین، گسترش نهادها، افکار و رفتار دموکراتیک به ایجاد و گسترش اعتماد سیاسی می‌انجامد و از جانب دیگر، وجود اعتماد سیاسی و رابطه‌ی رضایت‌مندانه میان شهروندان و حکومت، به گسترش و تعمیق دموکراسی کمک می‌کند.

در رابطه با عوامل مؤثر بر شکل‌گیری (کاهش و یا افزایش) اعتماد سیاسی، پاره‌ای دیدگاه‌ها، اعتماد سیاسی را نتیجه‌ی اقدامات پایین به بالا؛ یعنی جامعه و شهروندان ارزیابی می‌کند. براین اساس، مشارکت شهروندان در چارچوب نهادهای مردم‌نهاد و داوطلبانه، سطح اعتماد عمومی در جامعه را افزایش می‌دهد و سطح بالای اعتماد اجتماعی به تقویت اعتماد سیاسی منجر خواهد شد و فرهنگ مبتنی بر بی‌اعتمادی در روابط شخصی به سطوح دیگر؛ یعنی رابطه‌ی شهروندان و نظام سیاسی تسری پیدا می‌کند و مانع از ارتباط مبتنی بر همکاری و اعتماد سیاسی خواهد بود. (پاتنام، ۱۳۸۰، ص ۳۰۹) این دیدگاه که به گرایش «فرهنگی- اجتماعی» معروف است، اعتماد سیاسی را

بیشتر از بعد فرهنگی و با عنایت به ویژگی‌های فرهنگی جوامع مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد. در رویکرد فرهنگی، زمینه‌ها و بسترهای اعتمادسازی یا بی‌اعتمادی با توجه به خصلت‌های فرهنگی و ویژگی‌های فرهنگی متفاوت خواهد بود. اکثر نویسندگان مکتب نوسازی، به ویژه گابریل آلموند و سیدنی وربا، دیوید ایستون و یا برخی آثار رابرت پاتنام، آیزنشتات و برتران بدیع، از این منظر به مطالعه‌ی مسأله‌ی اعتماد سیاسی و رابطه‌ی آن با نوسازی و توسعه‌ی سیاسی می‌پردازند.

در مقابل دیدگاه بالا، برخی اندیشمندان، اعتماد سیاسی را فرایندی بالا به پایین توصیف می‌کنند و آن را تحت تأثیر نحوه‌ی عمل‌کرد نظام سیاسی می‌دانند و عواملی؛ چون تورم، بی‌کاری، فساد سیاسی، پیروزی یا شکست در جنگ، رشد اقتصادی و نرخ جرم با درجات مختلف را بر میزان اعتماد شهروندان به نظام سیاسی اثرگذار می‌دانند. (امام‌جمعه‌زاده، ۱۳۹۴، ص ۱۲۱)

رویکرد مثبت شهروندان به قدرت سیاسی، کارگزاران و نهادهای سیاسی و افزایش میزان رضایت‌مندی آنان، بر میزان اعتماد سیاسی مردم تأثیر تعیین‌کننده دارد. پژوهشگرانی نظیر چارلز تیلی، کریستنسن پیرلاگريد و کنت، بر این دیدگاه تأکید می‌کنند. به بیان دیگر، اعتماد سیاسی، ابعاد ادراکی و احساسی رابطه‌ی مردم با دولت است و بیان‌گر مقدار اطمینانی است که شهروندان به مطلوبیت جهت‌گیری‌ها، سیاست‌های دولت، ظرفیت و کارآمدی اداره، نهادها، کارگزاران سیاسی و انطباق عمل‌کرد آنها با حقوق، منافع و مطالبات خود دارند. این تلقی، امری متغیر است و معمولاً از عوامل متعددی در سطوح کلان، میانی و خرد، تأثیر می‌پذیرد. اعتماد سیاسی را می‌توان هم در سطح کل یک کشور و هم در سطح مناطق یا گروه‌های اجتماعی خاص مورد بررسی قرار داد. به باور رابرت دال، اعتماد به سه دلیل روند دموکراسی را تسهیل می‌کند و بی‌اعتمادی، استبداد را. نخست اینکه، اعتماد ارتباط متقابل را که برای رژیم دموکراتیک حیاتی است، افزایش می‌دهد؛ دوم اینکه، امکان ایجاد سازمان‌هایی را فراهم می‌کند که شهروندان به واسطه‌ی آنها به اهداف خود دست می‌یابند و سوم، تضادها، تهدیدآمیزند و بنابراین، دموکراسی در بین افرادی که به هم اعتماد ندارند، به مخاطره می‌افتد. (کول، ۱۹۷۳، ص ۸۰۹)

۳. فقدان سرمایه‌ی اجتماعی؛ مهم‌ترین چالش انتخاباتی در افغانستان

چالش‌های انتخاباتی در افغانستان را از منظرهای مختلف می‌توان بررسی و تحلیل کرد. در این میان، علاوه بر چالش‌های مالی، کمبود دانش و تخصص، نبود تجربه‌ی تاریخی، ساختار فرهنگی و اجتماعی، فقدان سرمایه‌ی اجتماعی را نیز باید در نظر گرفت. به باور این نوشتار، از میان کلیه‌ی چالش‌های تخنیکی، حقوقی، سیاسی و امنیتی، فقدان سرمایه‌ی اجتماعی در شاخص‌های مانند بی‌اعتمادی سیاسی، فقدان نهادهای جمعی موثر و نبود اراده‌ی جدی برای تاسیس نظام انتخاباتی مؤثر و سازنده را نیز باید اضافه کرد.

به باور این نوشتار، فقدان سرمایه‌ی اجتماعی از مهم‌ترین چالش‌های انتخاباتی در افغانستان است. فرهنگ سیاسی جامعه؛ شامل مجموعه‌ای از باورها، هنجارها، ارزش‌ها و اعتقادات و نگرش افراد نسبت به سیاست، دولت و حکومت، دارای ماهیت و ویژگی فرهنگ سنتی و قبیله‌ای است. این

فرهنگ در ذات خود فاقد مولفه‌های لازم برای توسعه‌ی اجتماعی و سیاسی و شاخص‌های مثبت سرمایه‌ی اجتماعی است. در اینجا به اختصار ضمن مرور کوتاه در مورد شاخص‌های فرهنگ سنتی، فقدان سرمایه‌ی اجتماعی و در نهایت، نبود آن به عنوان مهم‌ترین چالش انتخاباتی در افغانستان به بحث گذاشته می‌شود.

فرهنگ سیاسی سنتی، دارای ویژگی‌های منفی و ضدتوسعه است که دقیقاً جانب عکس شاخص‌های مهم سرمایه‌ی اجتماعی را انعکاس می‌دهد. فردگرایی و تقدم منافع فردی بر جمعی، فرهنگ شفایی و غیرپاسخگو و غیرقابل ارزیابی، بی‌اعتمادی اجتماعی و سیاسی، نسب‌گرایی و خویشاوندسالاری به‌جای شایسته‌سالاری، جزم‌گرایی و دگم‌اندیشی به‌جای مدارا و تساهل، اقتدارگرایی به‌جای قانون‌گرایی و نگاه منفی و همراه با بدبینی و سوء ظن نسبت به دیگران، از مهم‌ترین شاخص‌های این فرهنگ محسوب می‌شود. (سجادی، ۱۳۹۵، ص ۲۵۹) هم‌چنان‌که مشاهده می‌شود، شاخص‌های مذکور در جهت عکس شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی قرار دارد. از میان شاخص‌های ذکر شده برای سرمایه‌ی اجتماعی که در توسعه‌ی اجتماعی و سیاسی جامعه موثر و تعیین‌کننده است، به شاخص‌هایی چون اعتماد سیاسی، مشارکت اجتماعی و سیاسی، شبکه و نهادهای اجتماعی و مدارا و تساهل اشاره گردید.

۱-۴. شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی در افغانستان

هم‌چنان‌که اشاره شد، فرهنگ سیاسی سنتی و قبیله‌ای با مولفه‌ها و شاخص‌های منفی خود بازتاب‌دهنده‌ی فقدان سرمایه‌ی اجتماعی در این کشور است. در ذیل به اختصار، مولفه‌های مهم فرهنگ سنتی افغانستان با توجه به شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی، تحلیل و در نهایت، نقش منفی این شاخص‌ها در فقدان سرمایه‌ی اجتماعی به عنوان مهم‌ترین چالش انتخاباتی در کشور به بحث گذاشته می‌شود.

۱-۴-۱. بی‌اعتمادی سیاسی

اعتماد سیاسی که ناشی از میزان بالای تفاهم میان دولت و ملت است، با شاخص‌های چون ترجیح علایق جمعی بر علایق فردی، همکاری، فداکاری، مساعدت، تحمل سیاسی و پایبندی به اصول زندگی سیاسی سنجیده می‌شود. فقدان اعتماد میان حکومت و حکومت‌شوندگان، یأس و ناامیدی، کاهش تعهدات سیاسی، عدم شرکت در انتخابات، سوءظن به حاکمیت، انزوای سیاسی افراد، کاهش تحمل و بالا رفتن نارضایتی مدنی، افول فداکاری برای اصول و اهداف نظام سیاسی و تنهایی دولت در شرایط ناامنی و جنگ، انتظار می‌رود. (امام‌جمعه‌زاده و مهرابی، ۱۳۹۲، ص ۷۴) بی‌اعتمادی، یکی از شاخص‌های رایج و عام در جامعه‌ی سنتی و قبیله‌ای است. هویت‌ها و منافع جمعی سیاست‌گران بر مبنای مرزهای قبیله‌ای و خانوادگی ترسیم می‌شود و از این‌روی، افراد خارج از قبیله، غیرقابل اعتماد است. از سوی دیگر، با توجه به عوامل شکل‌گیری بی‌اعتمادی در این جوامع، می‌توان گفت: تبعیض و نابرابری اجتماعی، استبداد تاریخی و ذهنیت اقتدارگرا و در نهایت ماهیت ساختار قبیله‌ای قدرت و سیاست، موجب تشدید بی‌اعتمادی سیاسی در این جوامع می‌گردد.

بی‌اعتمادی در میان افراد جامعه در قبال هم‌دیگر مانع شکل‌گیری شبکه‌ها و نهادهای اجتماعی و کار جمعی و مشترک می‌گردد. بی‌اعتمادی نسبت به دارندگان قدرت، موجب ترس و ناامنی و در نهایت، عدم سهم‌گیری فعالانه در پروسه‌های سیاسی و از جمله انتخابات و تأسیس قدرت سیاسی می‌گردد. بی‌اعتمادی نسبت به کارگزاران نظام سیاسی و دست‌اندرکاران امور انتخاباتی موجب کاهش انگیزه‌ی مشارکت سیاسی جامعه در تعیین سرنوشت سیاسی خود می‌گردد. بی‌اعتمادی به کل پروسه‌ی سیاسی موجب می‌گردد که افراد نقش خود را در رقم‌زدن و جهت‌دهی تحولات سیاسی ناتمام و غیرموثر ارزیابی نموده و در نهایت، از حضور فعال در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی استنکاف نمایند. نبود اعتماد و باور در مورد تأثیرگذاری حق اعمال رأی در پروسه‌ی انتخابات و بی‌باوری نسبت به صداقت کاری و شفافیت و پاسخگویی ادارات مسئول، از مهم‌ترین چالش‌های انتخاباتی در افغانستان است.

به باور بریتزر، اعتماد سیاسی شامل سه بعد است: اعتماد به نظام سیاسی، اعتماد به نهادهای سیاسی و اعتماد به کنشگران سیاسی. (Bretzer, 2002, p7) با توجه به ابعاد سه‌گانه‌ی مورد این نویسنده، می‌توان گفت در جامعه‌ی سنتی مانند افغانستان، فقدان اعتماد سیاسی را نیز در سه بعد مذکور می‌توان تحلیل و بررسی کرد. واقعیت این است که مردم افغانستان بنا به علل و عوامل متعدد، نسبت به نظام سیاسی، نسبت به نهادهای سیاسی و نسبت به کنشگران سیاسی، بی‌اعتماد و بی‌باور هستند. همین مسأله از چالش‌های اساسی توسعه‌نیافتگی و به‌ویژه انتخابات در افغانستان محسوب می‌گردد.

هرچند یکی از صاحب‌نظران مباحث جامعه‌شناسی سیاسی در توجیه ضرورت نیاز به عنصر اعتماد و به‌ویژه اعتماد سیاسی در جامعه و با فرض اینکه اعتماد در هر جامعه‌ای موجود است، فعال‌نمودن و حفظ آن را به جای ایجاد آن، امر صحیح‌تری می‌داند؛ (اوفه، ۱۳۸۴، ص ۲۱۰) اما به نظر می‌رسد در جامعه‌ی سنتی، سخن از اصل ایجاد اعتماد سیاسی، مقدم بر حفظ آن است. مسأله‌ی اصلی و چالش اساسی این جوامع، فقدان اعتماد و نبود سرمایه‌ی اجتماعی است و نه کمبود یا حفظ آن.

۲-۴-۱. فرهنگ شفاهی و غیرپاسخگو

غیرمکتوب‌بودن و شفاهی‌بودن، از ویژگی‌ها و مولفه‌های مهم فرهنگ سیاسی سنتی و قبیله‌ی است. مدیریت امور در جامعه‌ی سنتی به گونه‌ی غیرمکتوب و با صدور اوامر و فرامین شفاهی انجام می‌گیرد و مکتوب‌بودن جریان حکومت‌داری و مدیریت، کم‌تر توجه می‌شود. فرهنگ شفاهی، فرهنگ غیرشفاف و غیرپاسخگو است. هیچ‌گونه اسناد و مدارک لازم برای بازخواست، پاسخگویی و نقد و بررسی وجود ندارد. این ویژگی فرهنگ سنتی، موجب عدم پاسخگویی در حکومت‌داری و مدیریت اجتماعی است. در جامعه‌ای که پاسخگویی وجود نداشته باشد، به‌صورت منطقی مسئولیت‌پذیری نیز وجود نخواهد داشت. فقدان پاسخگویی در اداره و نهادهای اجتماعی موجب برخورد سلیقه‌ای و شخصی با مسایل می‌گردد و در نهایت، روحیه‌ی مسئولیت‌پذیری را در جامعه

از بین می‌برد. این در حالی است که مسئولیت‌پذیری در قبال سرنوشت جمعی و مسایل عمومی جامعه از مهم‌ترین شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی است.

در فرهنگ شفاهی، افراد در قبال کارکردها و رفتار خود مسئولیت ندارد. در فرهنگ شفاهی، برخورد با مسایل اجتماعی و سیاسی، نه براساس ضوابط و مقررات؛ بلکه بر مبنای تمایلات و علایق شخصی صورت می‌گیرد. فرهنگ شفاهی بذاته فرهنگ ضدتوسعه و ترقی است؛ زیرا یکی از خصلت‌های این فرهنگ، عدم پاسخگویی دولت‌مردان و افراد در قبال رفتارهای خویش می‌باشد. در فضای عدم مسئولیت‌پذیری، امکان قانون‌مندی و ضابطه‌مندی امور وجود ندارد. در این فرهنگ، عزل و نصب افراد از سوی دولت‌مردان، نه بر مبنای اسناد قانونی و مقررات نافذه، بلکه از طریق تعامل شخصی و به‌صورت گفتاری و اعلام شخصی صورت می‌گیرد. با یک تلفن می‌توان یک اداره‌ی بزرگ را متحول ساخت، بی‌آنکه انجام‌دهنده در قبال آنچه انجام داده، هیچ‌گونه مسئولیتی داشته باشد و یا سندی برای نظارت و پی‌گیری وی موجود باشد. (ر.ک: سجادی، ۱۳۹۵)

عدم پاسخگویی در اداره و نهادهای دولتی از جمله نهاد برگزارکننده‌ی انتخابات، یکی از چالش‌های جدی انتخابات در کشور است. کارگزاران انتخابات و نهادهای مسئول، نه تنها خویشتن را در برابر اجراءات خود مسئول و پاسخگو نمی‌دانند، بلکه از سوی افراد و حلقات سیاسی ذی‌نفع مورد حمایت قرار گرفته و نوعی احساس مصونیت پیدا می‌کنند. از سوی دیگر، مسئولیت‌ناپذیری جامعه و افراد نیز باعث ترویج روحیه‌ی نظاره‌گری و بی‌توجهی در قبال سرنوشت جمعی جامعه و مسایل کلان اجتماعی است. ندانم‌کاری‌ها، تماشاگری، اعلام بی‌مسئولیتی و ربط‌نداشتن‌ها از روحيات منفی جامعه‌ی سنتی و از ویژگی‌های فرهنگ سنتی است که فقدان سرمایه‌ی اجتماعی را بازتاب می‌دهد.

۳-۴-۱. مشارکت اجتماعی و سیاسی

یکی از شاخص‌های مهم سرمایه‌ی اجتماعی، مشارکت مردم در امور اجتماعی و دخالت موثر مردم و شهروندان در تعیین سرنوشت سیاسی‌شان است. مشارکت سیاسی از مولفه‌ها و شاخص‌های اساسی سرمایه‌ی اجتماعی است. پایین‌بودن سطح مشارکت سیاسی، بیان‌گر پایین‌بودن میزان سرمایه‌ی اجتماعی است. در جامعه‌ی سنتی و اقتدارگرا، انگیزه‌ی افراد برای مشارکت سیاسی پایین است و در نتیجه، میزان سرمایه‌ی اجتماعی نیز در وضعیت پایین قرار دارد. این امر می‌تواند از چالش‌های مهم انتخابات در افغانستان باشد. زمانی که مردم انگیزه‌ی لازم برای مشارکت ندارند و نسبت به تعیین‌کنندگی رأی و انتخاب‌شان بی‌باور هستند، به گونه‌ای منطقی، مشارکت سیاسی در پایین‌ترین سطح قرار خواهد گرفت. این امر از یک‌طرف موجب می‌گردد که انتخابات از مقبولیت لازم مردمی برخوردار نگردد، از جانب دیگر، نشان‌دهنده‌ی میزان نارضایتی مردم از حکومت و در نتیجه، کاهش میزان مشروعیت سیاسی نظام سیاسی و بی‌ثباتی سیاسی در کشور می‌گردد.

فرهنگ سیاسی جامعه‌ی سنتی؛ از جمله افغانستان، فرهنگ انقیاد و تبعیتی است. در فرهنگ سیاسی تابعیتی، رفتارهای افراد ترکیبی است از فرصت‌طلبی، انفعال و کناره‌گیری، اعتراض سرپوشیده و

ترس وجود دارد. چنین فرهنگی، توانایی افراد را در همکاری و اعتماد به یکدیگر تضعیف می‌کند. (آزاد ارمکی، ۱۳۸۳، ص ۱۰۵)

۴-۱-۴. تقدم منافع فردی بر منافع جمعی

یکی از شاخص‌های توسعه‌یافتگی، اولویت و تقدم منافع جمعی بر منافع فردی است. در جوامع سنتی و توسعه‌نیافته، منافع فردی مقدم بر منافع جمعی است. این روحیه موجب می‌گردد که جامعه از کار جمعی موفق و عضویت موثر افراد در نهادهای اجتماعی و شبکه‌های اجتماعی محروم گردد. در جامعه‌ای که منافع فرد مقدم بر منافع جمع است، فعالیت سازمانی، کار شبکه‌ای و جمعی و در نهایت، فعالیت حزبی و نهادی با امتناع و بن‌بست روبه‌رو است. روحیه‌ی جمعی در واقع سرمایه‌ی جمعی و از شاخص‌های مهم سرمایه‌ی اجتماعی است. نبود این شاخص در جامعه‌ی سنتی باعث می‌شود که افراد در قبال امور جمعی با بی‌تفاوتی و بی‌مسئولیتی برخورد نمایند و در صورت حضور در فعالیت‌های جمعی، تلاش می‌کنند تا کار جمعی را به نفع شخصی خود مصادره و هدایت نماید. ناپایداری احزاب سیاسی در افغانستان، شکننده‌بودن تشکلهای جمعی و لرزان‌بودن نهادها و شبکه‌های اجتماعی در کشور، دقیقاً متأثر از این روحیه و ویژگی است.

کارگزاران در جامعه‌ی سنتی، اداره را نه به عنوان نهاد جمعی؛ بلکه به عنوان ابزار استفاده‌ی شخصی برای تامین خواست‌های شخصی خود تلقی می‌کنند. این تلقی موجب می‌گردد که ماهیت جمعی نهادها و سازمان‌های اجتماعی، فلسفه‌ی وجودی خود را از دست داده و به جای تامین خواست‌های جمعی، صرفاً در حد ابزار تامین خواست‌های افراد تقلیل یابد.

۵-۴-۱. نسب‌گرایی در مقابل شایسته‌سالاری

نسب‌گرایی، یکی دیگر از ویژگی‌های فرهنگ سنتی و قبیلوی است. این ویژگی باعث می‌شود که اعتماد اجتماعی فروریزد. مردم، کارگزاران نهادهای دولتی و حکومت را به عنوان ارایه‌کنندگان خدمات اجتماعی بی‌طرف نمی‌دانند. این امر بیان تقدم نسب خانوادگی و ویژگی‌های شخصی بر اوصاف شخصیتی افراد است. از این‌رو، گفته‌اند فرهنگ سنتی و قبیلوی، فرهنگ شخص‌گرا است و نه شخصیت‌گرا. این سخن بدین معنی است که در جامعه‌ی سنتی، جایگاه و منزلت اجتماعی افراد، نه بر اساس دانش، تخصص و اندیشه‌های وی، بلکه بر مبنای شخص و موقف خانوادگی و جایگاه اجتماعی وی مورد قضاوت قرار می‌گیرد. در این فرهنگ، فکر، تخصص و مهارت کاری افراد از اهمیت جدی برخوردار نیست؛ بلکه نسبت خانوادگی و پایگاه قومی و نژادی وی مورد توجه قرار می‌گیرد. این ویژگی منفی فرهنگ سنتی، یکی دیگر از لوازم و عناصر مهم دموکراسی‌سازی را فرو می‌ریزد که عبارت است از اصل شایسته‌سالاری و تخصص‌گرایی. در حالی که برای پیمودن توسعه و انکشاف، جامعه نیازمند سرمایه‌ی مالی و انسانی است؛ که دومی از طریق اصل شایسته‌سالاری تامین می‌گردد، این امر در فرهنگ سنتی و قبیلوی با مشکل جدی و امتناع روبه‌رو است.

در مورد کارگزاران نظام سیاسی افغانستان به‌خوبی می‌توان این خصیصه‌ی منفی را که از

چالش‌های جدی انتخابات در کشور است، بازنمایی کرد. بیشتر کارگزاران انتخاباتی در کمیسیون مستقل انتخابات، توسط اشخاص و بنا بر روابط اجتماعی و رعایت تناسب قومی گزینش گردیده‌اند. در این حالت؛ ظرفیت، شخصیت و توانمندی کارگزاران کم‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد. این نوع برخورد در گزینش افراد در سطوح مختلف ادارات دولتی و از جمله ادارات مسئول انتخابات، موجب نبود ظرفیت کاری، ضعف مدیریت و در نهایت، پاسخگویی به جناح سیاسی و یا افراد معرفی‌کننده و حامی، و نه پاسخگویی در برابر خواست جمعی و افکار عمومی جامعه منجر می‌گردد.

۶-۴-۱. جزم‌اندیشی و مطلق‌گرایی

مطلق‌گرایی و برخورد متصلبانه و جزم‌گرایانه، از دیگر ویژگی‌های فرهنگ سنتی و قبیله‌ای است. تمایز و تفاوت در داورها و برخوردها در این فرهنگ بسیار کم‌رنگ و یا بی‌رنگ است. در این جوامع، داور در قبال دیگران، افراد، همکاران، رقباء و حتی شخصیت‌های فکری و سیاسی با دید مطلق‌نگرانه و یک‌سونگرانه صورت می‌گیرد. معنای این سخن آن است که در این جامعه؛ افراد، مسایل و موضوعات یا کاملاً سیاه هستند یا کاملاً سفید. یا دوستی مطلق وجود دارد یا دشمنی مطلق. قضاوت و داور مطلق‌نگرانه موجب می‌گردد که بین موارد تفاوت گذاشته نشود.

در عرصه‌ی سیاست، به‌طور واضح، مرز موضع‌گیری‌ها بین دوستی و دشمنی مطلق ترسیم می‌گردد. همکاری نسبی در برخی موارد و رقابت و یا نقد در برخی موارد دیگر، قابل درک و قبول نیست. تفکر مطلق‌نگرانه، اصل نسبت در سیاست و برنامه‌ها را در حاشیه می‌راند. این ویژگی، یکی دیگر از شاخص‌ها و لوازم زندگی سیاسی مدرن و توسعه‌یافته؛ یعنی اصل نسبیت و تکثرگرایی، تساهل و مدارای سیاسی را با چالش روبه‌رو می‌سازد. مطلق‌گرایی در سیاست، به جزم‌گرایی در مواضع و برنامه‌ها می‌انجامد و امکان نقد سازنده را از فضای سیاست دور می‌سازد.

نگرش مطلق‌گرایانه به مسایل، امکان تعامل، تفاهم و احترام به دیدگاه‌های دیگران را از بین برده و به تدریج، خود زمینه‌ساز انحصار، استبداد و تک‌صدایی است. این سخن بدین معنی است که در چنین جامعه‌ای، تکثرگرایی و چندصدایی که یکی از لوازم دموکراسی است، رخت برمی‌بندد. جامعه‌ی دموکرات، جامعه‌ی تکثرگرا است و در مقابل، در جامعه‌ی مطلق‌گرا و تک‌صدایی، جایی برای شنیدن دیدگاه‌های دیگران وجود ندارد.

نبود طبقات اجتماعی و نهادهای مدنی که مروج فرهنگ تساهل و مدارای اجتماعی است و در شکل‌گیری فرهنگ پلورالیستی نقش سازنده‌ای را ایفاء می‌نماید، از دیگر چالش‌های جوامع سنتی و توسعه‌نیافته است. و در نهایت تشدید شکاف‌های قومی و مذهبی که از تفاهم و وفاق دموکراتیک و بر مبنای رأی اکثریت جلوگیری می‌نماید، از عناصر منفی دیگر این جوامع محسوب می‌شود. با توجه به موارد یاد شده، در این جوامع؛ رژیم سیاسی در میان اتوکراسی، الیگارشی (اشرافی‌گری)، پوپولیسم و شبه‌دموکراسی در نوسان می‌باشد. (بشیریه، ۱۳۸۴، ص ۱۶۸)

هم‌چنان‌که تساهل و مدارای اجتماعی از ویژگی‌های سرمایه‌ی اجتماعی و سیاسی است، فقدان این ویژگی در جامعه‌ی سنتی، بیان‌گر فقدان این سرمایه است. نبود تساهل و مدارا، عدم تفکیک

موارد مثبت و منفی از همدیگر، قضاوت‌های مطلق‌نگرانه و تعمیم‌سازی‌های غیرعلمی و ناموجه، از چالش‌های توسعه‌ی سیاسی و انتخابات در افغانستان است.

نتیجه

در این نوشتار، فقدان سرمایه‌ی اجتماعی به‌عنوان مهم‌ترین چالش انتخاباتی در افغانستان مورد بحث و بررسی قرار گرفت. برای تبیین این رابطه، ابتدا شاخص‌های سرمایه‌ی اجتماعی با تاکید بر شاخص اعتماد سیاسی توضیح داده شد. فقدان این شاخص‌ها به‌عنوان مانع جدی توسعه‌ی سیاسی در جوامع جهان سوم از جمله افغانستان مطرح گردید. از نتایج مطالعات جامعه‌شناسان در باب سرمایه‌ی اجتماعی، این نکته استخراج گردید که امروزه سرمایه‌ی اجتماعی با شاخص‌هایی چون اعتماد اجتماعی و سیاسی، روحیه‌ی تساهل و مدارا، فرهنگ کار مشترک و شبکه‌ای در جامعه، مشارکت اجتماعی و سیاسی در سرنوشت جامعه و در نهایت، میزان همکاری اجتماعی، از مهم‌ترین عوامل توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی است. به‌گونه‌ای منطقی، فقدان این متغیرها، نقش منفی در ترقی و توسعه‌ی سیاسی جامعه دارد. با عنایت به شاخص‌های مهم سرمایه‌ی اجتماعی؛ از جمله عنصر مهم اعتماد، این نتیجه به‌دست آمد که فقدان اعتماد سیاسی، نبود روحیه‌ی مدارا و تساهل فرهنگی، فقدان فرهنگ کار جمعی و شبکه‌ای و تقدم منافع فردی بر منافع جمعی و در نهایت، فرهنگ سیاسی اقتدارگرا و مشارکت‌گریز، از چالش‌های اساسی توسعه‌ی سیاسی در کشور، به‌ویژه چالش مهم انتخاباتی در افغانستان است.



فهرست منابع

الف) کتاب‌ها

۱. بشیریه، حسین (۱۳۸۴). جامعه‌شناسی سیاسی. تهران: نشر نی.
 ۲. پاتنام، رابرت (۱۳۸۴). جامعه‌ی برخوردار از سرمایه‌ی اجتماعی و زندگی عمومی، در: تاج‌بخش، کیان. سرمایه‌ی اجتماعی، اعتماد، دموکراسی و توسعه. ترجمه‌ی افشین خاک‌باز و حسن پویان. تهران: نشر شیرازه.
 ۳. ترک‌زاده، جعفر (۱۳۸۸). رهبری راهبردی در آموزش عالی: رویکردها و چشم‌اندازهای نو در آموزش عالی. تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری.
 ۴. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۹۵). جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان. کابل: دانشگاه خاتم‌النبین. چاپ سوم.
 ۵. شجاعی باغینی، محمدمهدی و همکاران (۱۳۸۷). مبانی مفهومی سرمایه‌ی اجتماعی. تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
 ۶. فاین، بن (۱۳۸۵). سرمایه‌ی اجتماعی و نظریه‌ی اجتماعی: اقتصاد سیاسی و دانش اجتماعی در طلیعه‌ی هزاره‌ی سوم. ترجمه‌ی محمدمکمال سروریان. تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.
 ۷. فوکویاما، فرانسیس (۱۳۸۵). پایان نظم، سرمایه‌ی اجتماعی و حفظ آن. ترجمه‌ی غلام‌عباس توسلی. تهران: حکایت قلم نوین.
 ۸. کلمن، جیمز (۱۳۷۷). بنیادهای نظریه‌ی اجتماعی. ترجمه‌ی منوچهر صبوری. تهران: نشر نی.
- ### ب) مقالات
۹. آزاد ارمکی، تقی؛ کمالی، افسانه (۱۳۸۳). اعتماد، اجتماع و جنسیت؛ بررسی تطبیقی اعتماد متقابل در بین دوجنس. مجله‌ی جامعه‌شناسی: دوره‌ی پنجم، شماره‌ی دو، نشر انجمن جامعه‌شناسی ایران.
 ۱۰. ترک‌زاده، جعفر؛ محترم، معصومه (۱۳۹۱، پاییز). تدوین و ارایه‌ی الگوی یک‌پارچه از سرمایه‌ی اجتماعی و پیامدهای آن. فصلنامه‌ی پژوهش‌های مدیریت انتظامی.
 ۱۱. سردارنیا، خلیل‌الله (۱۳۸۸، زمستان). تاثیر حکمرانی خوب و سرمایه‌ی اجتماعی بر اعتماد سیاسی. پژوهشنامه‌ی علوم سیاسی: سال پنجم، شماره اول.
 ۱۲. سلطانی، طاهره؛ جمالی، مرزده (۱۳۸۷، تابستان و پاییز). بررسی رابطه‌ی بین سرمایه‌ی اجتماعی و سلامت روانی (مطالعه‌ی موردی: دانشجویان دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه شیراز). فصلنامه‌ی فرایند مدیریت و توسعه. شماره ۶۸ و ۶۹.

ج) منابع انگلیسی

13. Cole, R. L (1973). Toward a Model of Political Trust: A Causal Analysis. American Journal, Political Science, Vol. 17, No. 4.
14. Fukuyama, F (1995). Trust: the Social Virtues and the Creation Prosperity. New York: Free Press.
15. Ston, W. & Hughes, J. (2002). Social Capital: Empirical Meaning and Measurement Validity. Melbourne: Australian Institute of Family Studies, Paper. No. 27.

فرهنگ سیاسی سنتی و چالش‌های انتخاباتی افغانستان

محمد وحید بیش*

* پوهنمل (استاد)، دکترای علوم سیاسی، کادر علمی دانشکده‌ی علوم سیاسی، دانشگاه خاتم النبیین (ص)، کابل،

افغانستان.

چکیده

انتخابات از نشانه‌های جامعه‌ی توسعه‌یافته و از اصول مسلم دموکراسی به‌شمار می‌رود. انتخابات ابزار مناسب برای مشارکت سیاسی آگاهانه و عادلانه به‌منظور تعیین حق سرنوشت مردم است. هرچند سابقه‌ی انتخابات پارلمانی در کشور ما به بیش از نیم قرن می‌رسد؛ اما همواره در نحوه‌ی برگزاری انتخابات، چالش‌های وجود داشته و انتقادات بی‌شمار مطرح گردیده است. به‌خصوص پس از تشکیل نظام جمهوری اسلامی افغانستان، ما با چالش‌های انتخاباتی فراوان مواجه هستیم. ریشه‌ی این چالش‌ها در کجا است؟ تصور نویسنده بر این است که بازتولید فرهنگ قبیله‌ای جامعه‌ی سنتی و استفاده‌ی ذهنی و رفتاری ما از آن، زمینه‌ساز چالش در همه‌ی عرصه‌های زندگی ما، به‌خصوص در انتخابات گردیده است. یافته‌های ما در این سیاهه، همین فرض را تأیید می‌کند. آنچه از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی سنتی قبیله‌ای خود می‌دانیم؛ مانند: خردگرایی، کم‌تحرکی، ضعف هم‌بستگی اجتماعی، هنوز هم بر ما حاکم است و رفتار ما بر مبنای آن شکل می‌گیرد: بی‌اعتمادی، حذف رقبای سرکوب و خشونت برای حل اختلافات، فساد اداری، نبود شایسته‌سالاری و... از پیامدهای فرهنگ سیاسی سنتی قبیله‌ای افغانستان است که انتخابات این کشور را نیز با چالش مواجه می‌سازد.

واژه‌های کلیدی: فرهنگ سیاسی، مشارکت سیاسی، فرهنگ سنتی، فرهنگ قبیله‌ای، انتخابات، تعیین سرنوشت و افغانستان.

تعیین سرنوشت از طریق مشارکت مردم در انتخابات «آزاد، سری و مستقیم» بر مبنای اصول مندرج در اعلامیه حقوق بشر و قانون اساسی افغانستان، گام بلندی است در راستای تحقق دموکراسی و نظام مردم‌سالار. این مأمول در اثر تلاش و مجاهدت مردم این سرزمین محقق گردیده است. از زمان استقرار نظام جمهوری اسلامی افغانستان (۱۳۸۲) تا کنون، شاهد برگزاری انتخابات‌های متعدد (ریاست جمهوری، پارلمانی و شورای ولایتی) بوده‌ایم. اما همه این انتخابات‌ها با چالش مواجه بوده و حرف و حدیث‌ها و نقد و انتقاداتی وجود داشته است. هر چند باید اذعان کرد که در همه دنیا انتخابات‌ها با چالش و انتقاد مواجه می‌گردند، اما چالش‌های انتخاباتی در کشور ما بسیار متفاوت است. چالش‌های سخت جانی که به سادگی نمی‌توان آن‌ها را اصلاح یا محو کرد. مثل چالش‌های امنیتی، سیاسی، فنی و تخنیکی، اقتصادی، اجتماعی فرهنگی و... شاید بتوان پرسش اصلی را این‌گونه طرح کرد که: «چرا انتخابات در کشور ما همیشه با چالش مواجه است؟» از میان چالش‌های انتخاباتی کدام یک مهم است؟ فرض ما این است که باز تولید فرهنگ سیاسی سنتی و سلطه آن به‌عنوان فرهنگ سیاسی غالب امروز جامعه ما از یک‌طرف و ناتوانی ما در درک مبانی فرهنگ سیاسی دنیای جدید، عامل مهم در این زمینه می‌باشد.

ابتدا فرهنگ سیاسی و فرهنگ سیاسی سنتی را معرفی و در ادامه شیوه بازتولید فرهنگ سیاسی سنتی در دنیای جدید که در این نوشته با الهام از هشام شرابی نویسنده برجسته عرب، آن‌را «قبیله‌سالاری جدید» عنوان کرده‌ایم، ذکر و دلایل خود را مبنی به این‌که چگونه این فرهنگ، ابعاد مختلف توسعه از جمله نظام انتخاباتی و مشارکت مردم در کشور ما را با چالش مواجه نموده است، ارایه می‌نماییم.

۱. مفهوم‌شناسی

۱-۱. فرهنگ

فرهنگ؛ مجموعه پیچیده‌ای از دانش‌ها، باورها، هنرها، قوانین، اخلاقیات، عادات و هر چه که فرد به‌عنوان عضوی از جامعه خویش فرا می‌گیرد. (ویکی پدیا، دانش‌نامه آزاد، باب فرهنگ) فرهنگ راه مشترک زندگی، اندیشه و کنش انسان در یک جامعه است. (ویکی پدیا، دانش‌نامه آزاد، باب فرهنگ)

۱-۲. فرهنگ سیاسی

در تعریف فرهنگ سیاسی آمده است: «مجموعه‌ای از نگرش‌ها و ارزش‌هایی که به فرایندها و زندگی سیاسی شکل می‌بخشد.» (بشیریه، ۱۳۸۲، ص ۳۳۰) هم‌چنان گفته شده است: «هر نظام سیاسی در درون الگوی خاصی از سمت‌گیری برای کنش سیاسی فعالیت دارد که خوب است آن را فرهنگ سیاسی بنامیم.» (آلموند، ۱۳۸۰، ص ۲۰) براساس یک تعریف دیگر، «فرهنگ سیاسی نوع خاص از نگرش‌ها، ارزش‌ها و احساسات، اطلاعات و مهارت‌های سیاسی است.» (آلموند و پاول، ۱۹۹۹، ص ۲۷) چیلکوت، آلموند بر این نظر است که وقتی از فرهنگ سیاسی یک جامعه



سخن می‌گوییم، در واقع به نظام سیاسی به همان وجهی که در قالب شناخت‌ها، احساسات و ارزشیابی‌های اعضای آن و در ذهن و روح آن جاگیر شده است، نظر داریم. (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۳۴) در شکل‌گیری فرهنگ سیاسی یک جامعه، عوامل زیادی مانند: شرایط تاریخی جغرافیایی، ساختار اقتصادی، اجتماعی، سنت‌ها، آداب و رسوم، و جامعه‌پذیری سیاسی دخالت دارند که تأثیرگذاری هر یک از عوامل مزبور در جوامع گوناگون متغیر است.

از نظر آلموند، هر فرهنگ سیاسی سه جز دارد که می‌توان آن را، اول بر اساس نوع جهت‌گیری افراد نسبت به نظام حاکم به؛

(۱) جهت‌گیری ادراکی که مربوط به دانسته‌ها و باورهای مردم از نظام سیاسی و شناخت از مقررات و نهادها و داده‌ها می‌شود.

(۲) جهت‌گیری عاطفی که به احساس مردم نسبت به نظام سیاسی، مقررات، نقش‌ها و داده‌های نظام ارتباط می‌یابد.

(۳) جهت‌گیری ارزشی که شامل قضاوت‌هایی نسبت به هدف‌های سیاسی می‌شود. و دوم بر اساس محور موضوع، جهت‌گیری‌ها که عبارت است از: ۱. اشخاص حاکم؛ ۲. سیاست‌های حکومت و ۳. ساختارهای حکومت، دسته‌بندی کرد. (بشیریه، ۱۳۸۲، ص ۳۳۴)

۳-۱. انتخابات و مشارکت سیاسی

مشارکت، شرکت فعالانه انسان‌ها در حیات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و به‌طور کل در تمامی ابعاد حیات. (ساروخانی: ۱۳۷۰: ۵۲۱) یا مشارکت عبارت است از فعالیت ارادی و داوطلبانه‌ای که از طریق آن اعضای یک جامعه در امور مختلف، شهر و یا روستای خود شرکت و به‌صورت مستقیم و یا غیرمستقیم در شکل‌دادن به حیات اجتماعی خود سهیم می‌شوند. (محسنی، ۱۳۷۳، ص ۱۲) مشارکت سیاسی به آن دسته از فعالیت‌های شهروندان عادی اطلاق می‌گردد که از طریق آن در صدد تأثیرگذاری یا حمایت از حکومت و سیاست برمی‌آیند. البته تأثیرگذاری می‌تواند وجوه گوناگون ارتباط مردم با حکومت را پوشش دهد. یعنی فعالیت‌های مسالمت‌آمیز و چالش برانگیز را در بر می‌گیرد. به نظر راش، مشارکت سیاسی عبارت است از فعالیت جمعی اعضای سطوح مختلف نظام سیاسی و رده‌بندی تمایلات و گرایش‌ها به‌منظور اداره امور سیاسی. (راش، ۱۹۹۲، ص ۱۱۰) برخی از دانشمندان؛ مشارکت در انتخابات را نوع کنش اجتماعی می‌دانند که به قوام و بقای نظام اجتماعی یاری می‌رساند و این کنش اجتماعی با ابعاد ذهنی و عینی خود پرده از هویت سیاسی کنش‌گران و زوایای پنهان از معاملات فرهنگی و پویای ساختن نظام اجتماعی بر می‌دارد. (تاجیک، ۱۳۸۸، ص ۲۸) به نظر آلموند، انتخابات سیاسی یکی از متداول‌ترین ساختارهای سیاسی در جهان است و آشکارترین مؤلفه انتخابات یعنی عمل رأی‌دادن شهروندان یکی از ساده‌ترین اعمال سیاسی محسوب می‌شود. (آلموند و پاول، ۱۳۸۰، ص ۱۳۶) در زمینه مشارکت سیاسی، مطالعات سیمور مارتین لیپست؛ از جمله تحقیقاتی است که دستاوردهای مهمی برای رشد و توسعه جامعه‌شناسی سیاسی به همراه داشته است. محور مطالعات لیپست عمدتاً پژوهش‌های میدانی راجع به رأی‌گیری و مبارزات انتخاباتی است. وی بر تبیین مشارکت سیاسی و

متغیرهای اجتماعی نظیر پایگاه اقتصادی- اجتماعی تأکید دارد. به نظر او؛ بین مشارکت سیاسی با عوامل اقتصادی- اجتماعی رابطه قوی وجود دارد. (لیپست، ۱۹۷۶، ص ۲۲۳) گوروچ معتقد است چهره به چهره شدن سازمان یافته مردم می تواند تفاهم و مشارکت در هر زمینه را نیرومند سازد و منشأ بسیاری از ترقیات گردد. (خانی، ۱۳۷۷، ص ۹۴)

هانتینگتن از انواع مشارکت سیاسی بحث نموده است:

- (۱) مشارکت خود به خودی، که شبیه نظریه گماین شافت تونس است.
 - (۲) مشارکت برانگیخته خارجی، که اهداف ملی و فراملی را در پی دارد.
 - (۳) مشارکت تحمیلی درنوزاد که در جهت بقا صورت می گیرد.
 - (۴) مشارکت سنتی ریشه دار معیشتی، جمعیتی و اقتصادی.
 - (۵) مشارکت ارادی و آگاهانه که در قالب انجمن ها، احزاب اتحادیه ها و نهادها تبارز می کند.
- به نظر هانتینگتن؛ بدون نهاده شدن ابزارها و مشی های مرتبط مشارکت سیاسی امکان پذیر نیست. (هانتینگتن، ۱۳۸۰، ص ۲۳)

مؤسسه ی تحقیقات توسعه اجتماعی سازمان ملل در سال ۱۹۸۲، ویژگی های اصلی مشارکت را؛ سهیم شدن در قدرت، کوشش سنجیده گروه های اجتماعی در بهبود وضع زندگی و حاکمیت بر حیات سیاسی خویش، و ایجاد فرصت برای گروه های فرودست اعلام کرده است.

۲. فرهنگ سیاسی سنتی

وقتی از فرهنگ سیاسی سنتی در کشور خود صحبت می کنیم، منظور فرهنگ سیاسی قبیله است که ما آن را قبیله گرایی می نامیم. همان چیزی که هشام شرابی در مطالعه جامعه عرب به عنوان «پدرسالاری» از آن نام برده است. به نظر او؛ «پدرسالاری اصطلاحی است که اساساً بر نوع خاصی از ساختار اجتماعی- سیاسی دلالت دارد، با نظام ارزشی ویژه و اشکالی از گفتمان و عمل، که بر شیوه متمایزی از سازماندهی اقتصادی استوار است. پدرسالاری سیمای اصلی روابط اجتماعی در شکل بندی اجتماعی ما قبل سرمایه داری است که به طور تاریخی به اشکال گوناگونی در اروپا و آسیا وجود داشته است.» (شرابی، ۱۳۸۰، ص ۴۲) برخی از نویسندگان، فرهنگ سیاسی در جوامع دموکراتیک و جوامع سنتی و غیردموکراتیک را مورد مطالعه قرار داده و تفاوت میان آنها را برجسته نموده اند. در نظام دموکراتیک، مجاری اولیه جامعه پذیری در فرد، احساسی از اعتماد نسبت به دیگران در روابط انسانی ایجاد می کند. اما مجاری ثانویه در متن این اعتماد نسبت به نهادهای سیاسی، احساسی از بدگمانی در افراد به وجود می آورد و ضرورت محدود کردن قدرت را تعلیم می دهد. در مقابل، در فرهنگ سنتی، مجاری جامعه پذیری اولیه احساسی از بی اعتمادی نسبت به دیگران در روابط انسانی در فرد ایجاد می کند، در حالی که مجاری ثانویه از آنها انتظار دارند تا نسبت به نهادها و رهبران سیاسی ایمان کامل داشته باشند. (بشیریه: همان: ۲۳۴) بر مبنای تقسیم بندی آلموند از انواع فرهنگ سیاسی و رابطه آن با مشارکت سیاسی، فرهنگ سیاسی قبیله از نوع تبعی است. در این فرهنگ، افراد زیربناهای جامعه را نمی شناسند و تصویری از خواسته های



خود ندارند. این افراد برای حل مشکلات به رئیس محلی یا رئیس خانواده مراجعه می‌کنند.

۲-۱. ویژگی‌های فرهنگ سیاسی سنتی (قبیله‌گرایی)

قبایل به‌عنوان یک سیستم بسته، با عصبیت بالا و تحرک اجتماعی پایین دارای ویژگی‌هایی است که آن را از جوامع دیگر متمایز می‌سازد. در زیر به برخی از ویژگی‌های فرهنگ قبیله اشاره می‌کنیم.

۱-۲. فرهنگ قبیله

مبتنی بر خویشاوندی است و تصمیم‌گیرنده نهایی، رئیس قبیله است. تصمیم‌گیری در کلیت واحدی به نام قبیله و یک سلسله مراتب عمودی و انعطاف‌ناپذیر اتفاق می‌افتد. بین پدر و فرزند و بین حکمران و توده روابط عمودی وجود دارد. در هر دو زمینه اراده پدری اراده مطلق است که هم در جامعه و هم در خانواده مبتنی بر مراسم و تشریفات و اجبار وارد عمل می‌گردد. (شرابی، ۱۳۸۰، ص ۳۱) افراد در این فرهنگ هویتی فراتر از قبیله (هویت ملی) ندارند و میزان آگاهی صرفاً در چاقوب قبیله و مناسبات از پیش تعریف شده است. در نهایت اطاعت از رئیس قبیله و پیوند سببی و نسبی با اعضای آن به‌عنوان ارزش مقدس محسوب می‌گردد. (تابناک، ۱۳۹۰، ص ۱۶)

طوایف و خیل‌ها (زیرمجموعه قبیله) خود را یک (اجاق) به‌شمار می‌آورند که جنبه توتمی دارد و به یگانگی و پیوند افراد قبیله افزوده است. عنصر خویشاوندی موجب می‌شود تا فرد روابط اجتماعی را از این منظر بنگرد. ارزیابی فرد منوط به موقعیت خانوادگی او است. در حقیقت وقتی فردی از یک خانواده ارتقا اجتماعی پیدا می‌کند، این به معنی ارتقای قبیله است و فرد هنگام ارتقا، تلاش می‌کند دست دیگر اعضای خانواده، اقوام و قبیله را بگیرد تا آن‌ها نیز از مزایای اجتماعی، بیش‌تر برخوردار گردند. لذا وقتی گروهی از قبیله به موقعیت اجتماعی بالایی دست یابد، نقش‌ها و مشاغل متعددی را به اعضای قبیله و طایفه خود واگذار می‌کند و از این طریق شخص که صاحب منصبی شده، به پست‌های مهمی دسترسی پیدا می‌کند. (سریع‌القلم، ۱۳۷۷، ص ۴۱)

۲-۱-۲. خردگرایی

خردگرایی، مشخصه‌ی دیگر فرهنگ قبیله‌ای است. چون بر مبنای احساسات، عواطف، سنت‌ها و عادات شکل گرفته، لذا محاسبات عقلانی را بر نمی‌تابد. بسته‌بودن فضای قبیله از یک طرف، ارتباطات بیرونی را محدود و از سوی دیگر، دوربودن از تحولات فرهنگی - سیاسی، مجاری نفوذ عناصر جدید را در فرهنگ قبیله‌ای مسدود کرده است. در چنین شرایطی اولاً رفتارهای اجتماعی بر مبنای عادت و کنش‌های غیرعقلانی جمعی و براساس سنت و مناسک قبیله‌ای صورت می‌گیرد که در مناسبات میان قومی و اجتماعی بروز می‌کند. ثانیاً ناتوانی خود را در هم‌جوشی و هم‌گویی بین - قومی و نیز در سامان‌دهی فرهنگ کلان ملی نشان می‌دهد. (واعظی، ۱۳۸۱، ص ۸۸) فرهنگ قبیله‌ای به دلیل این‌که ناشی از تفرق و تعدد است، نمی‌تواند نشان‌گر هویت تعمیم‌یافته جمعی تمامی شهروندان و اقوام در حوزه یک زندگی مشترک و به هم پیوسته‌ی سیاسی - اجتماعی باشد. (شهبازی، ۱۳۶۹، ص ۴۹)

۳-۱-۲. ضعف تحرک اجتماعی

تحرک اجتماعی و نابرابری از دو منظر بررسی گردیده است: اول وجه توزیعی؛ در این وجه، جامعه به صورت سلسله مراتبی و متشکل از لایه‌ها و قشربندی‌ها دیده می‌شود، لذا معیارهای متفاوت برای قشربندی وجود دارد. اما عمده‌تاً مسائل اقتصادی مثل درآمد، شغل و سطح تحصیل، مهم‌ترین میزان قشربندی است. دوم وجه رابطه‌ای که به رابطه نابرابر توجه شده است. مثل استثمار و سلطه یک گروه بر گروه دیگر و تأثیر آن بر ساختار اجتماعی و یا تغییرات اجتماعی. در این وجه، مفهوم قدرت مطرح می‌شود. پس در رویکرد توزیعی؛ تحرک شغلی مورد نظر قرار می‌گیرد، اما در رویکرد رابطه‌ای؛ تحرک طبقاتی. همه نویسندگان میزان بالای تحرک اجتماعی را لازمی انسجام و هم‌بستگی دانسته‌اند. در ساختار قبیله‌ای فقدان فرصت‌های شغلی به دلیل فقر تولیدات صنعتی و رشد کند و غالب بودن مناسبات ارباب-رعیتی، از عوامل و دلایل مهم و اساسی رکود اجتماعی و سکون اقتصادی به‌شمار می‌رود. (واعظی، ۱۳۸۱، ص ۹۷) تأثیرات مستقیم و مخرب این عوامل در زندگی اجتماعی، موجبات تحرک‌ناپذیری و در نهایت عدم توسعه اجتماعی و کندی رشد اندیشه جمعی را فراهم آورده است. در فرهنگ قبیله‌ای، روش زندگی، محل سکونت، شغل، ازدواج، مالکیت و ابزارهای تولید و سایر مناسبات در جامعه، عمده‌تاً موروثی استند. به همین جهت تحرک اجتماعی بسیار کم صورت می‌گیرد. در ساختار طبقاتی چنین نظامی «خان»، «ارباب» و «مالک»، همواره از جایگاه اجتماعی و توانایی مالی برخوردار است، چرا که اهرم‌های ارتقای سلطه اجتماعی «یعنی زمین و ابزارهای تولید» را در دست دارد. حتی فرزندان و بازماندگان آن‌ها نیز از همان جایگاه و پایگاه اجتماعی برخوردار گردیده و به‌صورت روشمند بر نظام و روابط اجتماعی مسلط می‌شوند. (واعظی، ۱۳۸۱، ص ۹۷)

۳. قبیله‌سالاری جدید (بازتولید فرهنگ سنتی قبیله‌ای)

فرهنگ سنتی و قبیله‌ای در کشور ما در روند تطور و تحول خود، مؤلفه‌ها و عناصر تفکر قبیله را بازتولید نموده و این تفکر تا امروز بر جامعه ماحاکم است. هرچند به ظاهر مدرن شده‌ایم و در شعارها و تبلیغات و رفتار خود از سبک زندگی دنیای جدید استفاده و سعی می‌کنیم خود را با آن تطبیق دهیم، ولی در ضمیر ما تفکر قبیله رسوب نموده و به‌صورت ناخودآگاه در رفتار و منش ما خود را نشان می‌دهد. قبیله‌سالاری جدید، شکل نوسازی شده‌ی قبیله‌گرایی سنتی است. قبیله‌گرایی نوسازی شده، محصول اروپای مدرن است که بر مبنای وابستگی شکل گرفته است. (شرابی، ۱۳۸۰، ص ۲۷) وابستگی و تجدد لازمه درک همه‌جانبه قبیله‌سالاری جدید در ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است. این روند در کشور ما چگونه شکل گرفته است؟ در طول بیش از یک قرن گذشته سیستم و ساختار قبیله‌ای به‌جای این‌که تغییر کند، بازتولید و تقویت شده است. چرا؟ پاسخ این مسأله را به دو شیوه می‌توان اریه نمود: ۱. دیدگاه دانشمندان شرقی؛ و ۲. دیدگاه دانشمندان غربی. نویسندگان مسلمان این روند را در کشورهای اسلامی بررسی نموده، معتقداند اتفاقی که در دوره میانه اسلامی در سرزمین‌های تحت سلطه خلافت اسلامی افتاد و سلطنت اسلامی در اندام



خلافت اسلامی ظاهر و برخی از فقیهان مسلمان مشروعیت سلاطین مستبد را تأیید و اطاعت از آنان را واجب دانستند، شاهد بازتولید تفکرات دوره میانه هستیم و با آن زندگی می‌کنیم.

براساس نظریه‌های دانشمندان غربی (مارکسیستی و لیبرالی)، برابند تحولات چهار سده‌ای رنسانس و نوسازی اروپایی در قرن بیستم در چهره کپیتالیسم متجلی گردید. اگر دیدگاه مارکس و ماکس وبر را به‌عنوان ماحصل نظریات غربی بپذیریم، هر دو اندیشمند، سرمایه‌داری را به‌عنوان مرحله ضروری دگرگونی اجتماعی می‌شناسند.

مارکس معتقد است؛ سرمایه‌داری از طریق انقلاب زمینه‌ی نوسازی را مهیا می‌سازد، اما وبر آن را بر مبنی عقلانی‌سازی می‌بیند. هر دو متفکر بر این باوراند که سرمایه‌داری، به‌عنوان نیروی زیر و روکننده به نحو انقلابی و عقلانی سازنده، قابل صدور است و جایجایی ساختارهای سنتی و غیرعقلانی با ساختارهای مدرن به‌طور اجتناب‌ناپذیری مبادله کالا و شیوه تولید کپیتالیستی را معمول کرده و به دنبال خواهد داشت. (شرابی، ۱۳۸۰، ص ۲۹)

مارکس و وبر، سرمایه‌داری وابسته را پیش‌بینی نکرده بودند. آن‌ها از نظام‌های تحت عنوان استبداد شرقی و نظام سلطانی در جوامع شرقی سخن گفته بودند، اما در اکثر کشورهای جهان سوم با ورود سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، سرمایه‌داری وابسته، شکل گرفت. یعنی نه فئودالیسم به معنی اروپایی آن شکل گرفت و نه طبقه بورژوازی به معنی واقعی کلمه در این کشورها حضور داشت و نه طبقه پرولیتاریا آن‌گونه که مارکس می‌پنداشت. برعکس یک قشر اجتماعی نامتجانس دو رگه پدید آمد. کسانی که از یک‌سو بدون آگاهی و درک از لیبرالیسم و سوسیالیسم، دل بسته آن‌ها گردیده و از سوی دیگر به‌صورت ناخودآگاه پای‌بند سنت‌ها و باورهای سنتی خود باقی ماندند. حرکتی که تحت نام تجدد در دوره شاه امان‌الله در کشور ما آغاز شد و مؤرخین ما از آن به‌عنوان نهضت مشروطیت یاد نموده‌اند، نتوانست بر ساختارهای موروثی، اندیشه و سازمان اجتماعی و به‌فروریختن ساختارهای قبیله‌ای منجر شود، بلکه آن‌ها را در اشکال دیگر حفظ و تقویت کرد و از طرف دیگر نتوانست ماهیت حقیقی تجدد را درک کند. تغییرات حاصل شده از نوسازی در دوره امانی، بیش‌تر صوری و فزیکی بود و تجلی ظاهری آن در قالب نوسازی مادی، ظاهر شد.

۴. جامعه‌ی قبیله‌سالار جدید و پیامدهای آن

جامعه قبیله‌سالار جدید دارای ساختار اقتصادی و اجتماعی غیرمدرن و وابسته است که نمونه‌ای از جامعه توسعه‌نیافته را به نمایش می‌گذارد. این جامعه با وجود ظواهر مدرن، اما فاقد نیروی درونی سازمان و آگاهی که ویژگی شکل‌بندی مدرن است، می‌باشد. نوسازی در این عرصه فقط مکانیزمی برای تولید و بازتولید ساختارهای سنتی و شبه عقلانی جامعه جدید است. (شرابی، ۱۳۸۰، ص ۳۱) در این جامعه ساختارهای درونی متگی به ارزش‌های سنتی و قبیله‌ای است و روابط اجتماعی مبتنی بر قبیله‌گرایی بر آن حاکم است، اما شکل ظاهری آن مدرن و نوسازی شده است. در چنین جامعه‌ای سنت و مدرنیته، تجدد و قبیله‌گرایی به‌صورت تناقض‌آمیز با هم هم‌زیستی دارند.

هشام شرابی معتقد است، در چنین جامعه‌ای با فقدان سنت‌گرایی اصیل و حقیقی و فقدان مدرنیته اصیل و حقیقی مواجه می‌شویم. یافتن یک فرد یا نهاد به راستی مدرن به همان اندازه دشوار است که تشخیص دادن یک فرد یا نهاد اصیل سنتی. این دوگانگی «شیزوفرنیک»، خود را در چهره خرده بورژوازی نشان می‌دهد، قشری که بیش از همه نماینده جامعه و فرهنگ قبیله‌گرایی جدید است و ناخواسته سبب اعمال متناقض می‌گردد. (شرابی، ۱۳۸۰، ص ۳۱) تفکر، اندیشه و آگاهی در چنین جامعه‌ای وابسته، غیرانتقادی و عاری از استقلال است. شرابی آن را آگاهی بتواره می‌نامد و از ویژگی‌های آن تقلید و انفعال را ذکر می‌کند. (شرابی، ۱۳۸۰، ص ۵۶) این روند متناقض زمینه را برای جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک فراهم ساخته است. از یک‌طرف سکولاریسم و تجدد که با چهره؛ ناسیونالیسم، لیبرالیسم و سوسیالیسم ظاهر گردیده و از سوی دیگر بنیادگرایی در قالب؛ اسلام اصلاح‌طلب، محافظه‌کار و مبارز عرض اندام نموده است. هیچ کدام از این دو گرایش نتوانسته‌اند علاج نابسامانی‌های این جوامع باشند و مشکل هویتی آنان را حل کنند. این دوگانگی و روان‌پارگی را از دوره حکومت شاه امان‌الله تا کنون به شکل‌های گوناگون تجربه کرده‌ایم. شاه امان‌الله بدون این‌که برای هموارساختن بسترهای مناسب توسعه و تجدد تلاش کند، زمینه‌ی نوگرایی مقلدانه را فراهم ساخت. نظام‌نامه اصول اساسی تدوین و در لویه‌جرگه پغمان به تصویب رسید. تعدادی از محصلین افغانی را به ترکیه و برخی را به اروپا فرستاد و تلاش کرد تعدادی از دختران جوان را هم به ترکیه اعزام کند. مکاتب جدید را به نام‌های امانی و امانیه (استقلال و نجات) تأسیس نمود، زمینه‌های کشف حجاب را فراهم ساخت و... در مقابل شعله‌های خشم بنیادگرایان را هم برافروخت. خشونت‌ها و جنگ از یک‌طرف جامعه را متفرق و به همبستگی اجتماعی تازه شکل گرفته شدیداً آسیب رساند و از سوی دیگر استبداد به جامعه بازگشت. با تعطیلی مدارس و مراکز فرهنگی خردگریزی معمول گردید. جنگ سیستم اقتصادی را فلج و تحرک اجتماعی را سست کرد. برتری‌جویی‌های قومی در دوره‌های بعد به شدت دامن‌زده شد. از آن زمان تا کنون ما شاهد یک جامعه نابسامان، متفرق، بی‌ثبات، ناامن و فقیر با درصد بالایی از بی‌سوادی، اختلافات قومی، مذهبی، زبانی، نژادی، فساد و... هستیم که پیامدهای آن را می‌توان در فاکتورهای زیر خلاصه کرد؛

۱-۴. کندشدن تحرک اجتماعی

تحرک اجتماعی وضعیتی است که در آن پای‌بندی‌های سنتی و کهن اقتصادی و اجتماعی و... پاره شده و مردم‌پذیرای الگوهای نوین رفتاری و اجتماع‌پذیری می‌شوند. (هانینگتن، ۱۳۹۲، ص ۱۲۴) تحرک اجتماعی نشان‌گر پویایی هر اجتماع و بیان‌گر تلاش افراد در تغییر موقعیت اجتماعی از پایین به بالا است. تحرک اجتماعی در تبیین نظام قشربندی، تغییرات اجتماعی، روند توسعه، تعیین میزان نابرابری و بی‌عدالتی در جوامع، نقش برجسته دارد.

پیامدهای تحرک اجتماعی عبارتند از:

۱. افزایش کارایی اجتماعی؛

۲. بی‌ثباتی در قشربندی و جابجاشدن پایگاه‌های اجتماعی؛

۳. حمایت از احزاب و سازمان‌های سیاسی؛

۴. شکل‌گیری افشار اجتماعی.

دانشمندان علوم اجتماعی، مهم‌ترین شاخص تحرک اجتماعی را تحصیل و شغل ذکر کرده‌اند. اما در جامعه قبیله‌سالار افغانستان به دلیل نابرابری‌های اجتماعی و برتری‌جویی‌های قومی، تحرک اجتماعی کند و معیار آن در دستیابی به مقامات دولتی بر مبنای روابط قومی قبیله‌ای، مالکیت و تصاحب زمین و ازدواج خاندانی خلاصه می‌گردد. مهم‌ترین عامل کندی تحرک اجتماعی را می‌توان در ضعف مالکیت خصوصی، قدرت دولت در مصادره اموال، نفوذ سیاسی قدرت‌مندان دید. هرچند در قانون اساسی ما لفظ شهروند بر همه اتباع کشور یکسان اطلاق می‌گردد ولی به وضوح شاهد نابرابری‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی هستیم.

۲-۴. نبود هم‌بستگی اجتماعی

وفاق اجتماعی عبارت است از توافق جمعی بر مجموعه‌ای از اصول و قواعد اجتماعی که در عرصه جغرافیای مشترک انسانی و روابط تنگاتنگ افراد با یکدیگر شکل می‌گیرد. هویت جمعی چیزی نیست جز تعریف مشترک از میدان فرصت‌ها و محدودیت‌ها که به صورت یک کنش اجتماعی عرضه می‌شود. چیزی که دورکیم آن را «بازنمایی اجتماعی» تعریف می‌کند یعنی دربرگیرنده ایده‌های جمعی که وفاق اجتماعی را نمادین می‌سازد. (نقیب‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۱۵۲) برای تشکیل دولت بوروکراتیک مدرن و ملت‌سازی نیاز به همبستگی ملی و یک پارچگی سرزمینی است و این مأمول با حذف خرده فرهنگ‌های ملوک‌الطوایفی برآورده می‌گردد؟ برخی از نویسندگان از سه شیوه در این راستا نام برده‌اند: ۱. نقش نخبگان؛ ۲. نقش قدرت‌های خارجی؛ و ۳. نقش دولت مدرن ملی. (احمدی، ۱۳۷۸، ص ۱۱۳) ماهیت دولت مدرن حاصل دو فرایند است: ۱. فرایند انسجام درونی در یک جمعیت خاص که از دو طریق صورت می‌گیرد: الف) فرهنگ‌سازی و ایجاد فرهنگ ملی. ب) فرهنگ‌زدایی و طرد گروه‌های قبیله‌ای- قومی و خرده فرهنگ‌ها و زبان‌ها از طریق رشد فرهنگ ملی. ۲. فرایند انطباق میان مجموعه‌های فرهنگی با یک مجموعه سیاسی- جغرافیایی. برای رسیدن به هر دو طریق، ابزارهایی لازم است. مثلاً در فرهنگ‌سازی باید گروهی از نمادها، نشانه‌ها و اسطوره‌ها بازسازی شود. برای این کار مواردی چون؛ زبان ملی، ارزش‌های ملی، قهرمان ملی، لباس مشترک و آداب و رسوم مشترک لازم است. برای انسجام درونی در جمعیت خاص مکانیسم طرد باید به وجود آید. گروه‌های قومی- زبانی خرده فرهنگ‌ها باید از میان بروند. یعنی برای ایجاد هویت ملی، هویت قبیله‌ای در مفهوم هویت ملی متکثر، رو به کاهش رود. در فرایند دوم هم باید گسست‌هایی در انطباق میان پهنه فرهنگی با جغرافیای سیاسی که اخلاص ایجاد می‌کند برداشته شود. گسست‌هایی چون قومیت، دین، زبان و فرهنگ. (اولان، ۱۳۸۰، ص ۲۶۰) در دولت امانی، محمود طرزی عهده‌دار این رسالت گردید. طرزی با مقالات‌اش در سراج‌الاکبر سعی کرد نمادهای هویت ملی را برجسته کند، ناسیونالیسم، بیرق، استقلال، اسلام، وطن و... اما ناسیونالیسم پشتون بر همه عناصر دیگر غلبه کرد. چنان‌که گریگوریان می‌نویسد: «طرزی و همکارانش در تلاش برای تبلیغ

اصول ناسیونالیسم افغان با وظایف بی‌شماری روبرو بودند. با توجه به کشوری که در آن تقریباً نصف جمعیت آن از نظر نژادی غیرافغان بود، آن‌ها مجبور بودند سعی کنند به کلمات افغانی با پایه‌های جغرافیایی و مذهبی، تعبیر تازه ارایه داده و ترس از ناحیه غیرافغان‌ها را چنان زایل کنند که به تقویت کنترل افغان‌ها در سراسر کشور منتهی شود». (گریگوریان، ۱۳۸۸، ص ۲۰۷) بعد از آن این روند ادامه پیدا کرد و شکاف اجتماعی را گسترده و وفاق ملی را آسیب‌پذیر ساخت.

۳-۴. بی‌اعتمادی

بی‌اعتمادی از جنبه‌های مخرب روابط انسانی است که مشارکت و همکاری میان اعضای جامعه را کاهش می‌دهد و تهدیدی علیه انسجام اجتماعی تبدیل می‌گردد. در مقابل اعتماد، سرمایه اصلی هر جامعه است. اعتماد قبول حسن نیت فرد دیگری است. یا قراردادن منابع فرد در اختیار دیگری که آن دیگری خود آزادی عمل دارد. (کلمن، ۱۳۷۷، ص ۱۵۴) عنصر اعتماد و بی‌اعتمادی را از دو جنبه روان‌شناسی و جامعه‌شناسی مورد مطالعه قرار داده‌اند. از دید روان‌شناسان، همه انسان‌ها با نیازهای شبه‌غریزی به دنیا می‌آیند و همین نیازهای مشترک و فطری موجب رشدشان می‌گردد. نیازهای جسمانی و فیزیولوژی، امنیت، محبت، احترام، خودشگوفایی. مثلاً رفع نیاز امنیت پیوند عمیق با ساختار اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه دارد. از دید جامعه‌شناسان، اعتماد از مؤلفه‌های سرمایه‌ای اجتماعی است که به نوعی ارتباط بین افراد جامعه مربوط می‌شود. (قاسمی، ۱۳۸۴، ص ۲۵) لو همان کارکرد اعتماد را با کارکرد قانون در جامعه مقایسه می‌کند. به نظر او اعتماد نوعی سازوکار اجتماعی است که در آن انتظارات، رفتار و اعمال انسان تنظیم و هدایت می‌شود. (امیرکافی، ۱۳۸۰، ص ۱۹) در جوامع کوچک به دلیل ارتباط چهره به چهره افراد با یکدیگر، اعتماد وجود دارد. اما در جوامع بزرگ به دلیل ناهمگونی فرهنگی (انتقال فرهنگ جدید و حفظ ارزش‌های سنتی)، روز به روز از اعتماد میان افراد کاسته می‌شود. پاتنام در هم‌چو جوامع دو نوع اعتماد را شناسایی نموده است: اعتماد غیرشخصی و اعتماد تعمیم‌یافته. به نظر او، اعتماد تعمیم‌یافته از هنجارهای معامله متقابل و شبکه‌های مشارکت مدنی ناشی می‌شود و با کاهش مشارکت مدنی افراد، کاهش می‌یابد. جامعه در برابر هزینه‌های این نوع بی‌اعتمادی، از جمله، تجزیه، قرار می‌گیرد. (قاسمی، ۱۳۸۴، ص ۲۷) تولید و بازتولید اعتماد به عنوان یک فرایند مستمر در متن جامعه وجود دارد. در میان منابع اعتماد رونق اقتصادی و مساوات و برابری را مهم دانسته‌اند. گفته شده در شرایط فقر شدید بی‌اعتمادی هم رونق می‌گیرد و با رونق اقتصادی از میزان جرائم کاسته می‌شود. بسیاری از محققان برابری اجتماعی را زمینه‌ساز اعتماد ذکر کرده‌اند، اما علاوه بر این بر منابع فکری فلسفی اعتماد هم تأکید شده که می‌توان از جهان‌بینی خوش‌بینانه، احساس تسلط بر سرنوشت خویش، نوع برداشت از انسان و ارزش‌های اخلاقی در این راستا یاد کرد. در نظام‌های توتالی‌تر که حیات انسان بازیچه نیروی‌های قهاری است که به سهولت نمی‌توان به ماهیت‌شان پی برد، اعتماد ممکن است خطرناک باشد. زیرا همواره این نگرانی وجود دارد که اطرافیان فرد ممکن است او را به دام اندازند. حکومت نیز از شکل‌گیری اعتماد راضی نیست، چون اعتماد به معنی قانون خارج از سلطه

دولت است. دولت‌های توتالیتر تبعیت از قوانین خشک را می‌طلبند و در این مسیر هر کس مخالف دیگری می‌شود و این گمانه رواج می‌یابد که هر فردی می‌تواند عامل حکومت باشد. در بررسی تطبیقی اعتماد اجتماعی در شصت کشور جهان به این نتیجه رسیده‌اند که: ناهمگونی اجتماعی، وجود شکاف‌های اجتماعی، فقر، نابرابری اجتماعی، تضعیف مذهب، فساد اجتماعی و... عوامل مهمی برای ایجاد بی‌اعتمادی در جامعه می‌باشند. (پاتنام، ۱۳۸۵، ص ۱۲۸) یکی از چالش‌های مهم انتخابات در افغانستان بدون تردید عدم اعتماد مردم است. دلایل زمینه‌ساز بی‌اعتمادی که در بالا ذکر شد، متأسفانه در کشور ما بسیار واضح و برجسته است. بدون مبالغه می‌توان مدعی شد که ما در بحران اعتماد به سر می‌بریم.

۵. روابط قبایل با دولت در افغانستان

روابط قبایل با دولت در افغانستان را می‌توان از دو منظر مورد مطالعه قرار داد: ۱. قبایل به‌عنوان بنیان‌گذاران دولت. ۲. قبایل به‌عنوان شرکای دولت. در افغانستان قبایل در طول تاریخ دولت‌ها را دست‌نشانده خود دانسته و برای کنترل آن از ابزارهای گوناگون استفاده نموده‌اند. آنان امتیازات مهمی را حق خود دانسته، نه تنها از مالیات معاف بودند بلکه به نوشته گریگوریان «احمدشاه به‌خاطر تثبیت و تقویت حکومت خود بر طوایف درانی، موقعیت‌های اجتماعی آن‌ها را تصدیق و بسیاری از منصب‌ها و ادارات دولتی مهم را به سران قبایل گوناگون درانی اعطا کرد، منصب‌هایی که به‌صورت آشکار یا به‌صورت ضمنی در میان طوایف درانی ارثی گردید. (گریگوریان، ۱۳۸۸، ص ۷۰) دولت‌های افغانستان هم تلاش می‌کردند تا قبایل را تحت کنترل خود داشته باشند، اما هرگز توفیقی نداشته‌اند. (گریگوریان، ۱۳۸۸، ص ۷۰) احمدشاه بر سر دو راهی سختی قرار داشت «برای حفظ و استحکام بخشیدن موقعیت سلطنت خود به قبایل مهم افغان وابسته بود، در عین حال، علائق و خواست‌های درازمدت کشور، سلطنت متمرکزی مدل ایران را ایجاب می‌کرد که فرد نه‌تنها مستقل از نفوذ قبایل باشد بلکه بایسته است اقتدار خود را بر آنان بنشانند.» (گریگوریان، ۱۳۸۸، ص ۷۱) همین شیوه و روش را فرزندان احمدشاه و جانشینان آن‌ها هم دنبال کردند. امتیازدهی به سران قبایل برای حذف رقبا و حفظ سلطنت و راه‌اندازی جنگ‌های خونین برای تصاحب قدرت و یا سرکوب هر اقدامی به اتهام توطئه. تیمورشاه برای رهایی از توطئه‌های سران قبایل پایتخت را از قندهار به کابل انتقال داد ولی خصومت‌ها نه‌تنها فروکش نکرد، بلکه تشدید هم شد. فرزندان تیمور برای تصاحب تاج و تخت دست به جنایات هولناکی زدند. از جنگ، حبس، تبعید، اتحاد با مخالفین تا کورکردن و کشتن برادران. همایون توسط زمان‌شاه دستگیر و «به امر او چشمانش را میل کشیدند و در بالا حصار محبوسش کردند.» (فرهنگ، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۱۵۲) در مقابل، زمان‌شاه هم گرفتار همین مصیبت شدت. (فرهنگ، ۱۳۸۰، ص ۳۰۹) فرزندان پاینده محمدخان هم در برآورده‌ساختن عنعنات قبیله‌ای دست کمی از همتایان سدوزایی خود نداشتند. با آن که سلطنت از سدوزایی‌ها به محمدزایی‌ها منتقل گردید، اما فرهنگ معتقد است «امیر دوست محمدخان جرأت نکرد به امتیازات قدیمی افراد قبیله درانی در قسمت معاف از مالیات دست بزند.» (فرهنگ، ۱۳۸۰، ص ۳۰۹)

۵-۱. برتری جویی‌های قومی

در زمان سلطنت عبدالرحمن که بسیاری از نویسندگان داخلی و غربی از او به‌عنوان بانی نوسازی مدرن در افغانستان نام برده‌اند، مناسبات قبیله در افغانستان تغییر کرده و جای خود را به ساختار قومی داد. به دنبال آن روابط قبایل با دولت هم تغییر کرد. هرچند هویت قبیله‌ای حذف نشد، اما بازسازی شد. در این دوره با سرکوب بسیاری از سران قبایل و خان‌ها، هویت قبیله‌ای به هویت قومی بدل گردید. هویت قومی صفتی برای گروه‌های قبیله‌ای است که از ساختار سنتی خود خارج شده و با بیان سیاسی، ویژگی‌های جدیدی کسب می‌کنند. (احمدی، ۱۳۸۷، ص ۱۴۶) در همین راستا می‌توان آنچه را که هاسپیولاتیوله مفهوم «قبیله در خود» و «قبیله برای خود» و «قوم در خود» و «قوم برای خود». (احمدی، ۱۳۸۷، ص ۱۴۶) مطرح کرده است، ذکر کرد. در هویت «قبیله در خود»، گروه‌های قبیله‌ای در چارچوب ساخت قبیله به سر می‌برند و گرایش‌های سیاسی با هویت‌یابی مدرن که همراه با ناسیونالیسم قومی است در آن دیده نمی‌شود. «هویت قبیله برای خود» وقتی ظهور می‌کند که یک گروه قبیله‌ای از وضع و جایگاه اجتماعی - سیاسی خود آگاه شود و نوعی گرایش نسبت به علایق قومی که حاصل جنبه‌های فرهنگی - اجتماعی درونگروهی باشد، پدید آید. (احمدی، ۱۳۸۷، ص ۱۴۶) ویژگی‌هایی را می‌توان در این حالت مشاهده کرد.

- گروه‌های قبیله‌ای پراکنده در یک سرزمین به گروه قومی تبدیل می‌گردند.
 - فرایندهای هم‌گرایی در میان قبایل یک سرزمین رشد می‌کند.
 - هویت‌یابی از طریق یک نام مشترک و زبان مشترک رشد می‌کند. ناسیونالیسم قومی با گرایشات سیاسی و حتی در برخی موارد اندیشه جدانگاری به‌وجود می‌آید.
 - در نوع روابط قبیله و دولت، دیالکتیک مدرنی به‌وجود می‌آید که با روابط گذشته تفاوت دارد.
- این نوع روابط با پیامدهای گسترده‌ای همراه است مانند شورش‌های قبیله‌ای. (احمدی، ۱۳۸۷، ص ۱۴۶)

در حکومت عبدالرحمن دگرگونی که در هویت قبیله پدید آمد، می‌توان مشخصه‌های ظهور هویت قومی را با انتقال «قبایل در خود»، به گروه «قومی برای خود» مشاهده کرد. اکثریت قبایل سازمان سیاسی - اجتماعی با سلسله‌مراتب مشخص را از دست دادند. به نوشته بارفیلد؛ «عبدالرحمن خان بیش‌ترین عملیات خود را متوجه پشتون‌ها، به‌ویژه غلجایی‌ها کرد. (بارفیلد، ۲۰۰۱، ص ۱۵۲) قبیله‌ای غلجایی را به‌زور و قهر مطیع ساخت و به این صورت دو قبیله رقیب و متخاصم درانی و غلجایی که تاریخ طولانی از جنگ و خصومت داشتند، با هم متحد شدند. اما پشتون‌ها در این روند از امتیازات ویژه نیز برخوردار گردیدند. برخی از نویسندگان افغان چون کاکر، شهرانی و رسولی معتقدند که این روند با همکاری مالی و نظامی بریتانیا صورت گرفت تا اساس یک حکومت مقتدر مرکزی در کشوری که مرزهایش از سوی بریتانیا و روسیه برای امیر مشخص شده بود اساس‌گذاری شود. (رحیمی، ۱۳۸۷، ص ۹۷) بعد از متحدساختن پشتون‌ها، امیر عملیات خود را متوجه غیرپشتون‌ها کرد. تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها و دیگر اقوام غیرپشتون، با قساوت

و بی‌رحمی تمام مطیع ساخته شدند. در بسیاری از قبایل نقش زراعت در اقتصاد برجسته شد و دام‌داری به حاشیه رفت. پشتون‌ها در مناطق مختلف افغانستان، در زمین‌هایی که از اقوام غیرپشتون مصادره شده بود، اسکان داده شدند. کوچی‌ها نه تنها در مناطق محدود بلکه در سرتاسر افغانستان از حق علفچر برخوردار و قباله همه مناطق کوهستانی و علفچر کشور سخاوتمندانه به آن‌ها بخشیده شد. (رحیمی، ۱۳۸۷، ص ۱۰۱)

۲-۵. دولت قبیله‌سالار جدید و پیامدهای آن

نظام سیاسی قبیله‌سالار جدید، مبتنی بر سلسله‌مراتب قبیله‌ای است. صلاحیت و حل و فصل اختلافات داخلی و خارجی به رؤسای قبایل تعلق دارد و اعضای قبیله به دلیل وابستگی‌های قومی و سنت‌های قبیله‌ای از رؤسا فرمان می‌برند. (ساعی، ۱۳۹۳، ص ۲۹۰) بین حکمران و توده مردم روابط عمودی برقرار است و اراده رئیس قبیله اراده مطلق است. مهم‌ترین جنبه دولت قبیله‌سالار جدید دستگاه امنیت داخلی آن است. در دولت‌های قبیله‌گرای جدید (محافظه‌کار و مترقی) یک سیستم دو دولتی حاکم است، یعنی یک ساختار نظامی - دیوانی در کنار یک ساختار پلیس مخفی وجود دارد. این دومی با خدمت به عنوان تنظیم‌کننده نهایی حیات سیاسی و مدنی بر زندگی روزمره مردم حاکم است. (شرابی، ۱۳۸۰، ص ۳۲) افراد در چنین نظامی نه تنها از حقوق اساسی محروم‌اند، بلکه زندانیان واقعی دولت قبیله‌گرا بوده و در معرض خشونت دائم قرار دارند. ملاک قشربندی اجتماعی خویشاوندی از طریق ازدواج با دختران سران قبایل، ارتباط با دربار، تصاحب زمین، کسب مجوز ثبت شرکت‌های خارجی و... این امتیازات ویژه اقوام و بستگان نزدیک نسبی و سببی می‌گردد.

بازتولید تعریف «قوم برای خود» در زمان شاه امان‌الله توسط طرزی و همکارانش زمینه را برای برتری‌جویی‌های قومی در دوره‌های بعد هموار کرد و مهم‌ترین مؤلفه فرهنگ ملی سیاسی جدید را که اعتماد سیاسی است، با چالش مواجه ساخت. بعد از سقوط دولت امانی «نادر امتیازات زیادی به قبایل افغان داد، در قانون جدید به سران قدرت‌مند قبایل افغان در سیاست‌های مالی حقی اعطا شد که منابع آن‌ها، به قدرت و تو، تعهدات سیاست خارجی و طرح‌های نوگرایی که به وسیله دولت صورت می‌گرفت، تأثیر می‌گذاشت. قانون جدید هم‌چنین کوششی را به نمایش می‌گذاشت که برتری عنصر نژادی افغان را بر عناصر غیرافغان به وسیله تضمین ویژگی‌های پادشاهی افغانستان نهادینه کند. این حقیقت که قانون اساسی، هیچ شرطی برای اصلاحات دربر نداشت امتیازی برای قبایل به حساب می‌آمد». (شرابی، ۱۳۸۰، ص ۳۷) در سلطنت ظاهرشاه و دوره‌های بعدی، تفوق‌طلبی قومی منجر به ناهنجاری‌های بی‌شماری شد. حکومت محمد هاشم، ناسونالیسم قومی را با پیوند برتری زبانی و تفوق نژادی کامل کرد. او تلاش کرد الگوی دولت نازی آلمان را در افغانستان پیاده کند. در دوره صدارت سردار محمد داود و در جمهوری «شاهانه» او، که از ادامه‌دهندگان این پروسه بود، برتری‌طلبی قومی و نژادی تشدید شد.

کودتای مارکسیستی ۱۳۵۷، راه را برای تغییرات و تحولات بعدی در ساختار قدرت در کشور

مساعد ساخت. کودتای خلقی و در مقابل آن جهاد و مقاومت مردم افغانستان ساختار سیاسی و اجتماعی نظام قبلی را تغییر داد و برای اولین بار سلطه پشتون‌ها را به چالش کشید. اولیور و محقق فرانسوی معتقد است که جنگ علیه اتحاد شوروی در قالب‌های محلی شکل گرفته بود و این باعث ظهور بازیگران جدیدی در سیاست افغانستان شد و سقوط رژیم که به دست غیرپشتون‌ها انجام یافت، تنش میان اقوام مختلف را پدید آورد. (روا، ۲۰۰۰، ص ۱۵۷) روا هم‌چنان معتقد است که جنگ در دوره بعد از رژیم خلقی باعث قطبی شدن مسأله قومی در افغانستان شد و برای نخستین بار غیرپشتون‌ها توانستند موجودیت نظامی و سیاسی خود را به اثبات برسانند. (روا، ۲۰۰۰، ص ۱۵۷) این وضعیت برای بسیاری از پشتون‌ها قابل قبول نبود و لذا این بار پاکستان از داعیه به قدرت رسیدن آن‌ها آشکارا حمایت کرد. به نوشته روا، طالبان بیش‌تر از این‌که ملاهای وابسته به شریعت باشند، افغان‌های پشتون قوم‌گرا هستند. (روا، ۲۰۰۰، ص ۱۵۷)

۱-۲-۵. فساد گسترده‌ی سیاسی

پیامدهای قبیله‌سالاری جدید، امروز خود را در قالب فساد اداری و اجتماعی افغانستان نمایان ساخته است. متأسفانه به دلیل بازتولید و مسلط بودن فرهنگ سنتی، قباح و زشتی فساد نه تنها کم‌رنگ نشده، بلکه این باور ناصواب و ضد اخلاقی را شایع کرده‌اند که فساد نشانه زرنگی افراد است. فساد به صورت سیستماتیک در بدنه دولت رخنه کرده و به صورت آشکار و بدون واهمه شایع می‌گردد. فساد را به اشکال باندبازی‌های قومی، خرید و فروش پست‌های آب و نان‌دار اداری، اختلاس، قاچاق، رشوه به صورت گسترده در سطوح مختلف، دریافت معاشات تخیلی و... می‌توان دید. برخی از تحرکات ناامن‌کننده جامعه و حتی انتحاری ناشی از فساد است. سیگار (اداره بازرسی ایالات متحده آمریکا برای کمک‌های مالی غرب در افغانستان)، در گزارشات سالیانه خود پرده از انواع فساد در سیستم بروکراسی، ارتش، پلیس و... برمی‌دارد. این بخشی از فساد است. فساد که قدرت‌های خارجی در آن سهیم‌اند به مراتب زشت‌تر و گسترده‌تر است. مثل دخالت در انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی افغانستان. تعیین مقامات بلندرتبه نظامی، سیاسی و... از برجسته‌ترین اشکال فساد تقلب آشکار در انتخابات‌های گذشته ریاست جمهوری و پارلمانی بود. گزینش اعضای کمیسیون‌های انتخاباتی و تقلب آشکار آنان مضحکه خاص و عام است. فساد مشروعیت نظام را زیر سؤال برده است و بی‌تفاوتی مردم در انتخابات را دامن می‌زند.

رابرت دال در بحث مشارکت سیاسی، بی‌تفاوتی سیاسی را به عنوان پدیده آسیب‌شناختی مورد توجه قرار داده، معتقد است، افراد وقتی تصور کنند آنچه را انجام می‌دهند، اثر قابل توجهی بر نتایج سیاسی نخواهد گذاشت، کم‌تر در امور سیاسی درگیر می‌شوند تصور و اثربخشی سیاسی تأثیر بسیار زیاد بر نتایج سیاسی دارد. (راش، ۱۳۷۷، ص ۱۴۰)

نتیجه

نوگرایی در غرب موجب از بین رفتن شکاف‌های قومی شد و جای خود را به شکاف‌های اجتماعی- اقتصادی داد. اما در افغانستان برعکس نوگرایی موجب تشدید تنش‌های قومی و هویتی

گردیده است. شاید دلیل آن را در چند اصل بتوان سراغ گرفت: ۱. سکولاریسم؛ ۲. توسعه شهرها و تفاوت میان شهر و روستا؛ ۳. وابستگی به بیگانگان. اینها سه شکاف اساسی هویتی را ایجاد کرد. ملاها و روحانیون، سکولاریسم را تهدید جدی علیه ارزش‌های خود تلقی و آن را تعرض به حریم شرع مقدس دانسته در برابر آن شوریدند. توسعه شهرها به قیمت فقر روستا و نابرابری میان این دو تبعیض را برملا و تنش‌ها را دامن زد. وابستگی به بیگانگان همواره روشن‌فکران، آزادی‌خواهان و آگاهان را رو در روی دولت قرار داده است. هرچند قانون اساسی ما بر انتخابات آزاد، سری و مستقیم تأکید نموده و شهروندی را به‌عنوان یک اصل مهم دموکراسی پذیرفته و حق انتخاب‌شدن و انتخاب‌کردن را همگانی دانسته است، اما هنوز راه درازی از درک درست این مقولات داریم. در جامعه‌ای که هنوز فرهنگ سنتی حاکم است، نمی‌توان انتظار مشارکت سیاسی پویا و با نشاط را داشت. چالش‌های انتخاباتی ناشی از رسوب فرهنگ سنتی و قبیله‌ای است. جایی که فرهنگ اعتماد نباشد، فرهنگ تقلب است. جایی که روابط قومی مسلط است، سرمایه اجتماعی نه جایگاهی دارد نه نقشی. دولتی که در پی حذف رقابایش با ذهنیت خصمانه باشد، کم‌ترین تلاشش تقلب در انتخابات است. در کشوری که شهروندانش به خودی و بیگانه تقسیم می‌گردند و قانون‌گریزی یک اصل است، مشارکت سیاسی تبلیغات فریبنده است و مردم یا مأیوس‌اند و یا بی‌تفاوت. و این‌ها چالش‌های بزرگ در انتخابات است.



فهرست منابع

الف) کتاب‌ها

۱. احمدی، حمید (۱۳۷۸). قومیت و قوم‌گرایی در ایران. تهران: نشر نی.
۲. بشیریه، حسین (۱۳۸۲). آموزش دانش سیاسی. تهران: نگاه نو.
۳. برتون، اولان (۱۳۸۰). قوم‌شناسی سیاسی. ترجمه‌ی ناصر فکوهی. تهران: نشر نی.
۴. پاتنام، رابرت (۱۳۸۵). سرمایه اجتماعی. ترجمه‌ی افشین خاکباز. تهران: شیرازه.
۵. تاجیک، محمدضا (۱۳۸۸). روایت غیریت و هویت درمیان ایرانیان. تهران: فرهنگ گفتمان.
۶. راش، مایکل (۱۳۷۷). جامعه و سیاست، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی. ترجمه‌ی منوچهر صبوری. تهران: انتشارات سمت.
۷. رحیمی، محیب الرحمن (۱۳۹۵). نقدی بر ساختارنظام در افغانستان. کابل: انتشارات سعید.
۸. جمعی از نویسندگان (۱۳۷۷). مشارکت سیاسی (مجموعه مقالات). به اهتمام علی اکبرخانی. تهران: سفیر
۹. چیلکوت، رونالد (۱۳۷۸). نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای. ترجمه‌ی وحید بزرگی و علی‌رضا طیب. تهران: نشرنی.
۱۰. فرهنگ، میرمحمدصدیق (۱۳۸۰). افغانستان در پنج قرن اخیر. قم: اسماعیلیان.
۱۱. گریگوریان، وارتان (۱۳۸۲). ظهور افغانستان نوین. ترجمه عالمی کرمانی. تهران: انتشارات عرفان.
۱۲. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۷۹). دولت رضاشاه و نظام ایلی. تهران: نشر مرکز اسناد ملی.
۱۳. محسنی، منوچهر (۱۳۷۹). بررسی آگاهی‌ها. تهران: انتشارات زاهد.
۱۴. ساروخانی، باقر (۱۳۷۰). درآمدی بر دایره المعارف علوم اجتماعی. تهران: کیهان.
۱۵. ساعی، احمد (۱۳۹۲). مسائل سیاسی اقتصادی جهان سوم. تهران: سمت.
۱۶. سریع‌القلم، محمود (۱۳۹۵). فرهنگ سیاسی ایران. تهران: نشر و پژوهش فرزاد روز.
۱۷. شهبازی، عبدالله (۱۳۶۹). مقدمه بر شناخت ایلات و عشایر. تهران: نشر نی.
۱۸. شرابی، هشام (۱۳۸۰). پدرسالاری جدید. ترجمه‌ی سید احمد موثقی. تهران: انتشارات کویر.
۱۹. واعظی، حمزه (۱۳۸۳). سازه‌های ناقص هویت ملی. تهران: عرفان.
۲۰. هانتینگتن، ساموئل (۱۳۹۲). موج سوم دموکراسی. ترجمه‌ی احمد شمس. تهران: انتشارات روزبه.

ب) مقالات

۲۱. آلموند، گابریل، پاول بینگهاوم (۱۳۷۵). جامعه‌پذیری سیاسی و فرهنگ سیاسی. ترجمه‌ی علی‌رضا طیب. اطلاعات سیاسی و اقتصادی: سال ۱۱، شماره ۵-۶.
۲۲. آلموند، گابریل، جی. پاول جی (۱۳۸۰). مشارکت و حضور سیاسی شهروندان. ترجمه‌ی علی‌رضا طیب. اطلاعات سیاسی اقتصادی: سال پانزدهم، شماره ۷ و ۸.
۲۳. امیرکافی، مهدی (۱۳۸۰). اعتماد ملی و عناصر مؤثر بر آن. نمایه‌ی پژوهشی وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی: دوره‌ی پنجم، شماره ۲۸.
۲۴. قاسمی، محمدعلی (۱۳۸۸). اعتماد و نظم اجتماعی. فصلنامه مطالعات راهبردی: شماره ۲۷.

25. Barfield, Tomas, J (2004). Problem in Establishing Legitimacy in Afghanistan, Iranian Studis, Vol.37.No 2.
26. Canfield, R.L (1986). Religion and Sectsrian in Afghanitan, New, Syracuse University Press.
27. Roy.O. (2000). Why War is going on in Afghanistan, the Afghan Crisis, and www.sam.gov. tr.Vlom5.
28. Almond, G. &verba (1963). the civic culture: Ppolitical attitude&democracy in five nation princotouniversity Press.

قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای و انتخابات افغانستان

سید طاهر عرفانی*

* پوهنپار (استادپار)، دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران، کادر علمی دانشکده‌ی علوم سیاسی، دانشگاه

خاتم النبیین (ص)، کابل، افغانستان.

چکیده

رفتار سیاسی شهروندان در جوامع مختلف در عصر کنونی، تحت تأثیر عوامل گوناگون داخلی و خارجی قرار دارد. یکی از مهم‌ترین رفتارهای سیاسی شهروندان، مشارکت سیاسی و رأی‌دهی آنان است که بیش از هر چیز دیگری، در محدوده‌ی عمل و تأثیر عوامل داخلی و خارجی قرار دارد. رفتار سیاسی شهروندان و رأی‌دادن شهروندان کشورهای مختلف، امروزه تحت تأثیر فاکتورهای داخلی و خارجی قرار می‌گیرد؛ این امر در دولت‌های ضعیف بیشتر مشهود است. از جمله عواملی که بر رفتار سیاسی شهروندان تأثیر می‌گذارد و انتخابات یک کشور را با چالش مواجه می‌کند، مداخلات کشورهای بزرگ جهانی و منطقه‌ای است. انتخابات آتی افغانستان نیز از این امر مستثنا نیست؛ بنابراین، از جمله عواملی که انتخابات آینده‌ی افغانستان را با چالش مواجه می‌کند، منافع و مداخله‌ی قدرت‌های بزرگ جهانی و منطقه‌ای است. در این مقاله، به بررسی و کنکاش مداخله‌ی قدرت‌های بزرگ به عنوان یکی از چالش‌های مهم برسر راه انتخابات افغانستان پرداخته می‌شود.

واژه‌های کلیدی: انتخابات، قدرت‌های بزرگ، قدرت‌های منطقه‌ای، افغانستان.

طرح مسأله

واژه‌ی «انتخابات» از ریشه‌ی عربی فعل «نخب» به معنای برگزیدن و اختیارکردن است (عمید، ۱۳۷۹، ص ۲۸۰) و در کاربرد رایج آن، به معنای روش یا شیوه‌ای است برای برگزیدن تعداد معینی از افراد از میان شمار کثیری از کسانی که برای تصدی منصب یا مقامی خود را نامزد کرده‌اند. (قاضی، ۱۳۷۳، ص ۱۰۲) انتخابات برجسته‌ترین و قابل اندازه‌گیری‌ترین نوع مشارکت مردم در عرصه‌ی سیاسی به شمار می‌آید. (توسلی، ۱۳۸۲، ص ۱۲۵) از نظر اجرایی، انتخابات فرایندی دموکراتیک، زمان‌مند (پایان‌دوره‌ای، میان‌دوره‌ای یا زود هنگام) و مکان‌مند (دارای مقیاس محلی، فرامحلی و سراسری) در جوامع مردم‌سالار است. (پای، ۱۳۷۰، ص ۷۸)

انتخابات، پایه‌های حکومت مبتنی بر نظام دموکراسی را تشکیل می‌دهد و شرایط مناسبی را برای شرکت فعالانه‌ی مردم در امر تعیین سرنوشت خودشان ایجاد می‌کند. انتخابات، بهترین روشی است که فرصت را فراهم می‌کند تا خواسته‌های مشروع و بحق مردم محقق شود. ساده‌ترین شکل مشارکت سیاسی، رأی‌دادن شهروندان به افراد، احزاب و گروه‌های سیاسی است. بدین جهت اهمیت پدیده‌ی انتخابات در ایجاد و بازنمایی میزان مشروعیت سیاسی، وسعت و مشارکت‌پذیری پاسخگویان سبب می‌شود تا فضای مناسب و درخور توجه برای بسط و گسترش دامنه‌ی قدرت اجتماعی ایجاد شود و ثبات سیاسی را در پی داشته باشد.

طبیعی است که هر انتخابات رسمی، متشکل از سلسله اقدامات مبتنی بر قانون است که از طریق آن، مردم نمایندگان خود را برای اداره‌ی اموری تعریف‌شده انتخاب می‌کنند؛ به عبارت دیگر، انتخابات سازوکاری است که چرخش نخبگان یا جابه‌جایی قدرت را به صورت آرام و دموکراتیک محقق می‌سازد. در این فرایند، ایده‌ها و سیاست‌های جدیدی وارد عرصه می‌شوند که ممکن است در تعارض جدی با افکار و برنامه‌های متتخبان گذشته باشند. انتخابات می‌تواند در فضای اجتماعی-سیاسی جامعه، دگرگونی چشم‌گیری ایجاد کند. زمانی که اکثریت جامعه از فضای موجود در کشور خسته شده‌اند، با انتخاب نمایندگان جدید موجب دگرگونی فضا می‌شوند. با تغییر تصمیم‌گیران و تغییر سیاست‌ها، زمینه برای تغییر در مناسبات و جایگاه بین‌المللی کشور نیز فراهم می‌شود. (قنبرلو، ۱۳۹۴، ص ۱۷۲)

انتخابات ضمن اینکه باعث تغییر مسالمت‌آمیز تصمیم‌گیران عالی دولت‌ها می‌شود، به مشروعیت داخلی و بین‌المللی آن‌ها کمک می‌کند. مشروعیت، سپری است که به ثبات و بقای سیستم سیاسی در برابر تهدیدات داخلی و خارجی مصونیت می‌بخشد؛ البته مشروعیت هر نظام سیاسی صرفاً نتیجه‌ی انتخابات نیست، عناصر دیگری؛ مثل کارآمدی، نیز اهمیت دارند. برخی نظام‌های سیاسی، اصولاً مشروعیت خود را از طریق سازوکارهای غیرانتخاباتی پی‌گیری می‌کنند، اما نکته‌ی اساسی این است که در جهان امروز اهمیت انتخابات و دموکراسی به مثابه‌ی عامل تأمین مشروعیت، قویاً افزایش یافته است. مشروعیت دموکراتیک از یک‌سو، پشتیبانی و رضایت داخلی را به همراه دارد و از سوی دیگر، بر قدرت و موقعیت بین‌المللی دولت اثر مثبت دارد. (قنبرلو، ۱۳۹۴، ص ۱۷۴)

در افغانستان پس از طالبان، موافقت‌نامه‌ی «بُن»، اساس دوره‌ی جدید سیاسی و نقطه‌ی شروع شکل‌گیری نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی تلقی می‌شود. افغانستان، حاکمیت مردمی و روی‌آوری به ارزش‌های دموکراتیک را بعد از اجلاس «بُن»، متفاوت از تمام دوره‌های تاریخی خود تجربه کرد. شکل‌گیری فرایند جدید از تعیین سرنوشت توسط خود مردم در افغانستان، به عنوان فصل جدید از تاریخ این کشور و نویددهنده‌ی آینده‌ی بهتر برای مردم این مرزوبوم بعد از فرایند «بُن» تلقی می‌شود. فضای جدید سیاسی باعث شد تا چندین مرحله، انتخابات در این کشور با رأی مستقیم مردم برگزار شود و مردم در جهت تعیین سرنوشت خود با شور و نشاط در این انتخابات‌ها شرکت کنند. دل‌گرمی مردم به انتخابات و مشارکت در فرایندهای سیاسی و تعیین سرنوشت توسط خودشان، تا زمانی این پدیده را مطلوب و امیدبخش نشان می‌دهد که احساس مهندسی و دست‌کاری در انتخابات از جانب قدرت‌های بانفوذ محلی، منطقه‌ای و بین‌المللی به وجود نیاید. در صورت به‌وجود آمدن این احساس در میان مردم، چه به صورت ذهنی و چه عینی، کارکرد مطلوب و اولیه‌ی انتخابات در نظام دموکراتیک از دست رفته و جای خود را به احساس یأس، سرخوردگی و دورشدن از اصول آرمانی جامعه می‌دهد.

در شرایط کنونی، افغانستان با دور جدیدی از آزمون مشارکت مردمی در فرایند تعیین سرنوشت‌شان قرار دارد. انتخابات ریاست جمهوری جدید که قرار است در سال ۱۳۹۸ برگزار شود، در یک فضای مملو از خستگی و عدم نشاط و انگیزه، از جانب توده‌ی مردم با توجه به مداخلات کشورهای منطقه و جهان و مهندسی انتخابات به نفع گروه یا جناح یا فرد خاص مواجه است. در این مقاله، در پی پاسخ به این سوال هستیم که انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۹۸ با چه چالش منطقه‌ای و بین‌المللی مواجه است؟ به عبارت دیگر مداخلات قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی چه چالشی برای انتخابات افغانستان در سال ۱۳۹۸ ایجاد می‌کند؟ فرضیه‌ای که در این مقاله به آزمون گذاشته می‌شود این است که جایگاه و اعتبار بین‌المللی دولت‌ها تابع متغیرهای مختلفی؛ از جمله سیستم اقتصادی قوی، توان‌مندی نظامی، ارزش‌های فرهنگی و سیستم سیاسی است. در صورت ضعیف‌بودن این مؤلفه‌ها در یک دولت، زمینه‌ی مداخلات قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در آن کشور فراهم شده و فرایندهای دموکراتیک کشور دست‌خوش مهندسی قدرت‌های ذی‌نفع شده و سبب دل‌سردی مردم نسبت به پروسه‌ی انتخابات و مشارکت سیاسی خواهد شد.

۱. مبانی نظری

در بررسی و مطالعه‌ی نظام بین‌المللی، مناطق به عنوان خرده‌نظام در نظر گرفته شده‌اند. (قاسمی، ۱۳۸۴، ص ۲۰۹) خرده‌نظام‌ها به خودی خود یک نظام هستند و می‌توان آن‌ها را مجزا و منفک از دیگران در نظر گرفت؛ اما در یک سطح تحلیل کلان سیستمی، یک مجموعه روابط پیچیده بین تمام واحدها وجود دارد. (بورتون، ۱۹۶۸، ص ۱۴) بنابراین، اگرچه خرده‌نظام‌ها در درون مرزهای خود به صورت یک نظام مستقل عمل می‌کنند، اما در درون نظام بین‌المللی، زیر مجموعه‌ی نظام بین‌المللی هستند. یک سیستم منطقه به عنوان یک خرده‌نظام، شامل مناطقی از

جهان است که بازیگران تشکیل دهنده‌ی آن، از لحاظ جغرافیایی در همسایگی یکدیگر قرار دارند و عوامل مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد. این وضعیت باعث می‌شود، رفتار هریک از آن‌ها بر دیگری تأثیر بگذارد. پیوندها بین اعضای منطقه و تأثیرپذیری اعضا از یکدیگر، موجب می‌شود تا مجموعه‌ی آن‌ها به صورت یک سیستم عمل کنند. لذا در بعضی از مطالعات منطقه‌ای، مناطق به عنوان یک سیستم تابع، که دارای سه‌بخش هستند در نظر گرفته شده است. این سه بخش عبارتند از: (۱) بخش مرکزی؛ (۲) بخش پیرامونی؛ (۳) سیستم نفوذ و مداخله. (کانتوری و اشیگل، ۱۹۷۰، ص ۲۰-۳۰)

(۱) بخش مرکزی، از یک یا چند کشور تشکیل شده است. این بخش، مرکز ثقل سیاست‌های منطقه‌ای است و بسیاری از تحولات منطقه را شکل می‌دهد. معمولاً بخش مرکزی از چند کشوری که دارای زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مشترکند و یا پیوندهای سازمانی بیشتری با یکدیگر دارند تشکیل می‌گردد.

(۲) بخش پیرامونی، شامل تمامی کشورهایی است که به دلیل متغیرهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی یا سازمانی از بخش مرکزی جدا می‌گردند؛ اما این جدایی، باعث حذف آن‌ها از منطقه نمی‌شود و آن‌ها در سیاست‌های مربوط به نظام منطقه‌ای ایفای نقش می‌کنند. اعضای بخش پیرامونی اصولاً با یکدیگر نامتجانس بوده و معمولاً کنش متقابل کم‌تری میان اعضای آن وجود دارد.

(۳) سیستم مداخله و نفوذ، شامل بازیگرانی است که از لحاظ جغرافیایی در قلمرو سیستم منطقه‌ای قرار ندارد، اما جهت کسب منافع در سیستم منطقه‌ای مداخله می‌کنند. سیستم نفوذ و مداخله، از مشارکت سیاسی مهم قدرت‌های خارج از منطقه در مسائل و روابط منطقه‌ای به وجود می‌آید. بخش‌های مرکز و پیرامون هر دو، شامل کشورهایی هستند که در درون منطقه قرار دارند، اما کشورهای عضو سیستم نفوذ، در خارج از منطقه قرار دارند. کشورهای عضو سیستم مداخله و نفوذ را قدرت‌های بزرگ تشکیل می‌دهند. این قدرت‌ها می‌توانند مناطق را تحت تأثیر قرار دهند. این قدرت‌ها حلقه‌ی اتصال سیاست‌های بین‌المللی با سیاست‌های منطقه‌ای به حساب می‌آیند. بررسی نقش آن‌ها، چگونگی تأثیر نظام بین‌المللی بر نظام منطقه‌ای را قابل درک می‌کند. (قاسمی، ۱۳۷۰، ص ۲۰۳)

مشارکت و مداخله‌ی قدرت‌های بزرگ در یک منطقه و یک کشور، به اشکال مختلفی صورت می‌گیرد که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

(۱) عضویت در ترتیبات چندجانبه، مانند ایجاد پیمان یا سازمان جهت دفاع مشترک؛

(۲) عضویت در ترتیبات دوجانبه، مانند ایجاد پیمان امنیتی متقابل؛

(۳) مداخله‌ی نظامی جهت حفظ وضع موجود یا بازگرداندن وضع سابق؛

(۴) براندازی؛

(۵) استفاده از ابزار سازمان ملل متحد برای دخالت در امور منطقه؛

۶) فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی؛

۷) تبلیغات؛

۸) تجارت و سرمایه‌گذاری. (کانتوری و اشپیگل، ۱۹۷۰، ص ۲۶-۳۰)

قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای در یک کشور به تناسب شرایط و مسائل منطقه و کشور و باتوجه به توانایی خود، یکی از اشکال مداخله و یا اشکال مختلف را به صورت توأمان جهت تأثیرگذاری در یک منطقه به کار می‌گیرند؛ از این‌رو، با مداخله در کشورها، سبب‌ساز آثار مثبت و منفی می‌باشند. تعداد قدرت‌های صاحب‌نفوذ در یک منطقه نیز، بر چگونگی تأثیر آن‌ها در منطقه و کشورهای منطقه تأثیر دارد. در صورتی که در یک منطقه، تنها یک قدرت صاحب‌نفوذ باشد، وجود یک قدرت مسلط در این منطقه، باعث به‌وجود آمدن ساختار تک‌قدرتی در منطقه می‌شود. این قدرت مسلط در منطقه، برای حفظ موقعیت و منافع خود، سیاست حفظ وضع موجود را در پیش می‌گیرد و از سویی، ورود قدرت‌های رقیب به منطقه و قدرت گرفتن هرگونه جریان مخالف در منطقه را جلوگیری می‌کند و یا از طریق تشویق، ترغیب و یا اجبار، آن‌ها را با خود همراه می‌نماید. از این‌رو، باعث یک‌پارچه‌شدن سیاست‌ها و جریان‌های منطقه‌ای می‌شود، که این امر باعث می‌شود، برنامه‌ها و سیاست‌ها در چارچوب قواعد و رویه‌های مرسوم و معمول تداوم یابد و تحت تأثیر وجود یک قدرت مسلط، تنش‌ها و درگیری‌ها محدود گردد و ثبات و آرامش نسبی در منطقه برقرار گردد. (قاسمی و ناظری، ۱۳۹۰، ص ۱۳۶-۱۳۷)

اما چنانچه در ساختار قدرت منطقه‌ای و یک کشور، دو یا چند قدرت دخالت داشته باشند، مداخله و نفوذ آن‌ها باعث بی‌ثباتی و درگیری در آن منطقه می‌شود. وجود قدرت‌های متعدد در یک منطقه، به‌ویژه اگر این قدرت‌ها دارای منافع متعارض و رقابت‌های سنگین باشند، باعث بروز گرایش‌ها و جریان‌های متفاوت و متعارض در منطقه می‌گردد. در چنین وضعیتی، هریک از قدرت‌ها در جهت رهبری جریان‌ها و سیاست‌های منطقه‌ای خود با یارگیری و متحدشدن با بازیگران منطقه‌ای نزدیک به خود می‌کوشد تا فرایندها و مسائل منطقه‌ای را تحت تأثیر بگذارد. در چنین حالتی، حمایت از یک وضعیت و تلاش برای حفظ وضع موجود، جای خود را به حمایت از یک جریان خاص با هدف تغییر و یا مدیریت وضع موجود برای رسیدن به وضع مورد نظر می‌دهد. حمایت هریک از قدرت‌ها از وضعی خاص، که منافع خود و متحدانش را در تحقق آن می‌بینند، باعث ایجاد دسته‌بندی‌های متفاوت و متعارض منطقه‌ای می‌گردد، که نتیجه‌ی آن، بروز رقابت‌های منطقه‌ای است. از طرف دیگر، اضافه‌شدن هر بازیگر در منطقه، افزایش تعداد صاحبان منافع در مسایل منطقه‌ای را به دنبال می‌آورد. هرچه تعداد صاحبان منافع در مسائل منطقه‌ای بیشتر باشد، احتمال رسیدن به تفاهم به همان نسبت، پایین‌تر می‌آید. لذا دخالت قدرت‌های بزرگ، موجب پیچیده‌ترشدن درگیری‌های منطقه‌ای می‌شود و از ایجاد تفاهم میان کشورهای منطقه جلوگیری به عمل می‌آورد. این امر ضمن آنکه به شکل‌گیری شکاف‌های منطقه‌ای منجر می‌شود، باعث تداوم و استمرار اختلافات و منازعات منطقه‌ای و در نتیجه، بی‌ثباتی و ناامنی می‌گردد. (قاسمی، ۱۳۷۰، ص ۲۰۵)

تئوری پردازان، در تحلیل پدیده‌های اجتماعی دو دسته هستند؛ برخی با رویکردهای کل‌گرایانه وارد شده و آن‌ها را در قالب سیستم مورد بررسی قرار می‌دهند. به عنوان مثال، برای درک سیاست بین‌الملل، تمرکز بر امور سیاسی و روابط خارجی تک‌تک دولت‌ها، نه تنها وقت‌گیر است، بلکه نتایج قابل قبولی از آن حاصل نمی‌شود. براساس این نگرش، جهان را باید به مثابه‌ی سیستمی دانست که دولت‌ها اجزاء آن هستند و در چارچوب قواعد و الزامات آن عمل می‌کنند. سیستم بنا به تعریف آناتول راپوپورت، کلیتی است که به واسطه‌ی وابستگی متقابل اجزایش به صورت کل عمل می‌کند. (دوئرتی، فالتز گرا، ۱۳۷۲، ص ۲۲۴) از جمله کسانی که سیستم و نظام را در سیاست بین‌الملل بسیار برجسته می‌کند، رئالیست‌های ساختارگرا، مخصوصاً کنت والتز است. والتز در تحلیل ماهیت سیستم بین‌المللی به بعد امنیتی آن محوریت داده و آن را به ساختار آنارشیک سیستم بین‌الملل نسبت می‌دهد. (ر.ک: والتز، ۱۹۷۹) ایمانوئل والراشتاین هم نگاه ساختارگرایانه و سیستمیک دارد؛ اما بعد اقتصادی سیستم بین‌الملل را کلیدی تلقی کرده و بر نقش تعیین‌کننده‌ی سیستم سرمایه‌داری تأکید می‌کند. وی که ترجیح می‌دهد به جای سیستم بین‌الملل، از واژه‌ی «سیستم جهانی» استفاده کند، بر آن است که، اولویت ساختار انباشت سرمایه در سیستم جهانی مدرن باعث شده در تعاملات دولت‌ها، اقتصاد به مثابه‌ی زیربنای سیستم اقتصادی نقش ایفا کند. (ر.ک: والراشتاین، ۱۹۷۹) سیستم بین‌الملل متشکل از چندسیستم تابعه‌ی منطقه‌ای است که هریک از آن‌ها، متشکل از یک، یا دو یا چند کشور هم‌جوار تعامل‌گر با همدیگر است که پیوندهای مشترک قومی، زبانی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی با همدیگر دارند و گاه احساس همانندی و هویت آن‌ها با اقدامات و طرز تلقی کشورهای که خارج از این سیستم تابعه هستند، تشدید می‌شود. (قنبرلو، ۱۳۸۸، ص ۴۸)

۲. پیشینه‌ی مداخله‌ی قدرت‌های بزرگ در افغانستان

به طور کلی، سرزمین محصور در خشکی افغانستان، مکمل جغرافیایی راهبردی همسایگان‌اش است و اصولاً کشوری که دارای موقعیت راهبردی باشد، به ناچار بخشی از راهبردهای نظامی به‌شمار می‌رود. افغانستان نیز از این پتانسیل برخوردار بوده است. بدین ترتیب، جاذبه‌های ژئوپلیتیکی افغانستان، توجه ابرقدرت‌ها را از زمان‌های گذشته بدان جلب نموده است. جایگاه این کشور در سده‌های ۱۸ و ۱۹، زمانی که بازی بزرگ میان روسیه و بریتانیا به اوج خود رسیده بود، را می‌توان در تئوری قدرت دریایی ماهان مورد بررسی قرار داد. در آن زمان، دسترسی هرچه بیشتر و بهتر به آب‌های آزاد و تنگه‌ها می‌توانست نقشی تعیین‌کننده در قدرت کشورها داشته باشد. روس‌ها در آرزوی دیرینه‌ی خود برای دسترسی به آب‌های گرم مترصد دستیابی به آب‌های اقیانوس هند و خلیج فارس بودند. از طرف دیگر، بریتانیا تمام تلاش خود را انجام می‌داد تا با جلوگیری از این اقدام روس‌ها، سلطه‌ی خود را بر آب‌های منطقه تثبیت و تداوم بخشد. بنابراین افغانستان صحنه‌ی رقابت این دو قدرت گشته بود. (صفوی و شیخیانی، ۱۳۸۹، ص ۲)

امروزه نیز افغانستان در تئوری قدرت دریایی ماهان مورد توجه می‌باشد؛ زیرا قدرت‌ها به

واسطه‌ی حضور در اقیانوس هند و خلیج فارس، می‌توانند بر بخش اعظم انرژی دنیا نظارت داشته باشند. بنابراین در نظریه‌ی ماهان، نه تنها از اهمیت افغانستان کاسته نشده؛ بلکه به دلیل هرچه پررنگ‌تر شدن نقش انرژی، بیشتر نیز شده است.

با ظهور ایالات متحده به عنوان قدرت جدید، به ویژه در دوره‌ی جنگ سرد، اهمیت افغانستان بیشتر از منظر تئوری هارتلند مکیندر و ریملند اسپایکمن قابل بررسی می‌باشد. در زمان گفتمان ژئواستراتژیک، که رقابت‌های شوروی و آمریکا به اوج خود رسیده بود، کشور افغانستان به دلیل اینکه بخشی از هارتلند را تشکیل می‌داد، مورد توجه دو قدرت شوروی و آمریکا بود. به دنبال اینکه، تئوری ریملند از طرف نیکولاس اسپایکمن مطرح شد، ایالات متحده در نظر داشت با تسخیر مناطق ریملند، شوروی را در تنگنای بیشتر قرار دهد؛ بنابراین، افغانستان دارای نقش مضاعف گردید. بدین ترتیب، پس از جنگ جهانی دوم، خصوصاً در زمان جنگ سرد، کشور افغانستان با قرارگرفتن در نظریات هارتلند و ریملند، نقشی مهمی را در سیاست‌های کشورهای قدرتمند بازی کرد. (صفوی و شیخیانی، ۱۳۸۹، ص ۷)

به دنبال فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، گفتمان نظامی و موقعیت‌های ژئواستراتژیک جای خود را به گفتمان اقتصادی و موقعیت ژئوآکونومیک داد. ملاک قدرت در قرن بیست و یکم، توانمندی اقتصادی در سطح بین‌المللی است و بدین لحاظ، خاورمیانه و بالاخص منطقه‌ی خلیج فارس و دریای خزر، به دلیل داشتن این توانمندی، از مناطق مهم ژئواستراتژیک و ژئوآکونومیک خواهند بود. بازهم افغانستان به دلیل مجاورت با بیضی انرژی استراتژیک و همسایگی با کشور ایران، مرکز هارتلند جدید، بر اهمیت آن افزوده شد. امروزه با اهمیت یافتن منابع انرژی هارتلند انرژی، افغانستان می‌تواند اهمیت خود را در سیاست‌های جهانی بیشتر نشان دهد. (صفوی و شیخیانی، ۱۳۸۹، ص ۸)

البته باید تأکید کرد که به گفته‌ی جیمز روزنا، کشورهای ضعیف و کم‌تر توسعه‌یافته بیشتر از نظام بین‌الملل تأثیر می‌پذیرد و کم‌تر تأثیرگذار است. به هر میزان که دولت در نظام بین‌الملل از قدرت بیشتر برخوردار باشد، زمینه‌ی مداخلات قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای در آن کشور محدود می‌شود و به هر میزان که دولت ضعیف باشد و توان دفاع از خود را نداشته باشد و برای تأمین نیازمندی‌های خود در عرصه‌های مختلف نیازمند قدرت‌های جهان و منطقه‌ای باشد، زمینه‌ی مداخلات قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای هرچه بیشتر فراهم می‌شود.

افغانستان از جمله کشورهای ضعیف و کم‌تر توسعه‌یافته است که در طول تاریخ خود، مخصوصاً در دهه‌های اخیر یا دولت نداشته است و یا هم اگر دولت بوده، فقط اسم دولت بر آن‌ها گذاشته می‌شده و هیچ‌گونه توانمندی قابل توجه در عرصه‌های مختلف نداشته است. این امر، وسوسه‌ی قدرت‌های بزرگ جهانی و منطقه‌ای را برای مداخله در کشور ضعیفی مثل افغانستان فراهم کرده است، که همیشه خواست قدرت‌های جهان و منطقه‌ای، حرف اول را در این کشور زده است و می‌زند.

۳. قدرت‌های بزرگ بین‌المللی و ثبات بی‌ثباتی سیاسی در افغانستان

از جمله متغیرهای ثابت در مسأله‌ی ثبات و بی‌ثباتی در افغانستان، وجود رقابت قدرت‌های فرامنطقه‌ای در تحولات افغانستان است، که بدون شک می‌تواند به نوعی باعث تسریع در روند ثبات در افغانستان و یا بی‌ثباتی در این کشور باشد. رقابت قدرت‌های فرامنطقه‌ای؛ از قبیل ایالات متحده، روسیه و چین، که نه تنها دارای منافع متقابل و مستقیم با افغانستان هستند، که روابط پیچیده، متضاد و گاه متقابلی نیز با کشورهای منطقه‌ای دارند، باعث افزایش حساسیت و پیچیدگی مقوله‌ی ثبات و امنیت در افغانستان شده است. نوع کنش و واکنش قدرت‌های فرامنطقه‌ای و جهانی، تعیین‌کننده‌ی ثبات و بی‌ثباتی افغانستان به عنوان یک کشوری مهم از جهت ژئوپلیتیک و ضعیف از جهت ساختارهای سیاسی است. شفافیت و عدم شفافیت انتخابات‌های افغانستان، مخصوصاً انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۸، نیز از مسائلی است که با مداخله و عدم مداخله‌ی قدرت‌های جهانی گره خورده است.

۳-۱. محور منافع امریکا به عنوان ابرقدرت در افغانستان

تعدادی از پژوهشگران، منافع امریکا در افغانستان را این‌گونه مطرح می‌کنند، که امریکا سعی دارد بر منابع تروریست‌ها در افغانستان مسلط شود و از طرفی، به نوعی از شر گروه‌های اسلامی که به افغان‌های عرب معروف‌اند خلاص شود. در کنار این موضوعات، یافتن راهی برای جلوگیری از تجارت مواد مخدر، محاصره‌ی سیاسی اقتصادی ایران و به‌حاشیه‌راندن روسیه و جلوگیری از نفوذ منطقه‌ای آن، در مراحل بعدی استراتژی ایالات متحده قرار دارد.

دیدگاه ایالات متحده در باره‌ی اهمیت افغانستان در طول تاریخ این کشور یکسان نبوده و دارای کش‌وقوس‌های زیادی بوده است. زمانی، نگاه کاملاً استراتژیک از جانب امریکا به افغانستان وجود داشته و زمانی دیگر، افغانستان را به‌بوته فراموشی سپرده است. ایالات متحده همیشه بر اساس منافع خود و وجود رقبای خود، نگاه به افغانستان را تعریف کرده است. بعد از حادثه‌ی یازدهم سپتامبر، نگاه امریکا به افغانستان، یک نگاه همه‌جانبه و استراتژیک است. کراتهامر در این مورد می‌گوید: دیدگاه قوی من در باره‌ی اهداف‌مان این است که همانا ناگزیریم به افغانستان حمله را آغاز کنیم. آنجا باید جایی باشد که بتوانیم قدرتمان را به معرض نمایش بگذاریم و هم‌چنین، موفق شویم. ما نباید پیروزی کامل را در پیدا کردن اسامه از قاره‌ای به قاره‌ای دیگر بدانیم و موفقیت را چنین معنا کنیم، بلکه پیروزی باید با سقوط کامل رژیم طالبان معنا پیدا کند. حمله به افغانستان برای تمامی رژیم‌های دیگری که به نوعی از تروریسم حمایت می‌کنند یا به آن‌ها پناه می‌دهند، حاوی یک پیام و اولتیماتوم است: هدف ما این است که مرداب و لجن‌زار را نابود کنیم و با حذف پناهگاه‌های تروریستی در دولت‌های مستقل، این کار را انجام خواهیم داد. اگر دولت‌های مستقل از ما بترسند و فکر کنند ممکن است واژگون شوند، کم‌تر به حمایت از تروریسم علاقه‌مند خواهند بود. به علاوه، اگرچه تروریست‌ها به صیانت نفس بی‌اعتنا هستند و دست به اقدامات انتحاری می‌زنند، دولت‌ها غیرمنطقی نیستند و نمی‌خواهند سقوط کنند. ما در باره‌ی حکومت‌های انتحاری، تجربه‌ی

اندکی داریم. فشار و قدرت باید بر دولت‌ها اعمال شود، نه بر افراد. (فرشادگهر، ۱۳۸۱، ص ۲۰۳)

فضای فکری ورود ایالات متحده به افغانستان بعد از سال ۲۰۰۱ براساس همین تفکر است و پیش‌بینی می‌شود، حضورش را کماکان در این کشور تداوم دهد. در پی این حضور، منافع فراوانی هم از لحاظ تسلیحاتی و استراتژیک به دست آورد. افغانستان به عنوان قلب آسیا، زمینه‌ی تحکیم نفوذ امریکا در مرکز استراتژیک آسیا (نقطه‌ی تلاقی منافع استراتژیک روسیه، چین و ایران به عنوان کشورهای که هژمونی امریکا را به چالش کشیده اند) را فراهم خواهد کرد. کنترل تحرکات سیاسی کشورهای منطقه که برخی از آن‌ها دارای سلاح‌های هسته‌ای‌اند و در عین حال به دلیل پتانسیل‌هایی که این منطقه برای پناه‌دادن و رشد گروه‌های تروریستی دارد، و هم‌چنین مساعدبودن این کشور برای کشت و قاچاق مواد مخدر و نیز وجود ذخایر عظیم انرژی نفت، گاز و آب (آسیای میانه، خزر و خلیج فارس)، فرصت راهبردی مساعدی برای بهره‌برداری عظیم از پروژه‌های نظامی (گسترش تسلیحات)، سیاسی (طرح خاورمیانه‌ی بزرگ و تثبیت تفوق و هژمونی امریکا) و اقتصادی (کنترل و بهره‌گیری از منابع عظیم انرژی منطقه) تدوین‌کنندگان استراتژی نوین امنیت ملی ایالات متحده برای قرن ۲۱ خواهد بود. (تمنا، ۱۳۸۷، ص ۱۱۵)

۲-۳. محور منافع روسیه در افغانستان

روسیه به دنبال احیای نقش سنتی خود در افغانستان است. این تلاش باید به گونه‌ای باشد که موجب تحریک گروه‌های اسلامی در جمهوری‌های سابق شوروی نشود. در صورت وقوع چنین حالتی، امنیت ملی روسیه به مخاطره خواهد افتاد. علاوه بر آن، روسیه تلاش می‌کند با بازنگری نقش خود در افغانستان، به نوعی با یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده در این منطقه مقابله کند. این حرکت، نوعی مبارزه‌ی پیش‌گیرانه برای جلوگیری از تسری بحران به جمهوری‌های سابق روسیه و در حاشیه قرارگرفتن روسیه نیز محسوب می‌شود. (محمودی، ۱۳۸۹، ص ۲۶۱)

روسیه نقش مهمی را در تجهیز گروه‌های شمال، مخصوصاً نیروهای مسعود، بازی کرده است. به دنبال عقب‌نشینی شوروی از افغانستان و فروپاشی اتحاد شوروی، روسیه که دیگر دارای مرز مشترک با افغانستان نبود، از منطقه عقب‌نشینی کرد. روسیه اهداف پاکستان را در افغانستان و آسیای مرکزی به عنوان سپهر امنیتی خود تلقی می‌کرد. (رابین، ۲۰۱۴، ص ۵۶)

برخلاف ایالات متحده که در دور دست‌ها واقع شده است، روسیه کشوری در آسیای میانه است، و از نگاه این کشور، دلایل حضور روسیه در آسیای مرکزی، مستدل‌تر از حضور امریکا در منطقه است. روسیه همواره و مصرانه به جنوب و به افغانستان نگاه ویژه دارد. دولت افغانستان در حال خرید تجهیزات نظامی روسی است و از سوی دیگر، امریکایی‌ها مجبورند از روسیه برای ترانزیت بار ناتو از طریق مرزهای شمال افغانستان اجازه بگیرند.

از سوی دیگر، روسیه هم‌چنین نگران راه‌های آبی جدید است که باعث می‌شود کشورهای آسیای میانه را از مسیر ترانزیت روسیه بی‌نیازسازد. به ویژه اینکه، نگاه روسیه به کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز به گونه‌ای است که این منطقه را حیاط خلوت خود می‌داند و از این منطقه به عنوان

خارج نزدیک یاد می‌کند. لذا روس‌ها نمی‌توانند ناظر و شاهد از دست‌رفتن منافع سابق خود در این جمهوری‌ها باشند و خود را مستحق‌تر از بقیه در سرمایه‌گذاری در بخش گاز این کشورها و صادرات آن به اروپا می‌دانند. (رابین، ۲۰۱۴، ص ۵۶)

۳-۳. محور چین به عنوان قدرت بزرگ در افغانستان

چین نقش عمده و با این وجود عمدتاً ناشناخته در تجهیز نظامی مجاهدین در دوران اشغال شوروی، بازی کرده است. تا زمان عقب‌نشینی شوروی، چین به طور مخفیانه با ایالات متحده، پاکستان و عربستان سعودی در این عملیات همکاری داشت. چین در زمانی هم با طالبان وارد گفتگو شده بود و هم یک‌سری پیام‌های هشدار به پاکستان فرستاد؛ از قبیل اینکه زمینه‌ی تصویب قطع‌نامه‌ی شورای امنیت را مبنی بر اعمال تحریم طالبان فراهم خواهد کرد. (رابین، ۲۰۱۴، ص ۵۸)

تمایل چین به دخالت در امور افغانستان نیز در چارچوب سیاست این کشور در آسیای میانه می‌گنجد که دو اصل را ملاک قرار می‌دهد: تحت کنترل قراردادن کانون اسلام‌گرایی افراطی و تأمین سوخت برای خود. علاوه بر آن، منابع طبیعی و دست‌نخورده‌ی افغانستان، چین را نیز مشتاق به پی‌گیری جدی مسائل افغانستان کرده است.

چین از مهم‌ترین کشورهای صنعتی جهان و صادرکننده‌ی اقلام تجارتي به حساب می‌رود. صادرات این کشور به تمام قاره‌های دنیا رو به افزایش است و این کشور در صدد یافتن کوتاه‌ترین و ارزان‌ترین راه برای صادرات خویش می‌باشد. افغانستان یکی از کوتاه‌ترین راه‌ها برای صادرات چین به کشورهای آسیای مرکزی، جنوب آسیا، ایران و کشورهای عربی است.

اما چین برای رسیدن به اهداف خود با مشکلاتی نیز مواجه است. چین از حضور نظامی امریکا در افغانستان و یکه‌تازی آن کشور به شدت ناراضی است و مسائل افغانستان را به دقت تحت نظر دارد. بنابراین، برترین قدرت اقتصادی و نظامی آسیا، حق کشورش می‌داند تا نقش ملموسی در موضوع همسایگان خویش داشته باشد. (رابین، ۲۰۱۴، ص ۵۸)

۳-۴. محورهای منافع قدرت‌های منطقه‌ای در افغانستان

در طول تاریخ بحران افغانستان، هر شش کشور همسایه‌ی افغانستان به‌نوعی در بحران افغانستان دخیل بوده‌اند؛ اما دخالت آن‌ها با شدت و ضعف همراه بوده است. تعدادی از این بازیگران منطقه‌ای در کانون حوادث و تحولات افغانستان قرار داشته و نقش‌آفرینی عظیمی را در مسائل افغانستان داشته‌اند و تعدادی دیگر، به صورت نظاره‌گر و از پشت‌صحنه و به صورت محتاطانه، مداخلات خود را برای تأمین منافع خود در این کشور داشته‌اند.

۳-۴-۱. قدرت منطقه‌ای پاکستان

پاکستان امنیت خود را در به‌دست‌آوردن برابری با هند، کشوری که هشت برابر پاکستان است، می‌بیند. همین رقابت، منجر به تخریب اقتصاد پاکستان در ارتباط با هزینه‌های نظامی مفرط، انباشت زرادخانه‌ی هسته‌ای سریع در جهان و استفاده از «استراتژی‌های نامتقارن»؛ از قبیل حمایت از شورشیان و گروه‌های افراطی (ظرفیت‌هایی که توسط ایالات متحده در جریان جنگ افغانستان

تحکیم یافت)، و جستجوی عمق استراتژیک، شده است. حاکمان نظامی پاکستان، جنگ را در افغانستان به عنوان یک فرصت برای بازگشت روابط تعارض‌آمیز با افغانستان در مورد مسأله‌ی پشتونستان می‌دید. در نتیجه، دولت‌های جانشین، قطع نظر از ایدئولوژی، از گروه‌های اسلامی در افغانستان حمایت می‌کند. (رابین، ۲۰۱۴، ص ۴۵-۴۹)

اهداف چهارگانه‌ی پاکستان از جنبه‌ی ژئوپلیتیکی به ایجاد یک دولت هم‌سو و ضعیف در افغانستان، نادیده‌گرفتن خط مرزی دیورند، تضعیف قدرت و توانایی ملی افغانستان منتهی شده است. از نظر ژئوکالچری، حمایت از قوم خاص و بسط نفوذ ایدئولوژیک در افغانستان مد نظر می‌باشد. از جنبه‌ی ژئواستراتژیکی، دسترسی مستقیم به منطقه‌ی آسیای مرکزی، دادن عمق استراتژیک به پاکستان در برابر هند و تحت تأثیر قراردادن روابط ایران و افغانستان مورد نظر است. از نظر ژئواکونومیکی، گشایش راه حیاتی ترانزیت بین پاکستان و بازار آسیای مرکزی، امکان دسترسی به منابع نفت و گاز کشورهای آسیای مرکزی و تبدیل افغانستان به بازار کالاهای مصرفی کشورش، مد نظر قرار گرفته است. (آقاجری، کریمی، ۱۳۹۴، ص ۶۵)

۲-۳-۴. محور ایران و تحولات افغانستان

از جمله کشورهای همسایه‌ی افغانستان که دارای مرزهای طولانی مشترک زیاد با افغانستان است و اشتراکات فرهنگی، زبانی و دینی نیز دارد، جمهوری اسلامی ایران است. افغانستان حدوداً ۹۷۸ کیلومتر مرز مشترک با ایران دارد. ایران گذرگاه (آبی) مهم برای افغانستان و افغانستان دروازه‌ی ایران به آسیای میانه و چین است. استراتژی ایران در افغانستان، طیفی از منافع سیاسی، امنیتی و اقتصادی را دربرمی‌گیرد. با توجه به موقعیت افغانستان در منطقه‌ی آسیای میانه و اشتراکات فرهنگی دیرینه بین ایران و افغانستان، سقوط طالبان بهترین فرصت را جهت ایفای نقش فعال‌تر در اختیار ایران قرار داد. (آقاجری، کریمی، ۱۳۹۴، ص ۲۵۶)

اما بارت رابین در مورد نقش ایران در افغانستان، دیدگاه دیگری را مطرح می‌کند که با توجه به این دیدگاه، ایران نیز در صورت احساس تهدید از جانب همسایه‌ی شرقی خود، می‌تواند چالش‌هایی را برای افغانستان به‌وجود آورد. رابین معتقد است که فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ظهور طالبان، ایران را به سیاست فعال‌تر سوق داد که در این سیاست فعال‌تر، حمایت مالی و نظامی را از گروه‌های فراتر از صاحبان منافع شیعه گسترش داد. زمانی که رژیم نجیب الله فروپاشید، ایران به تشکیل و مسلح کردن «اتحاد شمال» به عنوان جمعیت اسلامی کمک کرد. این کار ایران به این دلیل بود که جلو فعالیت گروه‌های تحت حمایت ایالات متحده، پاکستان و عربستان سعودی مانع ایجاد کند. خطوط لوله‌ی گاز و نفت از آسیای مرکزی از طریق افغانستان و پاکستان، تنها مسیر جنوبی غیر از مسیری بود که از ایران می‌گذرد. ساخت چنین خط لوله، ایالات متحده را قادر می‌سازد که اهدافش را در ارتباط با آسیای مرکزی به بازارهای انرژی بین‌المللی توسط مسیری غیر از ایران، انتخاب کند. ایالات متحده، طرح انزوای ایران را با این کار داشت. (رابین، ۲۰۱۴، ص ۵۲)

با توجه به مسائل فوق‌الذکر مشخص می‌شود که به گفته‌ی مورگنتا، هادی سیاست خارجی

دولت‌ها، منافع ملی آن‌هاست. در صورتی که منافع ایران ایجاب کند، می‌تواند سیاست ضدنفوذ ایالات متحده و عربستان را در افغانستان اتخاذ کند و مانع فعالیت‌های ایالات متحده شود. با توجه به قرارداد همکاری‌های امنیتی و دفاعی که در سال ۲۰۱۴ میان افغانستان و ایالات متحده امضا شد و زمینه‌ی حضور طولانی‌مدت امریکا را در منطقه فراهم کرد، طبیعی است که دولت ایران مخالفت‌های خود را با این طرح بروز و ظهور دهد و چالش‌هایی را بر سر راه ایالات متحده به وجود بیاورد.

۳-۴. اختلافات هند و پاکستان و تأثیر آن بر فرایندهای دموکراتیک افغانستان

در سال ۱۹۴۷ میلادی، قانون آزادی هند از پارلمان انگلیس گذشت و لرد لویی باتن، طرح تقسیم هند را به دو قسمت مسلمان‌نشین و هندونشین اعلام و بیان داشت که قدرت سیاسی در ۱۵ آگوست به دو دولت جدید هند و پاکستان انتقال می‌یابد. تولد دو کشور جدید هند و پاکستان و شکل‌گیری مرزهایی که تا دیروز برای ساکنین مناطق مرزی، محلی از اعراب نداشتند، مشکلات بی‌شماری را با خود در پی داشت. (بهمنی، ۱۳۸۲، ص ۴۹)

کشمیر از جمله مناطقی است که از بدو شکل‌گیری کشور پاکستان تاکنون مورد اختلاف دو کشور بوده و دو کشور چندین مرتبه به‌خاطر آن، در مقابل هم صف‌آرایی کرده‌اند؛ به گونه‌ای که این مسأله، به مسأله‌ای حل‌نشده در روابط دو کشور تبدیل شده و بر شدت آتش رقابت نظامی و سیاسی دو کشور افزوده است و هریک از دو کشور سعی کرده‌اند گوی سبقت را از دیگری برابند. (حسین، ۲۰۰۸)

لازم به ذکر است که در عرصه‌ی سیاسی، رقابت دو کشور به دو شکل تجلی یافته است؛ در وهله‌ی اول، طرفین سعی کرده‌اند روابط خود را با دیگر کشورها براساس اتحاد با یک کشور، علیه رقیب خود تعریف کنند و براین اساس، کشوری که از روابط خوبی با هند یا پاکستان برخوردار است، از داشتن روابط با دیگری محروم خواهد شد. در وهله‌ی دوم، دو کشور به تلاش مضاعفی دست زده‌اند تا به مناطق نفوذی دست یابند که برای دیگری حیاتی به حساب آید و با تهدید کشور رقیب در عمق استراتژیکش، آن کشور را تحت فشار قرار داده و کفه‌ی موازنه را در رویارویی احتمالی و کسب منافع به نفع خود تغییر دهند. یکی از این مناطق نفوذ در رقابت هند و پاکستان، افغانستان است که در هر دوره، یکی از دو کشور سعی کرده‌اند با حمایت از دولت حاکم یا گروه‌های داخلی، نقش فعالی در عرصه‌ی داخلی افغانستان ایفا کرده و نقش دیگری را خنثی نمایند. (حسین، ۲۰۰۸)

افغانستان عنصر استراتژیک مهمی برای هند و پاکستان در منطقه به‌حساب می‌آید، حمله به کارگران هندی در هتلی در کابل (۲۶ فبروری ۲۰۱۰)، یکی از نشانه‌های جنگ نیابتی است که بین دو کشور در خاک افغانستان جریان دارد. این رقابت بین هند و پاکستان از چشم مقامات افغانستان دور نمانده است. حامد کرزی رئیس‌جمهور پیشین دولت افغانستان، ضمن درک ابعاد پیچیده‌ی رقابت هند و پاکستان بر سر کسب نفوذ در کشورش اظهار داشت که: ما نمی‌خواهیم میدانی برای

جنگ‌های دیگران باشیم. وی هم چنین افزود: ما در افغانستان این موضوع را به‌خوبی درک می‌کنیم که بدون پاکستان و همکاری‌اش با افغانستان، صلح و ثبات غیرممکن است.

۴. منافع اقتصادی کشورهای منطقه و فرامنطقه و چالش‌های انتخاباتی در افغانستان

بدون تردید، منافع اقتصادی یکی از انگیزه‌های رقابت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در تحولات افغانستان محسوب می‌شود؛ به‌گونه‌ای که منافع قدرت‌های منطقه‌ای و منافع قدرت‌های فرامنطقه‌ای را باهمدیگر گره زده است. روی کارآمدن مهره‌های کلیدی در افغانستان برای کشورهای منطقه و فرامنطقه در تأمین منافع اقتصادی آن‌ها بسیار مهم تلقی می‌شود. کشورهای مختلف منطقه و فرامنطقه، هرکدام منافع اقتصادی را در افغانستان دنبال می‌کنند و روی کارآمدن مهره‌های کلیدی آن‌ها می‌تواند منافع آن‌ها را بیشتر تأمین کند. این مسأله باعث می‌شود که هرکدام به فکر روی کارآوردن کسانی باشند که منافع‌شان را بهتر بتوانند در افغانستان تأمین کند؛ امری که باعث می‌شود انتخابات افغانستان به صورت مهندسی‌شده برگزار شود.

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ظهور جمهوری‌های آسیای میانه، کشورهایی که سرشار از معادن طلا و نقره بودند در مرزهای شمالی افغانستان متولد شدند. از سوی دیگر، وجود منابع گاز طبیعی در ترکمنستان و تعهد شرکت‌های امریکایی مبنی بر احداث خطوط لوله‌ی گاز ترکمنستان به پاکستان از طریق افغانستان، که خود محتاج ثبات در افغانستان بود، بر اهمیت این منطقه افزود. با شکل‌گیری چنین منافع در افغانستان، طبیعی بود که منافع نیروهای خارجی دچار تضاد و تقابل شود. برای مثال، در راستای منافع پاکستان-امریکا می‌بینیم که فروپاشی اتحاد شوروی و گرایش پاکستان به غرب موجب شد که پاکستان به فکر پی‌گیری مسیری باشد که بتواند از آن طریق به قدرت اقتصادی جنوب غرب آسیا تبدیل شود و برای این منظور، سعی در رسیدن به بازارهای آسیای میانه و منابع سرشار گاز و نفت این منطقه نمود. در این راستا پاکستان قرارداد واردات گاز طبیعی از ترکمنستان را مورد تصویب قرار داد، اما تنها شرط عملی‌شدن این قرارداد، وجود حکومت مرکزی قوی و متعاقب آن، ثبات در افغانستان برای تأمین امنیت این طرح بود. (رابین، ۲۰۰۸)

شرکت‌های امریکایی نیز تلاش کردند انتقال نفت و گاز آسیای میانه به دیگر مناطق جهان را برعهده بگیرند. به همین منظور، شرکت امریکایی «یونوکال» قراردادی با ترکمنستان برای انتقال گاز طبیعی این کشور به پاکستان از طریق افغانستان امضا نمود. این قرارداد در واقع امتیازی بود که امریکایی‌ها به پاکستان دادند تا از یک‌سو ایران را در آسیای میانه به حاشیه برانند و از سوی دیگر، منافع پاکستان را در این منطقه در مقابل منافع ایران قرار دهند. روی دیگر این مسأله، انتقال نفت و گاز از خاک روسیه است. در صورتی که روسیه بخواهد نقش فعالی در معادلات این منطقه بازی کند، این سناریو می‌تواند برگ برنده‌ای برای روس‌ها برای اعمال فشار به امریکا باشد. (محمودی، ۱۳۸۹، ص ۲۵۰)

نتیجه‌گیری

با وجود گذشت هفده سال از سقوط طالبان و تلاش‌های بسیاری که در جهت تأمین امنیت و ثبات و دموکراسی‌سازی و انتخابات شفاف و عادلانه در افغانستان صورت گرفته است، هنوز این مسأله در این کشور به‌قوت خود باقی مانده است که اختلافات موجود بسیار ریشه‌ای بوده و حل آن، ابعاد گسترده‌ای را طلب خواهد کرد و انتظار انتخابات واقعا دموکراتیک و شفاف با وجود منافع کشورهای زیاد را نباید داشت. پس از حملات یازده سپتامبر، ایالات متحده متوجه شده است که دیگر هیچ‌گونه تضمین امنیتی وجود ندارد. کشورهای اروپایی نیز ممکن است در تیررس این حملات قرار بگیرند. غرب برای تأمین امنیت خود مجبور به گسترش حوزه‌ی نفوذ خود در این منطقه است. روسیه نیز به منظور احیای نقش سابق و هم‌چنین افزایش حوزه‌ی نفوذ خود، آسیای میانه را هدف قرار داده است. هند و پاکستان در تقابل با یکدیگر دایره‌ی رقابت خود را به افغانستان کشانیده‌اند و هم‌چنین عربستان و ایران به دلیل رقابت‌های شدید بر سر هژمونی منطقه‌ای به صورت مستقیم و غیرمستقیم در افغانستان به رقابت و خنثی کردن منافع همدیگر می‌پردازند. مجموعه‌ای این مسائل باعث می‌شود که در مجموع انتخابات‌های افغانستان و مخصوصا انتخابات ریاست جمهوری در محاق رقابت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای قرار گیرد و مداخلات کشورهای منطقه و جهان، سایه‌ی سنگین خود را بر سر انتخابات افغانستان برای انتخاب‌شدن فرد هم‌سو با منافع‌شان انداخته است.

توجه به این مسأله که وجود چه دولتی و به رهبری چه کسی در افغانستان ضامن منافع این یا آن دولت است، آتش رقابت را در بین کشورها بر سر افغانستان افروخته و مشتعل کرده است. اوضاع افغانستان و انتخابات‌های این کشور حاکی از گره‌خوردن مسأله‌ی ثبات در آن کشور با اختلافات حل‌نشده‌ی میان هند و پاکستان، ایران و عربستان در سطح منطقه و ایالات متحده، روسیه و چین در سطح فرامنطقه است. مجموعه‌ای این رقابت‌های لاینحل، تمامی فرایندهای دموکراتیک افغانستان از جمله انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۸ افغانستان را شدیداً با چالش مواجه کرده است و انتظارات مردم برای دموکراسی‌سازی در این کشور، روزبه‌روز با یأس مواجه می‌شود؛ زیرا مداخلات عریان قدرت‌های منطقه و فرامنطقه را شاهد هستند.

فهرست منابع

الف) کتاب‌ها

۱. بهمنی قاجار، محمد علی (۱۳۸۲). اختلافات ارضی افغانستان و پاکستان. تهران: مرکز اسناد و خدمات پژوهشی وزارت امور خارجه.
۲. تمنا، فرامرز (۱۳۸۷). سیاست خارجی امریکا در افغانستان. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۳. توسلی، غلام عباس (۱۳۸۲). مشارکت اجتماعی در شرایط جامعه‌ی آنومیک. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۴. دوترتی، جیمز، فالترز گراف، رابرت (۱۳۷۲). نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل. ترجمه‌ی علی‌رضا طیب و وحید بزرگی. تهران: قومس.
۵. روبین، بارت (۲۰۰۸، می ۱۲). رویه امریکه: استقرا افغانستان فی اقلیمها. معهد الدراسات الاقلیمیه.
۶. عمید، حسن (۱۳۷۹). فرهنگ عمید. جلد ۱. تهران: امیر کبیر.
۷. قاضی شریعت‌پناهی، ابوالفضل (۱۳۷۳). حقوق اساسی و نهادهای سیاسی. جلد ۱. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

ب) مقالات

۸. پای، لوسین (۱۳۷۰). فرهنگ سیاسی و توسعه‌ی سیاسی. ترجمه‌ی مجید محمدی. مجله‌ی نامه‌ی فرهنگ: سال دوم، شماره ۵.
۹. فرشاد گهر، ناصر (۱۳۸۱). سیاست خارجی امریکا پس از یازده سپتامبر. فصلنامه‌ی مطالعات منطقه‌ای: جلد ۱۲.
۱۰. قاسمی، حاکم (۱۳۷۰). موانع رشد هم‌گرایی در خاورمیانه. مجله‌ی دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی: شماره ۳۰.
۱۱. قاسمی، فرهاد (۱۳۸۴). طرح مفهومی و نظری مطالعات منطقه‌ای در سیاست بین‌الملل. مجله‌ی سیاست خارجی: شماره ۶۷.
۱۲. قنبرلو، عبدالله (۱۳۹۴، پاییز). تأثیر انتخابات بر جایگاه بین‌المللی دولت: با تأکید بر جمهوری اسلامی ایران. فصلنامه‌ی مطالعات راهبرد: سال هجدهم، شماره سوم، شماره مسلسل ۶۹.
۱۳. محمودی، مهدی (۱۳۸۹، پاییز). بررسی رقابت‌های منطقه‌ای و تحولات افغانستان. فصلنامه‌ی دیپلماسی صلح عادلانه، شماره ۲.

ج) منابع انگلیسی

14. Cantori. Jouis J. and Steven I. Spiegel (1970). the international relation of regions, Englewood Cliffs, N J: Rentice Hall.
15. Waltz. N Kenneth, (1979). theory of international politics. New York: Randon House.
16. Hussein al Huda (2008, August 12). Indian-pakistani conflict over influence in Afghanistan, Al Sharq Alawsaat.

رفتارشناسی انتخابات در افغانستان جدید

رمضان علی فصاحت*

* پوهنپار (استادپار)، ماسټر روابط بین‌الملل، کادر علمی دانشکده‌ی علوم سیاسی، دانشگاه خاتم‌النبین (ص)، کابل، افغانستان.

چکیده

انتخابات یکی از راه‌های گزینش سیاسی است که از طریق آن، حاکمیت مردم در جامعه نهادینه شده و مشارکت سیاسی در جامعه را تبلور می‌دهد. در افغانستان جدید هم، انتخابات به عنوان یک راه برای گزینش سیاسی در نظر گرفته شده است تا سبیل اراده‌ی مردم باشد؛ اما متأسفانه در این کشور، انتخابات با رفتارهای غیردموکراتیک و متقلبانانه همراه است. سوال این بود که چرا چنین رفتارهای غیردموکراتیک و متقلبانانه در انتخابات وجود دارد. فرضیه‌ی اولیه این بود که عوامل درونی و بیرونی یا عوامل شخصیتی و عوامل موقعیتی، باعث چنین رفتارهایی می‌شود. یافته‌های تحقیق نشان داد که مردم زمانی اقدام به یک رفتاری می‌کنند که نسبت به آن یا عقیده داشته باشند و یا اینکه در شرایط اجبار قرار گیرند؛ یعنی عوامل درونی و بیرونی هرکدام به نوبه‌ی خود می‌تواند رفتار مردم را در انتخابات جهت دهد. در انتخابات افغانستان، مردم به این دلیل به سمت رفتارهای غیردموکراتیک کشانیده شد که یا نسبت به آن باور و احساسی پیدا کرده بودند و یا اینکه تحت شرایط فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، مجبور به انجام آن شدند. عواملی مثل شخصیت و نگرش‌ها، به عنوان عامل درونی و عواملی مثل موقعیت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی به عنوان عامل بیرونی، رفتارهای غیردموکراتیک مردم در انتخابات را شکل داده است.

کلیدواژه‌ها: روان‌شناسی، رفتارگرایی، نگرش، شخصیت، فرهنگ سیاسی و انتخابات.

مقدمه

انتخابات از مسایل مهم و اساسی هر جامعه‌ای است که بر مبنای آن، حاکمیت مردم به منصه ظهور می‌نشیند. حاکمیت اراده‌ی مردم از ناحیه‌ی انتخابات، زمانی می‌تواند معنا و مفهوم داشته باشد که به صورت درست، عادلانه و شفاف برگزار گردد. اما این مهم در افغانستان همواره دچار اشکال و مسأله می‌باشد. انتخابات افغانستان، هم از ناحیه‌ی برگزارکنندگان و هم از ناحیه‌ی رأی‌دهندگان، همواره غیردموکراتیک و همراه با تقلب گسترده می‌باشد؛ به گونه‌ای که این موضوع به یک معضل اجتماعی و یک مسأله و چالش کلان سیاسی تبدیل شده است.

بحثی که وجود دارد این است که چرا رفتارهای انتخاباتی در افغانستان جدید، چنین مسأله‌دار و چالشی و غیردموکراتیک بوده و می‌باشد؛ به گونه‌ای که امروزه همگان نسبت به انتخابات و پدیده‌ی مشارکت جمعی، کاملاً بی‌باور شده است. به عبارت دیگر، «تقلب» واژه‌ای است که می‌تواند به خوبی رفتارهای انتخاباتی را توضیح دهد. حال اگر رفتارهای غیر دموکراتیک و تقلب در انتخابات را به عنوان یک رفتار در نظر بگیریم، این پرسش می‌تواند مطرح شود که چرا در انتخابات افغانستان تقلب وجود دارد؟ به عبارت دیگر، علل و عواملی که می‌تواند این رفتار را توضیح دهد، چیست؟ این تحقیق به دنبال یافتن علل و عواملی است که بتواند چرایی رفتارهای انتخاباتی در افغانستان را توضیح دهد.

فرضیه‌ی اولیه‌ی تحقیق حاضر این است که به نظر می‌رسد، دلیل رفتارهای غیردموکراتیک و متقلبان‌ه‌ی مردم در انتخابات افغانستان می‌تواند دو دلیل «درونی/شخصیتی» و «بیرونی/ موقعیتی» باشد.

برای پاسخ به پرسش فوق، ابتدا مفاهیم و کلیات بررسی شده، سپس عوامل درونی تاثیرگذار بر رفتارهای انتخاباتی مورد کنکاش قرار گرفته و به دنبال آن، به عوامل بیرونی تاثیرگذار بر رفتارهای انتخاباتی پرداخته شده است. در پایان، جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از کل تحقیق انجام شده است.

۱. مفهوم‌شناسی

برای بررسی رفتارشناسی انتخابات افغانستان، نیازمند بررسی تعدادی از مفاهیمی هستیم که در این تحقیق، نقش دارد. این مفاهیم عبارتند از: مشارکت سیاسی، روان‌شناسی، شخصیت، نگرش و رفتارشناسی.

۱-۱. مشارکت سیاسی

یکی از مفاهیمی که در این تحقیق به کار می‌رود، مفهوم مشارکت سیاسی می‌باشد. انتخابات در واقع ممثل مشارکت سیاسی مردم است. میزان و کم‌وکیف مشارکت سیاسی می‌تواند بر مشروعیت سیاسی نقش داشته باشد. حالا اگر رفتار انتخاباتی همراه با

تقلب باشد، این امر می‌تواند بر مشروعیت سیاسی هم تاثیر بگذارد.

در تعریف مشارکت سیاسی گفته شده است که عبارت است از «درگیری سیاسی» (آشتیانی، ۱۳۸۵؛ راش، ۱۳۹۳) به عبارت دیگر، مشارکت سیاسی؛ یعنی درگیر شدن مردم نسبت به مسایل و موضوعات سیاسی. مشارکت سیاسی می‌تواند از کم‌ترین مرحله تا بیشترین مرحله را دربر گیرد. از شرکت مردم در گوش دادن به اخبار سیاسی گرفته تا رأی دادن و کاندیدشدن. لذا مایکل راش می‌گوید: «مشارکت سیاسی، درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم درگیری تا داشتن مقام رسمی سیاسی است.» (راش، ۱۳۹۳، ص ۱۲۳)

هم‌چنین، مشارکت سیاسی می‌تواند مثبت و منفی باشد. مشارکت منفی و سلبی به معنای عدم مشارکت و یا شرکت نکردن در امور سیاسی می‌باشد که اگر بر مبنای سیاسی باشد؛ یعنی شرکت نکردن مردم در انتخابات (مثلاً) با انگیزه و قصد سیاسی، خود یک نوع مشارکت سیاسی است. (راش، ۱۳۹۳، ص ۱۲۳) پس در برخی موارد، عدم مشارکت سیاسی مردم می‌تواند به این دلیل باشد که در انتخابات شفافیت وجود ندارد. این هم یک نوع مشارکت سیاسی است.

اما مشارکت سیاسی یا درگیر شدن سیاسی در معنای اثباتی خود، به این معناست که مردم سعی می‌کنند از طریق حضور گسترده در انتخابات بر سرنوشت خودشان تاثیر بگذارند. این امر می‌تواند به صورت شفاف یا غیرشفاف باشد. معمولاً در کشورهای پیشرفته و دارای سابقه‌ای بالای انتخاباتی، مشارکت مردم می‌تواند مایه‌ی مشروعیت‌دهی به نظام سیاسی باشد و از طریق انتخابات، حاکمیت اراده‌ی مردم در نظام سیاسی تمثیل گردد. اما در کشورهای جهان سوم، مشارکت مردم هیچ‌گاه به معنای حاکمیت اراده‌ی مردم نیست و نمی‌تواند مفهوم «دموکراسی نمایندگی» در جامعه را به صورت واقعی تبارز دهد؛ به این خاطر که انتخابات یک امر شفاف و عادلانه و تنها مسیر گزینش سیاسی نیست.

مایکل راش در تبیین مشارکت سیاسی گفته است که عوامل چندی باعث افزایش یا کاهش مشارکت سیاسی می‌شود. این عوامل می‌تواند فرضیه‌ی اصلی این تحقیق را به اثبات برساند که می‌گفت: عوامل درونی و بیرونی یا عوامل شخصیتی و موقعیتی، می‌تواند رفتار یک موجود زنده‌ی اجتماعی را توضیح دهد. مایکل راش می‌گوید: مشارکت سیاسی بسته به چهار عامل تغییر می‌کند: انگیزه‌های سیاسی؛ موقعیت اجتماعی؛ ویژگی‌های شخصیتی؛ و محیط سیاسی. (راش، ۱۳۹۳، ص ۱۳۵)

پس مشارکت سیاسی به معنای درگیر شدن در امر سیاسی است که هم می‌تواند معنای مثبت و ایجابی، و هم معنای منفی و سلبی داشته باشد. در این نوشتار، مشارکت سیاسی به معنای ایجابی آن، یعنی درگیر شدن در امور سیاسی، در نظر گرفته می‌شود که متأسفانه همراه با تقلب و چالش می‌باشد.

۱-۲. روان‌شناسی سیاسی

روان‌شناسی از واژه‌های پرکاربرد امروزه علوم اجتماعی می‌باشد و در علم سیاست و روابط بین‌الملل هم دارای تأثیرات فراوان می‌باشد. با این وجود در تعریف آن گفته شده است: روان‌شناسی «علم مطالعه‌ی رفتار و فرایندهای ذهنی موجود زنده است.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۴)

روان‌شناسی به معنای مطالعه‌ی علمی رفتار و فرایندهای ذهنی است؛ (ر.ک: سالاری‌فر و دیگران، ۱۳۹۳) یعنی رفتار و واکنش‌های موجود زنده را به صورت علمی و تجربی، مورد آزمون قرار می‌دهد.

با توجه به تعریف روان‌شناسی، روان‌شناسی سیاسی، مطالعه‌ی علمی رفتار و فرایندهای ذهنی افراد در عرصه‌ی سیاسی است. یعنی رفتار سیاسی آدم‌ها و یا رفتارهای آدم‌های سیاسی را مورد مطالعه‌ی علمی قرار می‌دهد. (ر.ک: آشتیانی، ۱۳۸۵) منظور از مطالعه‌ی علمی رفتار، یک نوع اسناد دادن و یا نسبت دادن پدیده‌ها و رخ داده‌ها به یک عامل زیربنایی و قابل قبول آن می‌باشد. (سالاری‌فر و دیگران، ۱۳۹۳) اسناد در واقع می‌خواهند علل پدیده‌ها را به یک عامل زیربنایی نسبت دهد. این عامل زیربنایی، می‌تواند یک امر ذهنی و درونی یا یک امر موقعیتی و بیرونی باشد.

۱-۳. رفتارشناسی

رفتارشناسی، ریشه در روان‌شناسی دارد؛ اما با این فرق که به نظر جان واتسون، چیزی به نام ذهن وجود ندارد و همه چیز بر مبنای محرک و پاسخ قابل تبیین می‌باشد؛ یعنی هر رفتاری که از یک موجود زنده سر می‌زند، در قبال یک محرک و عامل تحریک کننده است. این مسأله سبب شد که عده‌ای نظریه‌ی رفتاری را در تحلیل سیاسی و روابط بین‌الملل دخالت داده و آن را معیار تحلیل قرار دهند.

به همین خاطر، گفته‌اند که هر موضوعی که در روابط بین‌الملل قابل تجربه و آزمون نباشد، نمی‌تواند علمی و معیاری باشد؛ به عبارت دیگر از منظر رفتارشناسی، مسایل و پدیده‌های روابط بین‌الملل، بیشتر تحت تأثیر روش و چگونگی مطالعه قرار دارد و نه هستی‌شناسی آن. مثلاً در نظریه‌ی واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی، مسایل مثل امنیت، عدالت، آزادی و رفاه، مسایل اساسی روابط بین‌الملل می‌باشد. اینکه امنیت چیست، عدالت چیست، و آزادی و رفاه چیست، مهم می‌باشد؛ در حالی که از منظر رفتارگرایی، چگونگی مطالعه‌ی آن مهم است؛ یعنی آیا می‌شود موضوعات فوق را به سبک و سیاق تجربی و علمی مطالعه کرد یا نه؟ اگر امکان چنین مطالعه‌ای در این موضوعات وجود نداشته باشد، نمی‌تواند علمی باشد. پس در رفتارشناسی به دنبال پیدا کردن علت پایه‌ای یک رفتار و یا یک پدیده هستیم. «هر رفتار، آشکارا از دو عامل مهم درونی و بیرونی سرچشمه می‌گیرد که عبارتند از: نگرش‌ها و فشارهای محیطی.» (سالاری‌فر و دیگران،

۱۳۹۳، ص ۱۲۸) به عبارت دیگر هر رفتاری، می‌تواند دو عامل درونی و یا بیرونی داشته باشد. اما اگر این موضوع را از منظر جان واتسون به صورت خاص مطالعه کنیم، رفتارشناسی، بررسی رفتار یک موجود زنده تحت عامل بیرونی و دادن محرک می‌باشد که بیشتر در روش پاولف روسی، انجام پذیرفته است. پس رفتارشناسی، مطالعه‌ی رفتار موجود زنده تحت ارایه‌ی یک محرک یا محرک‌هایی می‌باشد.

۴-۱. شخصیت

یکی از واژه‌های پرکاربرد در این تحقیق، واژه‌ی شخصیت می‌باشد. کلمه‌ی شخصیت، معادل انگلیسی «personality» به معنای «نقاب» می‌باشد. اما در اصطلاح، عبارت از یک سری ویژگی‌های است، که می‌تواند یک نفر را از دیگری متمایز سازد. این موضوع می‌تواند در سطح ملی هم قابل طرح باشد؛ به این معنا که یک ملت و یک قوم، دارای یک سری ویژگی‌های می‌باشد که آن را از دیگر اقوام متمایز می‌سازد. گفته شده است که شخصیت در بحث سیاسی، از عوامل اصلی رفتار یک سیاست‌مدار و یا یک تصمیم‌گیرنده می‌باشد. حتا گفته شده است که کسی که از سیاست سخن می‌گوید و نتواند شخصیت فرد سیاست‌مدار را تشخیص دهد، حقیقت سیاست را نتوانسته است درک کند؛ لذا از رابطه‌ی انسان و سیاست سخن گفته است: «بزرگ‌ترین خطای تفکر سیاسی ما این است که بدون اشاره به انسان، بخواهیم از علم سیاست سخن بگوییم.» جمیز بریس گفته است که علم سیاست ریشه در روان‌شناسی دارد. (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۳)

پس شخصیت، به مجموعه‌ای از ویژگی‌های اطلاق می‌شود که یک فرد را از دیگران متمایز می‌سازد. این تعریف می‌تواند در مورد یک «ملت» و یا کتله‌ی قومی هم صادق باشد؛ یعنی یک مجموعه از ویژگی‌های که یک قوم و یا یک مردم را از دیگران متمایز می‌سازد.

۵-۱. نگرش

نگرش به معنای عوامل نسبتاً پایداری؛ شامل عقاید، عواطف و رفتار می‌باشد؛ یعنی این عوامل شامل شناخت و تعقل، عواطف و احساسات و فرایندهای رفتاری می‌باشد. در این میان برخی، رفتار را جزء نگرش نمی‌دانند؛ بلکه نتیجه‌ی نگرش می‌دانند؛ یعنی شناخت و عواطف فرد نسبت به یک موضوع، می‌تواند نوعی رفتاری خاصی را به وجود بیاورد. (سالاری‌فر و دیگران، ۱۳۹۳، ص ۱۲۳) به عبارت دیگر، مردم به‌گونه‌ای رفتار می‌کنند که می‌اندیشند و احساس می‌کنند.

عوامل مؤثر بر نگرش می‌تواند سه عامل مهم و اساسی باشد که در بحث ما هم می‌تواند به عنوان چارچوب تحلیل قرار گیرد: عوامل شناختی؛ شامل یادگیری اجتماعی، مشاهده و تقلید، و مقایسه‌ی خود با دیگران؛ عوامل انگیزشی یا عاطفی؛ شامل



محرک‌های فردی؛ مثل شخصیت، یا اجتماعی؛ مثل وضعیت اقتصادی، یا فرهنگی؛ عوامل ژنتیکی؛ مثل وراثت. (سالاری فر، ۱۳۹۳، ص ۱۱۹) به عبارت دیگر، عوامل مختلفی در ساختن نگرش افراد نقش داد؛ اما پس از آنکه نگرش ساخته شد، می‌تواند رفتارهای فرد در یک زمینه را تعیین کرده و جهت دهد. پس نگرش شامل شناخت، عواطف و رفتار می‌باشد و به عنوان یک عامل درونی و نرم، می‌تواند رفتارهای انتخاباتی را شکل دهد.

۱-۶. فرهنگ سیاسی

یکی از واژه‌های که در این تحقیق کاربرد دارد، فرهنگ سیاسی است. فرهنگ سیاسی به معنای جهت‌گیری می‌باشد. جهت‌گیری می‌تواند سه بخش داشته باشد که از این جهت بیشتر با تعریف نگرش تا حدودی یکسان می‌باشد. فرهنگ سیاسی عبارت است از جهت‌گیری‌های: شناختی، عاطفی و قضاوتی؛ یعنی فرهنگ سیاسی شامل سه مولفه‌ی اساسی می‌باشد: شناخت‌ها و تعقل، عواطف و احساسات، و قضاوت‌کردن و گزینش کردن. لذا «فرهنگ سیاسی، جهت‌گیری ذهنی ملت‌ها، گروه‌های اجتماعی، یا افراد نسبت به سیاست است و تا حدی الگوهای رفتار سیاسی را شکل می‌دهد.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۲۱)

مرحله‌ی قضاوت‌کردن در تعریف فرهنگ سیاسی، می‌تواند همان رفتار در مفهوم نگرش باشد؛ یعنی هر رفتاری را که یک مردم و یا یک کشور انجام می‌دهد، نتیجه‌ی شناخت و عواطف آن می‌باشد. با این وجود، فرهنگ سیاسی را دارای سه نوع جهت‌گیری دانسته‌اند که خیلی شبیه به همان مفهوم نگرش در روان‌شناسی می‌باشد: «جهت‌گیری‌های شناختی که نمایان‌گر دانش درست یا نادرست از نظام سیاسی است»؛ «جهت‌گیری‌های تاثیرگذار که نمایان‌گر احساس تعلق، درگیری و به‌کارگیری، رد و انکار و توجه به هدف‌های سیاسی است»؛ و «جهت‌گیری‌های مبتنی بر ارزش‌یابی که نمایان‌گر داورى‌ها و اعتقادات درباره‌ی هدف‌های سیاسی است.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۲۱)

بنابراین، مشارکت سیاسی به معنای درگیری سیاسی و یا درگیرشدن به مسایل سیاسی به صورت اثباتی یا سلبی می‌باشد؛ روان‌شناسی سیاسی به معنای مطالعه‌ی علمی رفتارهای سیاسی اشخاص، و یا رفتارهای سیاسی اشخاص سیاسی است؛ رفتارشناسی، عبارت است از اسناددادن یک عمل و یک رفتار به علت‌های پایه‌ای و اساسی آن؛ نگرش به معنای عوامل نسبتاً ثابتی از باورها، عواطف و رفتار؛ و فرهنگ سیاسی به معنای جهت‌گیری شناختی، عاطفی و قضاوتی افراد در نظر گرفته شد.

۲. کلیات: چارچوب نظری

در این بحث، می‌خواهیم به تفصیل و توضیح دو چارچوب نظری پردازیم که بر مبنای آن، این تحقیق قابل بررسی و توضیح می‌باشد: چارچوب نظری رفتاری و



چارچوب نظری فرهنگ سیاسی. بر مبنای این دو چارچوب می‌توانیم به آسانی رفتارشناسی انتخاباتی افغانستان را توضیح دهیم؛ به این معنا که علل و عوامل رفتارهای غیردموکراتیک و یا متقلبان‌ه‌ی انتخابات در افغانستان چه می‌تواند باشد؟ چارچوب نظری رفتاری و فرهنگ سیاسی هردو می‌تواند این رفتارشناسی را به‌خوبی توضیح دهد.

۲-۱. نظریه‌ی رفتاری

نظریه‌ی رفتاری از این بحث می‌کند که: «چرا مردم به گونه‌ای رفتار می‌کنند که رفتار می‌کنند» (مارش و استوکر، ۱۳۸۴) به عبارت دیگر؛ در تحلیل رفتاری، محقق به دنبال فهم علت رفتار یک سیاست‌مدار و یا هر موجود زنده‌ی دیگر است. نوع تصمیم و رفتار سیاسی هر سیاست‌مدار و هر حاکم، علتی دارد و پیدا کردن و شناختن این علت، وظیفه‌ی تحلیل رفتاری است که ریشه در روان‌شناسی دارد. به همین خاطر در تعریف روان‌شناسی گفته شده است که روان‌شناسی؛ یعنی «مطالعه‌ی علمی رفتار و فرایندهای ذهنی». روان‌شناسی اجتماعی هم که شاخه‌ای از روان‌شناسی می‌باشد، چنین تعریف شده است: «تجزیه و تحلیل رفتار اجتماعی انسان»؛ «تأثیر متقابل روانی میان انسان و جامعه»؛ «علم مطالعه‌ی افراد در موقعیت گروهی»؛ «روان‌شناسی اجتماعی، دانشی است که به مطالعه‌ی علمی تأثیر متقابل افراد، بر یکدیگر می‌پردازد و در صدد یافتن علل و چگونگی پدیدایی رفتار، احساسات و افکار افراد در موقعیت‌های اجتماعی است.» (سالاری‌فر، ۱۳۹۳، ص ۴) به عبارتی، روان‌شناسی اجتماعی به دنبال فهم چرایی رفتار است که به آن اصطلاحاً «اسناد» می‌گویند. «اسناد به تلاش ما در فهم علل رفتار دیگران و نیز رفتار خودمان اشاره دارد» و به تعبیر هایدلر، «اسناد عبارت از فرایندی است که افراد به‌کار می‌گیرند تا رویدادها (رفتارها) را به عوامل زیر بنایی خود پیوند دهند.» (سالاری‌فر، ۱۳۹۳، ص ۴۳) روان‌شناسی اجتماعی از این جهت با جامعه‌شناسی خیلی نزدیک است. در تعریف جامعه‌شناسی هم گفته شده است که عبارت است از «مطالعه‌ی اجتماعی رفتار انسان و یا نهادهای اجتماعی.» (راش، ۱۳۹۳)

پس روان‌شناسی اجتماعی و یا جامعه‌شناسی هردو علم‌یست که می‌خواهد رفتار موجود زنده، در زمینه‌ی اجتماعی آن را مطالعه نماید. هردوی این امر می‌تواند نظریه‌ی رفتاری را توضیح دهد. بنابراین، نظریه‌ی رفتاری به دنبال این است که دلیل اساسی و پایه‌ای رفتارهای افراد در حیطه‌ی سیاسی و اجتماعی را بداند. این دلیل می‌تواند یک امر ذهنی و یا درونی باشد یا یک امر عینی و بیرونی. به عوامل ذهنی، عامل شخصیتی و به عامل عینی، عامل موقعیتی اطلاق می‌گردد؛ (سالاری‌فر، ۱۳۹۳، ص ۴۳) یعنی یک فرد ممکن است رفتارش تحت تأثیر عامل شخصیتی‌اش باشد یا عامل موقعیتی‌اش.

به همین خاطر گفته شده است که: «عمل سیاسی بهینه تابع دو دسته عوامل است؛ یک‌دسته از این عوامل «موقعیت‌ها» و «واقعیت‌های» موجود و دسته‌ی دیگر «امیدها»، آرزوها و آرمان‌ها هستند؛ بنابراین، وضعیت موجود و وضعیت مطلوب بر عمل

سیاسی و بهینه کردن آن تاثیر می‌گذارد». (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۲۹)

با این وجود، نظریه‌ی رفتاری بیشتر به دنبال این امر است که مسایل سیاسی و روابط بین‌الملل باید در مقوله‌ی تجربیات مورد بحث قرار گیرد؛ یعنی هر نوع مطالعه‌ی روابط و مسایل سیاسی باید قابل تجربه و آزمون باشد. قابل مشاهده و تکرار باشد و اگر نه، نمی‌تواند علمی باشد. به همین خاطر، کارل پوپر گزاره‌ها را به سه بخش تقسیم می‌کند: گزاره‌های که «این همان گویانه» است؛ یعنی گزاره‌های که تعریف خطی را بیان می‌کند، یعنی «این، همان است» را توضیح می‌دهد؛ گزاره‌ی دوم، گزاره‌ایست که قابل اثبات و تجربه و آزمون است؛ یعنی هرکسی می‌تواند آن را تجربه و آزمون نماید. در حالی که گزاره‌ی سوم، هیچ‌کدام از این دو گزاره نیست. (مارش و استوکر، ۱۳۸۴، ص ۱۰۹) آنچه از نظر پوپر می‌تواند قابل اعتبار باشد، گزاره‌ی تجربی و قابل آزمون است. گزاره‌های این همان گویانه هم تا حدودی برای تعریف و بیان چیرستی یک شیء می‌تواند خوب باشد؛ اما گزاره‌ی سوم، هیچ ارزشی ندارد. (مارش و استوکر، ۱۳۸۴، ص ۱۰۹)

کاربرد نظریه‌ی رفتاری در موارد مختلفی می‌تواند قابل تطبیق باشد: رفتارهای نهادهای درون‌ملی، در سطح ملی و یا نهادهای بیرون ملی. ما در این تحقیق می‌خواهیم عوامل مؤثر بر رفتارهای انتخاباتی در داخل کشور را بررسی کنیم. به این معنا که عوامل و انگیزه‌های که در رأی‌دادن مردم، مشارکت سیاسی مردم، و یا حتی تقلب انتخاباتی مردم نقش داشته، چه می‌تواند باشد.

در واقع نظریه‌ی رفتاری می‌تواند قلمرو ذیل را داشته باشد: (۱) دلایل اصلی مشارکت سیاسی و بررسی پدیده‌ی رأی‌دادن در یک جامعه؛ (۲) تحلیل رفتار نخبگان و کشف رابطه بین عقاید و رفتارهای‌شان؛ و (۳) تحلیل روابط بین‌الملل بر مبنای رفتارهای واحدهای ملی و دیگر بازیگران مثل سازمان‌های بین‌المللی و اشخاص مهم و تاثیرگذار. پس قلمرو تحلیل رفتاری می‌تواند وسیع و فراخ‌دامنه باشد: شامل رفتارشناسی افراد، مردم، و دولت‌ها. اما همه‌ی موارد فوق در این نکته اشتراک دارند که تصمیمات و عملکردهای‌شان یک رفتار است و این رفتار می‌تواند علت و عواملی داشته باشد. نظریه رفتاری می‌خواهد عوامل مؤثر بر این رفتارها را مورد بررسی قرار دهد که تا حدودی زیادی قابل مشاهده و یا حتی تجربه می‌باشد. در تبیین رفتار یک موجود زنده، نقش «محرک»‌ها می‌تواند مهم باشد؛ یعنی عواملی که به عنوان محرک بیان شده تا اثر آن بر رفتار موجود زنده را مورد بررسی قرار دهد.

حالا بر مبنای نظریه‌ی رفتاری، این سوال قابل طرح بود که «چرا مردم به گونه‌ای رفتار می‌کنند که رفتار می‌کنند؟» این سوال می‌خواهد دلیل رفتار مردم در یک موضوع را بداند. مثلاً انتخابات افغانستان یک موضوع است که رفتار مردم در این جا می‌تواند

«مشارکت سیاسی» به صورت سلبی یا ایجابی باشد؛ این رفتار می‌تواند «رأی» دادن باشد، و هم‌چنین این رفتار می‌تواند «تقلب» باشد. سوال این است که چرا مردم این رفتارها را انجام می‌دهد؟ به عبارتی، چرا مردم در انتخابات افغانستان تقلب کردند. گفتیم که رفتارها می‌تواند تحت تاثیر دو عامل درونی و یا بیرونی شکل بگیرد. حالا پرسش این است که رفتارهای مردم در انتخابات افغانستان، آیا ناشی از عوامل درونی است یا عوامل بیرونی؟ به عبارت دیگر، آیا این رفتار ناشی از نوع نگرش و شخصیت این مردم است یا اینکه موقعیت‌های بیرونی و محیطی باعث شده است که مردم تحت اجبار چنین رفتاری را داشته باشد؟ چارچوب نظری رفتاری می‌تواند این مهم را به درستی تبیین نماید.

۲-۲. نظریه‌ی فرهنگ سیاسی

در بحث مفهوم‌شناسی گفتیم که: «فرهنگ سیاسی، جهت‌گیری ذهنی ملت‌ها، گروه‌های اجتماعی، یا افراد نسبت به سیاست است و تا حدی الگوهای رفتار سیاسی را شکل می‌دهد.» و گفتیم که جهت‌گیری‌ها می‌تواند سه قسم باشد: «جهت‌گیری‌های شناختی که نمایان‌گر دانش درست یا نادرست از نظام سیاسی است»؛ «جهت‌گیری‌های تاثیرگذار که نمایان‌گر احساس تعلق، درگیری و به‌کارگیری، رد و انکار و توجه به هدف‌های سیاسی است» و «جهت‌گیری‌های مبتنی بر ارزشیابی که نمایان‌گر داوری‌ها و اعتقادات درباره‌ی هدف‌های سیاسی است.» به صورت خلاصه، جهت‌گیری سه بخش دارد: شناخت و تعقل، عواطف و احساسات، و گزینش و قضاوت.

با توجه به تعریف‌شناسی، بر می‌گردیم به سوال اصلی تحقیق: چرا مردم در انتخابات افغانستان تقلب می‌کنند؟ به عبارت دیگر، دلیل رفتارهای غیردموکراتیک مردم چه می‌تواند باشد؟ چارچوب نظری فرهنگ سیاسی می‌تواند این موضوع را به‌خوبی شرح دهد. این چارچوب با چارچوب نظری رفتاری، خیلی نزدیکی دارد. در آنجا از دلیل رفتار مردم بحث می‌شد؛ یعنی مردم چرا به‌گونه‌ی رفتار می‌کنند که می‌کنند؟ در چارچوب نظری فرهنگ سیاسی، جهت‌گیری مردم در مرحله‌ی قضاوت و گزینش، همان رفتار مردم است. این رفتار می‌تواند ناشی از دو جهت‌گیری قبلی باشد: جهت‌گیری مردم در شناخت و جهت‌گیری مردم در عواطف. به عبارت دیگر، دلیل رفتار مردم در انتخابات می‌تواند ناشی از باورهای‌شان و یا ناشی از عواطف و گرایش‌های‌شان باشد. پس مطابق این چارچوب، دلیل رفتارهای غیردموکراتیک در ایام انتخابات، ناشی از دو عامل ذهنی: باور و اعتقاد، یا عواطف و احساسات می‌باشد. هر دو این عامل جزء عوامل درونی به حساب می‌آید که در تعریف اسناد و یا رفتارشناسی بیان کردیم. به عبارت دیگر، دلیل رفتارهای مردم یا دورنی است و با بیرونی. دلیل درونی می‌تواند یا باور و اعتقاد باشد و یا عواطف و احساسات.

بنابراین، نظریه‌ی رفتاری به دنبال فهم رفتار و چرایی آن می‌باشد که دو عامل درونی و بیرونی در فهم رفتار نقش دارد؛ و نظریه‌ی فرهنگ سیاسی، جهت‌گیری رفتاری مردم را ناشی از دو جهت‌گیری شناختی و عاطفی‌شان می‌داند.

۳. عوامل مؤثر بر رفتارهای انتخاباتی افغانستان

بحث اصلی تحقیق این است که عواملی که بر رفتارشناسی انتخابات در افغانستان نقش دارد، چیست؟ در فرضیه‌ی تحقیق بیان کردیم که دو عامل درونی و بیرونی در رفتارهای انتخاباتی نقش اساسی دارد. در ادامه، به تفصیل به این مباحث پرداخته خواهد شد.

۳-۱. عوامل درونی مؤثر بر رفتارهای انتخاباتی افغانستان

در اینجا، می‌خواهیم به عوامل درونی مؤثر بر رفتارهای انتخاباتی بپردازیم. این عوامل می‌تواند مواردی مثل نگرش، و شخصیت باشد.

۳-۱-۱. نگرش و رفتار انتخاباتی

نگرش به عنوان یک متغیر مستقل در تحلیل رفتارهای انتخاباتی می‌تواند مهم باشد. بسیاری از افراد در جامعه و سیاست، بر اساس نگرش‌های‌شان عمل می‌کنند. حال سوال این است که نگرش چیست، مولفه‌های شکل‌دهنده‌ی آن کدامند؟ نگرش در لغت به معنای ایستارهای ذهنی، تلقی و طرز نگاه، گرفته شده است. امروزه در بحث‌های سیاسی و روابط بین‌الملل، گفته می‌شود که بسیاری از سیاست‌گذاری‌ها و تصمیمات سیاسی، تحت تاثیر نگرش‌ها و ایستارهای ذهنی افراد می‌باشد. مثلاً عبور یک هواپیمای جنگی در زمان اتحاد جماهیر شوروی از خط هوای امریکا، با عبور یک هواپیمای جنگی کانادا از خط هوایی امریکا، کاملاً به دوگونه‌ی متفاوت تلقی شده و دونوع برخورد یا دونوع تصمیم در مقابل آن اتخاذ می‌گردد. این موضوع در معنای دیگر خویش، به مفهوم «سازه‌نگاری» و یا «برسازی» اشاره دارد که عرصه‌ی روابط بین‌الملل را بیشتر ذهنی و یا برساختی می‌داند.

با این وجود، نگرش معنای وسیع‌تر از این دارد. در معنای اصطلاحی نگرش گفته است که نگرش به «عوامل نسبتاً پایداری شامل: باورها و اعتقادات، عواطف و احساسات و رفتار اطلاق می‌شود»؛ یعنی نگرش هم شامل اعتقاداتی می‌شود که جنبه‌ی عقلی دارد و هم امیال و عواطفی که جنبه‌ی احساسی دارد و نهایتاً شامل رفتار می‌شود که جنبه‌ی عملی و عینی دارد. گرچه گفته شده است که رفتار جزء نگرش نیست، بلکه نتیجه‌ی نگرش می‌باشد؛ یعنی رفتار یک فرد و یک انسان تحت دو عامل عقلی و عشقی یا عقلی و احساسی صورت می‌گیرد. (سالاری‌فر، ۱۳۹۳)

نگرش دارای یکسری علایم و نشانه‌هایی است که می‌تواند در فهم رفتار یک فرد، یا یک سیاست‌مدار نقش داشته باشد. مثلاً گفته شده است که جنبه‌ی نسبتاً ثابت اما

غیرپایدار دارد، قابل یادگیری می‌باشد، جنبه‌ی عقلی و جنبه‌ی عاطفی و رفتاری دارد، فردی یا گروهی است. (سالاری‌فر، ۱۳۹۳، ص ۱۱۱)

با توجه به تعریف و مولفه‌های نگرش، برمی‌گردیم به سوال اصلی تحقیق. چرا مردم در انتخابات رفتار غیردموکراتیک داشتند. مثلاً یکی از نمونه‌های غیردموکراتیک بودن آن، هم‌گامی و همراهی انتخابات با تقلب گسترده، است. چرا مردم چنین کردند؟ گفتیم که رفتارشناسی می‌خواهد دلیل پایه‌ای یک رفتار، در عرصه‌ی اجتماعی و سیاسی را فهم کند. یکی از دلایل اسناد، اسناد درونی بود؛ یعنی عوامل درونی باعث یک رفتار می‌شود.

مطابق الگو، می‌توان گفت که دلیل تقلب انتخاباتی بر اساس مفهوم نگرش که یک عامل ذهنی است، این است که مردم نسبت به ناعادلانه‌بودن، غیرشفاف‌بودن، و غیرموثربودن رأی مردم باور دارند و این باور، باعث می‌شود که خودشان در تقلب پیشگام شوند؛ یعنی باورمندی به این موضوع که تقلب وجود دارد و اگر نکنیم پس، می‌مانیم، سبب می‌شود که روند تقلب و رفتارهای غیردموکراتیک توسعه پیدا کند. اما ممکن در برخی موارد مردم باور نداشته باشند به تقلب، اما به دلیل مسایل عاطفی؛ مثل گرایش‌های قومی، زبانی، سمتی، حزبی، و...، گزینش غیردموکراتیک را معیار قرار می‌دهند.

پس نگرش به عنوان یک عامل درونی، می‌تواند در نحوه‌ی رفتار مردم در انتخابات، نقش داشته باشد. این عامل درونی در برخی موارد باورها و اعتقادات (ولو نادرست) مردم نسبت به یک پدیده است و در برخی موارد، عواطف و عوامل برانگیزاننده‌ی مثل احساسات قومی، حزبی، و...، می‌باشد و هر دو، جزء نگرش می‌باشد.

۲-۱-۳. شخصیت و رفتار انتخاباتی

یکی از عواملی که بر رفتار یک فرد تاثیرگذار است و جنبه‌ی ذهنی دارد، عامل و متغیر شخصیت می‌باشد. شخصیت، درونی‌ترین عاملی است که می‌تواند رفتارهای سیاسی و اجتماعی را خلق کرده و جهت دهی کند. شخصیت، به معنای مجموعه ویژگی‌های نسبتاً ثابتی می‌باشد که یک فرد را از دیگری متمایز می‌سازد. (سالاری‌فر، ۱۳۹۳) این ویژگی‌ها می‌تواند عوامل عقلی و یا عامل عاطفی باشد که به‌نحوی دربرگیرنده‌ی نگرش هم می‌باشد. با توجه به تعریف، می‌توان گفت که شخصیت عاملی است که از نظر درونی بر رفتار افراد و مخصوصاً اشخاص سیاسی تاثیر می‌گذارد.

از منظر نظریه‌ی رفتاری، دلیل رفتارهای غیردموکراتیک مردم، می‌تواند به شخصیتش برگردد که یک عامل درونی است؛ یعنی نوع شخصیت، باعث نوع رفتار می‌شود. هم‌چنین، از منظر چارچوب نظری فرهنگ سیاسی نیز، جهت‌گیری شناختی و یا عاطفی، باعث رفتارهای خاصی می‌شود. حالا سوال این بود که چرا مردم در

انتخابات افغانستان، مجموعه‌ای نسبتاً زیادی از رفتارهای غیردموکراتیک و از جمله تقلب را انجام دادند؟ یافته‌ای تحقیق می‌تواند این باشد که نوع نگرش، شخصیت، باورها و عواطف مردم باعث خلق چنین رفتارهایی می‌شود. همه‌ی این عوامل به عوامل درونی رفتار بر می‌گردد که در مفهوم اسناد توضیح داده شد.

بنابراین، عوامل درونی؛ شامل نگرش‌ها و شخصیت بر رفتار یک فرد تاثیر می‌گذارد. اگر رفتارهای غیر دموکراتیک و از جمله تقلب در انتخابات پارلمانی افغانستان را به عنوان یک متغیر وابسته در نظر بگیریم، یکی از عوامل مؤثر بر آن، عوامل درونی است که در این تحقیق به عامل نگرشی؛ شامل اعتقادات و عواطف، و عامل شخصیتی؛ شامل ویژگی‌های متمایزکننده، اشاره شد.

حال سوال این است که چه عوامل بیرونی بر رفتار افراد در پروسه‌ی انتخابات می‌تواند تاثیرگذار باشد.

۲-۳. عوامل بیرونی رفتارهای انتخاباتی افغانستان

قبلاً بیان شد که رفتارهای مردم در ایام انتخابات که بیشتر با تقلب و فریب همراه است، از عامل درونی شامل: نگرش‌ها و شخصیت مردم تاثیرپذیر است. هم نگرش‌ها و هم شخصیت خاص یک فرد و یا حتی یک جامعه در رفتارهای انتخاباتی‌اش تاثیرگذار است. اگر به صورت گسترده، تقلب و فریب و عدم شفافیت در انتخابات را شاهد بوده‌ایم به این دلیل است که: اول، نگرش مردم به گونه‌ایست که تقلب را یک امر ضروری می‌داند و دوم، شخصیت مردم این قسمی شده است؛ یعنی شخصیت مردم در محیط اجتماعی‌شده‌ی افغانستان، متقلب و فریبکار به‌بارآمده است.

حال سوالی که وجود دارد این است که عوامل بیرونی مؤثر بر رفتارهای انتخاباتی چه می‌تواند باشد. به عبارت دیگر، نقش موقعیت‌ها، شرایط و محیط اجتماعی، چه سهمی در این تقلب را به خود اختصاص می‌دهد؟ پاسخ به این سوال از این‌رو مهم است که هر رفتاری، بیان‌کننده‌ی صفات درونی و حالات درونی فرد نمی‌باشد؛ بلکه عوامل موقعیتی در خلق آن نقش دارد: «این مسأله بسیار پیچیده است؛ زیرا غالباً رفتار افراد، منعکس‌کننده‌ی «انتخاب‌ها» یا «صفات» آنان نیست، بلکه به این علت، کاری را انجام می‌دهند که عوامل بیرونی برای آنان حیطه‌ی گزینش کمتری باقی گذاشته است.» (سالاری‌فر، ۱۳۹۳، ص ۴۵) لذا در این بخش، به عوامل بیرونی و موقعیتی مؤثر بر رفتار انتخاباتی می‌پردازیم. موقعیت‌های بیرونی می‌تواند موارد ذیل باشد: موقعیت فرهنگی، موقعیت اقتصادی، و موقعیت سیاسی.

۱-۲-۳. موقعیت فرهنگی و رفتار انتخاباتی

یکی از موقعیت‌های که در رفتارهای افراد به عنوان عامل مستقل عمل می‌کند، موقعیت فرهنگی-اجتماعی می‌باشد. فرهنگ از مسایل مهم و تاثیرگذار است. سوال این است که فرهنگ چیست و چه معنای دارد؟ و چگونه بر رفتار آدم‌ها تاثیر می‌گذارد؟

فرهنگ به معنای مجموعه‌ای از عناصر ذهنی و عینی است که در یک جامعه وجود دارد و از نسلی به نسلی منتقل می‌شود. (ویکی‌پدیا) عناصر ذهنی، مجموعه‌ای از پندارهای است که در یک جامعه وجود دارد و بسیاری از رفتارهای یک جامعه در ارتباط با آن انجام می‌شود. مراد از فرهنگ، امور اکتسابی در جامعه می‌باشد. مثلاً گفته شده است که: «وقتی جامعه‌شناسان از فرهنگ سخن می‌گویند، مقصودشان آن دسته از جنبه‌های جوامع بشری است که آموخته می‌شوند، نه آنهایی که به صورت ژنتیکی به ارث می‌رسند.» (گیدنز، ۱۳۹۰، ص ۳۹)

بنابراین، فرهنگ به عنوان یک امر هنجاری در جامعه، موقعیتی را ایجاد می‌کند که تحت تاثیر آن، رفتارها شکل می‌گیرد. به همین خاطر گفته شده است که: «فرهنگ یک جامعه، هم شامل جنبه‌های نامحسوس (عقاید، اندیشه‌ها، و ارزش‌هایی که محتوای فرهنگ را می‌سازند) و هم جنبه‌های ملموس و محسوس است.» (گیدنز، ۱۳۹۰، ص ۳۹)

فرهنگ هر کشوری می‌تواند رفتارهای همان مردم را جهت داده و مسیر رفتارهای‌شان را معرفی نماید: «بنیان همه‌ی فرهنگ‌ها، تصورات و اندیشه‌هایی است که مشخص می‌کنند چه چیزی مهم، ارزشمند، مطلوب و پسندیده است. این تصورات انتزاعی، یا ارزش‌ها به آدمیان در تعامل با دنیای اجتماعی معنا می‌دهند و آنها را هدایت می‌کنند.» (گیدنز، ۱۳۹۰، ص ۳۹)

هم‌چنین هنجارها نقش اساسی در رفتارهای اجتماعی و سیاسی دارند. در مورد هنجار گفته شده است که: «هنجارها قواعدی برای رفتارند که ارزش‌های یک فرهنگ را منعکس می‌کنند یا تجسم می‌بخشند. ارزش‌ها و هنجارها در کنار یکدیگر، به چگونگی رفتار اعضای یک فرهنگ در محیط اجتماعی‌شان شکل می‌دهند.» (گیدنز، ۱۳۹۰، ص ۳۹)

پس فرهنگ که دارای یک‌سری ارزش‌ها و هنجارهای خاص به‌خود می‌باشد، می‌تواند تعیین‌کننده‌ی رفتار اجتماعی و سیاسی مردم باشد. هرگاه مردم نوعی رفتار در انتخابات را برای خود یک ارزش و یا یک هنجار تلقی کند، امکان بروز رفتارهای غیردموکراتیک می‌تواند زیاد باشد. مثلاً اگر فرهنگ تقلب، به عنوان یک «ساختار هیژمونیک» در جامعه جا افتاده باشد، در این صورت، هنجارهای خاصی به‌خودش را خلق می‌کند. مردم به گونه‌هایی انجام تقلب اقدام می‌نمایند. در این صورت نوع تقلب، هنجاریست که ارزش‌های اساسی باورمندی به تقلب در جامعه را انعکاس می‌دهد.

اما با این همه، یکی از مصادق موقعیت و شرایط فرهنگی، فرهنگ سیاسی است که بازهم در تعیین رفتار سیاسی و اجتماعی مردم می‌تواند نقش داشته باشد. به عبارت دیگر، فرهنگ سیاسی در هرکشوری متناسب با همان کشور، می‌تواند رفتارهای اجتماعی را جهت داده و باعث به‌وجودآمدن نوعی خاصی از جامعه شود. با این وجود، فرهنگ سیاسی چیست؟ و چه مولفه‌های دارد؟ و چگونه می‌تواند بر رفتارهای مردم تاثیر بگذارد؟

یکی از عواملی که به عنوان عامل بیرونی و موقعیتی در رفتار مردم نقش دارد، فرهنگ سیاسی است. به همین خاطر است که گفته شده است: «فرهنگ سیاسی جهت‌گیری ذهنی ملت‌ها، گروه‌های اجتماعی، یا افراد به سیاست است و تا حدی الگوهای رفتار سیاسی را شکل می‌دهد.» و «فرهنگ سیاسی، مجموعه‌ای از بازخوردها، اعتقادات و احساساتی است که به روند سیاسی سامان می‌دهد و اصول و قواعد تعیین‌کننده‌ی حاکم بر رفتار نظام سیاسی را مشخص می‌کند.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۲۱) پس فرهنگ سیاسی به عنوان یک نهاد نرم، هم تعیین‌کننده‌ی رفتار مردم و هم نخبگان سیاسی است. فرهنگ سیاسی سه مولفه‌ی اصلی دارد که از تعریف آن قابل شناسایی است: «جهت‌گیری‌های شناختی؛ شامل دانش درست یا نادرست از نظام سیاسی، جهت‌گیری عاطفی؛ که نمایان‌گر احساس تعلق به هدف‌های سیاسی، و جهت‌گیری‌های قضاوتی که نمایان‌گر داوری و انتخاب در مورد هدف‌های سیاسی است.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۲۱-۲۲)

«جهت‌گیری شناختی»، به این معناست که مردم به خاطر نوع شناخت، آگاهی‌ها و ذهنیت‌های که نسبت به رهبران دارند و یا نسبت به نظام سیاسی‌شان دارند، رفتاری را انجام می‌دهند. مثلاً اگر مردم از نظام سیاسی‌شان چنین شناختی داشته باشد که در آن همه چیز، از قبل تعیین‌شده است یا شفافیت لازم از سوی رهبران و کارگزاران انجام نمی‌شود، در این صورت، احتمال زیادی وجود خواهد داشت که اقدام به رفتارهای غیرهنجاری و یا تقلبی نمایند. به عبارت دیگر، وقتی جهت‌گیری شناختی مردم نسبت به نظام سیاسی و ساختار سیاسی‌شان منفی باشد، رفتارشان متقلبانانه و غیردموکراتیک خواهد بود.

در «جهت‌گیری عاطفی»، عواطف و احساسات مردم و یا به عبارتی، امیال و آرزوهای مردم است که می‌تواند رفتار مردم در عرصه‌ی انتخابات را تعیین نموده و جهت دهد. مثلاً ممکن است مردم از نظام سیاسی، شناختی خاصی را داشته باشند؛ مثلاً شناخت‌شان مثبت باشد، اما با این همه، عواطف و گرایش‌های مختلف قومی، زبانی، مذهبی، و حزبی هم سبب می‌شود که رفتارهای‌شان در عرصه‌ی جمعی بر خلاف هنجارهای معتبر صورت گیرد و به نحوی رفتارهای‌شان متقلبانانه باشد. به عبارت دیگر، «حب و بغض»‌ها در بسیاری از موارد تعیین‌کننده است؛ یعنی افراد رفتارشان را به دلیل اینکه از یک «کاندیدا» خوشش می‌آید یا بدش می‌آید، جهت‌دهی می‌نمایند.

در «جهت‌گیری قضاوتی» و «گزینشی»، مرحله‌ی اقدام و انتخاب وجود دارد. به عبارت دیگر، جهت‌گیری قضاوتی مرحله‌ی رفتار در مفهوم «نگرش» است. قضاوت و گزینش مردم می‌تواند متأثر از جهت‌گیری شناختی یا عاطفی مردم و یا هر دو باشد. ممکن است مردم در مرحله‌ی اقدام، شناختی و تعقلی برخورد نمایند و یا عاطفی و احساسی. اما به هر صورت، این دو موضوع به عنوان یک پدیده‌ی اجتماعی، رفتارهای

مردم در جامعه را جهت می‌دهد.

در این صورت و با توجه به مفهوم فرهنگ سیاسی، ما به مفهوم نگرش نزدیک می‌شویم که دارای جنبه‌ی شناختی، عاطفی و رفتاری بود. فرهنگ سیاسی هم همین سه مرحله را دارد؛ اما در سطح اجتماعی آن و نه سطح فردی.

پس رفتارهای مردم متأثر از عوامل بیرونی یا موقعیتی است که تحت عنوان عوامل فرهنگی، در جامعه همواره تأثیر خاصی به خودش را دارد. پس اگر برگردیم به موضوع، می‌توان گفت که دلیل رفتارهای متقلبان‌ه‌ی مردم در انتخابات، همان‌گونه که به عامل درونی و شخصیتی برمی‌گردد، می‌تواند منشاء بیرونی یا موقعیتی داشته باشد. مثلاً یکی از این موقعیت‌ها، موقعیت فرهنگی است که در جامعه به صورت ناخودآگاه و یک عامل اجبار، رفتارهای مردم را جهت می‌دهد. دیوید مارش این موضوع را به عنوان «جبر اجتماعی» در نظریه‌ی جبرگرایی توضیح می‌دهد. آنجا که از «سنت‌های ملی» یاد می‌کند، می‌نویسد: «در نظریه‌ی مارکسیسم و لیبرالیسم، شرایط اقتصادی تا حدودی نقش اجبارکننده را دارد؛ شرایط زیست‌محیطی و سنت‌های ملی و همچنین نیروهای فوق‌طبیعی و یا ماوراء، و همچنین نیروهای درونی مثل عوامل ناخودآگاه و یا میراث‌های ژنتیکی، همه و همه از عوامل جبری در نظریه‌ی دترمینسم می‌باشد که به عنوان متغیرهای مستقل رفتارهای افراد در جامعه را شکل می‌دهد.» (مارش و استوکر، ۱۳۸۴، ص ۶۸-۷۱)

۲-۳. موقعیت اجتماعی و رفتار انتخاباتی

یکی از عواملی که می‌تواند به عنوان عامل بیرونی و موقعیتی در رفتار انتخاباتی نقش داشته باشد، موقعیت اجتماعی و یا شرایط انسانی است؛ به عبارت دیگر، وضعیت اجتماعی، مخصوصاً معشیت و زندگی، شرایطی را فراهم می‌سازد که در آن مردم، هم نگرش‌هایشان شکل می‌گیرد و هم در مقام عمل، رفتارهای خاصی را انجام می‌دهند. نظریه‌ی کارکردگرایی در جامعه‌شناسی معتقد است که جامعه، شبیه اندام موجود زنده می‌باشد که هربخش آن در راستای تأمین منافع کلی و انسجام‌بخشی حرکت می‌کند. به این لحاظ، حرکت یک بخش نمی‌تواند مستقل از دیگر بخش‌ها، در نظر گرفته شود: «جامعه نظام پیچیده‌ای است که بخش‌های گوناگون آن همراه با هم در جهت ایجاد ثبات و انسجام عمل می‌کند.» (گیدنز، ۱۳۹۰، ص ۳۲)

در مقابل، نظریه‌ی تضاد اجتماعی بازهم تأکید بر نقش ساختارها در روابط اجتماعی دارد؛ اما «درعوض، آنها بر اهمیت تقسیم‌بندی‌ها و تفکیک‌های موجود در جامعه انگشت می‌گذارند. بدین ترتیب آنها توجه خود را معطوف به مباحث قدرت، نابرابری و کشمکش و ستیز می‌کنند.» (گیدنز، ۱۳۹۰، ص ۳۳)

اما به صورت کلی این ساختار اجتماعی است که رفتار افراد را تنظیم و جهت‌دهی

می‌کند. «اجتماع‌گرایان» در مقابل لیبرالیسم بر این نکته تاکید می‌کند که مفهوم فرد در نظام لیبرالی بسیار افسارگسیخته و رهاست. ما ضمن اینکه به فردیت فرد، احترام قایل هستیم از «فرد وضعیت‌مند» (مارش و استوکر، ۱۳۸۴، ص ۵۹) در درون ساختار حمایت می‌کنیم. مطابق این ایده، رفتارها در درون ساختار به صورت عامل جبری صورت می‌گیرد و دیگر فرد به عنوان یک عامل که بر مبنای باورها و شخصیت خودش تصمیم بگیرد، نمی‌تواند عرض اندام نماید.

پس عامل جبریت اجتماعی، به عنوان یک متغیر همواره رفتار آدم‌ها در جامعه را جهت می‌دهد. در انتخابات افغانستان، می‌توان گفت که ساختار اجتماعی و موقعیت اجتماعی به عنوان یک عامل بیرونی تاثیرگذار بر رفتار مردم، در رفتارهای غیردموکراتیک و متقلبان‌ه‌ی مردم نقش داشته است.

۱-۲-۳. معیشت و شکل‌گیری نگرش‌ها

مردمی که همواره در جامعه دغدغه‌ی تهیه‌ی نان و خرج معیشت‌شان را دارند، اما نمی‌توانند به آسانی از پس این مهم برآیند، به مرور، به باورها و ذهنیت‌های می‌رسند که ممکن است آنان را در تقابل با نظام قرار دهد. این امر به مرور زمان تبدیل به یک نگرش می‌شود. نگرش‌ها همواره تعیین‌کننده‌ی رفتار اجتماعی می‌باشد.

به عبارت دیگر، یکی از عواملی که شخصیت یا نگرش آدم‌ها را در جامعه می‌سازد، طبقات اجتماعی است. طبقه‌ای اجتماعی مرفه و محروم یا متوسط، هنجارهای خاص به خودش را دارد. پس رفتار سیاسی تحت عامل شخصیت شکل می‌گیرد و شخصیت را هم عوامل مختلف از جمله طبقه‌ای اجتماعی می‌سازد. (آشتیانی، ۱۳۸۵) بحث معیشت، امروزه به عنوان یک موضوع مستقل می‌تواند رفتارهای مردم را جهت‌دهی کند. این موضوع ممکن است به غیر از جبریت اجتماعی، بر تغییر نگرش‌ها و باورهای مردم هم تاثیرگذار باشد و روی هم‌رفته، رفتارهای مردم در ایام انتخابات را به سمت‌وسوی خاصی هدایت و مدیریت کند. در این صورت بسیاری از رفتارهای غیردموکراتیک در انتخابات افغانستان ریشه در وضعیت معیشتی مردم دارد.

این موضوع، از منظر تحلیل عقلانی هم قابل بررسی است. اصل نفع‌گرایی و سودنگری در انتخابات، یکی از محرک‌های اساسی در رفتارهای انتخاباتی می‌باشد. آدم‌ها در مشارکت سیاسی‌شان معیارهای مادی را دنبال می‌کنند و سودنگر هستند. (مارش و استوکر، ۱۳۸۴، ص ۵۹) مطابق این تحلیل، مردم به خاطر سودشان، رفتارهای غیردموکراتیک و متقلبان‌ه را انجام می‌دهند. از این نظر، منافع کلان اجتماعی یا اجتماعی‌گرایی برای آن مهم نیست. مهم برای مردم در این گونه موقعیت‌ها، رسیدن به سود خاص و فردی می‌باشد.

۲-۲-۳. طبقه‌ی اجتماعی و شکل‌گیری رفتارها

طبقه‌ی اجتماعی خاص در جامعه، موقعیتی را ایجاد می‌کند که رفتارهای خاصی به وجود می‌آورد. وقتی در جامعه، افرادی از طبقه‌ای مرفه و کسانی که به نحوی درد و

رنج مردم و طبقه‌ی محروم را نمی‌دانند و درک نمی‌کنند، سعی می‌کنند که در تقابل با آنان و جهت ضربه‌زدن به منافع‌شان رفتار نموده و «تقلب» یکی از این رفتارها خواهد بود.

طبقه و طبقه‌ی اجتماعی، از موضوعاتی است که به قول مارکس، عامل جبری دارد و مردم ناخودآگاه در اسارت طبقه، به شخصیت و منش خاصی می‌رسند و این موقعیت، باعث رفتارهای خاصی می‌گردد.

نظریه‌ی تضادها در جامعه‌شناسی عقیده دارد که: «تضاد در جامعه عمدتاً ناشی از منافع متفاوت افراد و گروه‌هاست. مارکس تفاوت در منافع را عمدتاً بر اساس طبقه در نظر می‌گرفت؛ اما دارندورف تفاوت در منافع را به صورت کلی‌تر به اقتدار و قدرت ربط می‌دهد.» (گیدنز، ۱۳۹۰، ص ۳۳)

به صورت کلی، دیوید مارش و جری استوکر، به عوامل جبری در نظریه‌ی جبرگرایی یا دترمینیسم اشاره می‌کند که به عنوان یک نقد در مقابل نظریه‌ی هنجاری در نظر گرفته می‌شود. مثلاً گفته شده است که: در نظریه‌ی مارکسیسم و لیبرالیسم، شرایط اقتصادی تا حدودی نقش اجبارکننده را دارد؛ شرایط زیست‌محیطی و سنت‌های ملی و هم‌چنین نیروهای فوق طبیعی و یا ماوراء، و هم‌چنین نیروهای درونی مثل عوامل ناخودآگاه و یا میراث‌های ژنتیکی همه و همه از عوامل جبری در نظریه‌ی دترمینیسم می‌باشد که به عنوان متغیرهای مستقل رفتارهای افراد در جامعه را شکل می‌دهد. (مارش و استوکر، ۱۳۸۴، ص ۶۸-۷۱)

پس مطابق این الگو، کسانی که وابسته به طبقات پایین جامعه می‌باشند به خاطر تغییر در وضعیت موجود، سعی می‌کنند رفتارهای را به نمایش بگذارند که نتیجه‌ی آن، از قدرت‌انداختن رقیب باشد. در مقابل، کسانی که وابسته به طبقات مرفه و بالای جامعه می‌باشند برای حفظ وضعیت موجودشان، تلاش می‌کنند که خود را در قدرت ابقاء نمایند. هردو در راستای رسیدن به هدفشان، رفتارهای غیردموکراتیک و متقابلانه را انجام می‌دهند. پس وابستگی به طبقه‌ی خاص اجتماعی، به عنوان یک عامل جبری، رفتارهای مردم را شکل می‌دهد.

۳-۲-۳. موقعیت سیاسی و رفتار انتخاباتی

یکی از موقعیت‌های که به عنوان عامل بیرونی، بر رفتار همه‌ی مردم تاثیرگذار است، موقعیت سیاسی است. به عبارت دیگر، شرایط سیاسی را که نظام سیاسی به وجود می‌آورد، می‌تواند باعث به وجود آمدن رفتارهای خاصی در جامعه گردد. بحث این بود که چرا مردم در انتخابات، رفتارهای را انجام دادند که نباید انجام می‌دادند؟ یا به عبارت دیگر، چرا انتخابات به صورت گسترده، با تقلب و معامله همراه بود؟ یکی از عوامل مؤثر در به وجود آمدن چنین وضعیتی، موقعیت سیاسی حاکم بر جامعه می‌باشد. مثلاً: اجبار سیاسی، تطمیع سیاسی، و تبلیغات سیاسی.

قبلا بیان شد که مطابق نظریه‌ی تضادها، در جامعه همواره تعارض منافع وجود دارد و این تعارض منافع در گزینه‌ی قبلی ناشی از تعارض منافع اقتصادی بود؛ یعنی طبقات اجتماعی که ابزار و عوامل تولید را در اختیار دارند با دیگران در تعارض قرار دارند، اما در این‌جا تعارض منافع ناشی از فرصت‌ها و موقعیت‌های سیاسی است که باعث منازعه در جامعه می‌گردد: «تضاد در جامعه عمدتاً ناشی از منافع متفاوت افراد و گروه‌هاست. مارکس تفاوت در منافع را عمدتاً بر اساس طبقه در نظر می‌گرفت؛ اما داندورف تفاوت در منافع را به صورت کلی‌تر به اقتدار و قدرت ربط می‌دهد.» (گیدنز، ۱۳۹۰، ص ۳۳)

بنابراین، تعارض در منافع سیاسی سبب می‌شود که افراد برای رسیدن به فرصت‌های محدود، اقدام به تقلب نمایند. به عبارت دیگر، یکی از عوامل رفتارهای غیردموکراتیک در انتخابات افغانستان این است که همگان به منظور رسیدن به یک نفع اقتصادی و یا سیاسی، اقدام‌های‌شان را توجیه می‌نمایند. به عبارت دیگر عوامل ساختاری؛ چون معیشت و یا سیاست، مردم را وادار به رفتارهای غیردموکراتیکی مثل تقلب می‌نماید.

در ابتدای تحقیق بیان شد که رفتارهای غیردموکراتیک و متقلبانه هم در بین مردم و هم در بین نخبگان وجود دارد. هم از پایین به بالا و هم از بالا به پایین تقلب صورت گرفت. حالا می‌توان گفت که تعارض در منافع سیاسی نخبگان و حاکمان و یا کارگزاران، سبب می‌شود که تقلب را به عنوان یک ارزش، دنبال نمایند.

۱-۳-۲-۳. اجبار سیاسی و رفتار انتخاباتی

اجبار سیاسی به این معناست که ساختار سیاسی، وضعیتی اجباری را به وجود می‌آورد که مردم به صورت ناخودآگاه، و تحت عامل غیراختیاری به چنین رفتاری کشانیده می‌شوند. مثلاً اگر مردم چنین پنداری را داشته باشند که بسیاری از امور قبلاً برنامه‌ریزی شده است، و مردم در انتخاب خود واقعا آزادی عمل ندارند، آنگاه به صورت زیاد، احتمال دارد که جهت ضربه‌زدن به خواسته‌ای دیگران، رفتار متقلبانه داشته باشند. به عبارت دیگر، اجبار سیاسی حاکم، رفتارهای مردم را جهت می‌دهد.

اما بهترین شکل اجباریت سیاسی در تحلیل نهادی نهفته است که بر مبنای آن، نهادهای سیاسی؛ چه نهادهای نرم و چه نهادهای سخت، به گونه‌ای در جامعه سیطره‌ی هیژمونیک دارد که ناخودآگاه رفتارهای افراد در درون اداره و بیرون از آن را جهت می‌دهد. قبلاً بیان کردیم که رفتارهای غیردموکراتیک و یا تقلبی در انتخابات فقط چیزی نیست که در میان مردم و خارج از ساختار حکومتی اتفاق افتاده باشد. رفتارهای غیردموکراتیک هم از پایین به بالا و هم از بالا به پایین در انتخابات افغانستان صورت گرفت: «همان طوری که اکشتاین اشاره می‌کند، رهیافت قانونی-رسمی، به ارایه‌ی یک

چارچوب نظری عمومی همراه باتیین‌هایی تجویزی می‌پردازد. نخست اینکه حامیان این رهیافت، قواعد و رویه‌های قانونی را به عنوان متغیر اساسی مستقل، و کارکرد و سرنوشت دموکراسی‌ها را به عنوان متغیر وابسته در نظر می‌گیرند.» (مارش و استوکر، ۱۳۸۴، ص ۸۹) پس در واقع این قواعد و هنجارهای رسمی در ساخت سیاسی هستند که می‌توانند رفتارهای افراد را جهت دهند: «به اعتقاد آنان، این قواعد هستند که رفتارها را تجویز می‌نمایند، یعنی اینکه رفتار به دلیل یک قاعده‌ی مشخص اتفاق می‌افتد.» (مارش و استوکر، ۱۳۸۴، ص ۸۹)

اعمال زور و ترس سبب می‌شود که مردم تحت اجبار، مشارکت سیاسی داشته باشند و یا حتی مطابق خواست اعمال‌کنندگان زور، عمل کنند. در بحث تبلیغات گفته شده است که: «تبلیغات مستقیم سعی می‌کند روح انتقاد و اندیشیدن را در صحت و سقم پدیده‌ها و رخ داده‌ها حذف کند و عوام را به این عادت دهد تا هرآنچه را از سوی مبلغان جامعه منتشر می‌شود، بدون تعقل باور کنند.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۳۸) روان‌شناسان این‌گونه تبلیغ را «شستشوی مغزی» خوانده‌اند. «این روش تنها در شرایطی می‌تواند به کار گرفته شود که با ایجاد رعب و ترس و اعمال زور همراه باشد.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۳۹)

پس اجبار سیاسی به عنوان یک وضعیت حاکم، رفتارهای مردم را جهت می‌دهد. نه تنها رفتارهای مردم را به عنوان کسانی که نهادهای نرم و سخت برآنان اعمال می‌شود و یا اعمال نظر می‌کنند، بلکه رفتارهای کارگزاران درونی نظام را هم تحت تاثیر قرار می‌دهد.

نمونه‌ی عینی اجبار بر رفتار و عقاید مردم، در مورد اسیران سربازان امریکایی در جنگ ویتنام مثال زده شده است که به کمونیسم اعتقاد پیدا کرده بودند و حتی بیش از دیگران، حامی کمونیسم شده بودند: «اسیران نه تنها ملزم بودند در کلاس‌های آموزشی شرکت کنند، بلکه از آن‌ها دعوت شده بود یا مجبورشان کرده بودند که سایر رفقای امریکایی خود را هم آموزش داده و تبلیغ کنند.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۳۹)

بعداً تحقیقاتی که در مورد این سربازان انجام شد به دست آمد که: «چنانچه فردی روی تمایل یا ترس بپذیرد، عقیده‌ای را تبلیغ کند که با اعتقاد قلبی‌اش تباین داشته باشد، حتی اگر معلوم نباشد که واقعا تغییر عقیده داده است، احتمال تغییر عقیده‌ای او زیاده‌تر از مواردی است که شخص تظاهر نمی‌کند.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۳۹)

پس اجبار سیاسی تا حدودی زیادی باعث شده است که مشارکت سیاسی مردم، نه یک امر اختیاری؛ بلکه غیراختیاری باشد و بعد در پروسه‌ی انتخابات، مردم سعی نمایند که خواسته‌ی حکومت را به نحوی برآورده سازند. در بسیاری از موارد این حکومت بوده است که زمینه‌ی تقلب را فراهم کرده و مردم را به سمت تقلب هدایت و مدیریت نماید.

۲-۳-۳. تطبیع سیاسی و رفتار انتخاباتی

یکی از عواملی که در رفتارهای مردم در دوره‌ی انتخابات نقش دارد، تطبیع سیاسی است که بازهم زیرمجموعه‌ی ساختار سیاسی، یا موقعیت سیاسی قرار می‌گیرد. تطبیع سیاسی، به معنای ایجاد فرصت‌های کاذب برای افراد از ناحیه‌ی حکومت است که به معنای نوعی باج‌دهی و در مقابل باج‌گیری مردم، از حکومت اشاره دارد. در این صورت، رسیدن به یک موقعیت موهوم و وعده‌شده، و یا حتی گمارده‌شدن به موقعیت و منصب خاص، باعث می‌شود که افراد در جهت نیل به خواسته‌ی حکومت رفتار متقلبانه داشته باشد.

ساختار سیاسی همواره از این حربه به عنوان یک برگ برنده علیه مخالفان خود استفاده می‌کند. از طریق تطبیع، سعی می‌کند دیگران را وادار به انجام خواسته‌ای یا حداقل وادار کردن به سکوت می‌نماید. تطبیع سیاسی هم یک ابزار برای رسیدن به اهداف در سیاست خارجی محسوب شده است و هم در سیاست داخلی. (قوام، ۱۳۹۲) در انتخابات افغانستان، بسیاری از نخبگان به منظور رسیدن به یک موقعیت سیاسی، عملاً در تقلب سهیم شدند و این موضوع تقلب را از بالا به پایین مدیریت می‌کرد.

۳-۲-۳-۳. تبلیغات^۱ سیاسی و رفتار انتخاباتی

عوامل دیگری که به عنوان بخشی از ساختار سیاسی و موقعیت سیاسی عمل می‌کند، تبلیغات است که معمولاً ساختار سیاسی، آن را به صورت گسترده در ایام انتخابات انجام می‌دهند. تبلیغات امروزه افکار عمومی را جهت می‌دهد. افکار عمومی عامل مؤثر در رفتارهای انتخاباتی می‌باشد.

«کارتر رئیس جمهور پیشین امریکا می‌گوید: یک دلار سرمایه‌گذاری در تبلیغات، بهتر از ده دلار سرمایه‌گذاری در تسلیحات است. به عبارت دیگر، آنچه را با اسلحه می‌توان به دست آورد، بسیار سهل‌تر و بیشتر با تبلیغات می‌توان به چنگ آورد.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۹)

در تعریف تبلیغات گفته شده است: «پروپاگاندا یا تبلیغات، دارای ریشه‌ی لاتینی بوده و معنی آن، پخش کردن، منتشر ساختن و چیزی را شناساندن است. امروزه، تبلیغات به معنای تاثیرگذاری بر عقاید و افکار دیگران تعریف می‌شود.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۳۰) آنچه مهم است، هدف تبلیغات و پروپاگانداست. این همان چیز است که این تحقیق می‌خواهد اثباتش نماید؛ یعنی تبلیغات بر رفتار مردم در جهت خاصی عمل می‌کند: «هدف از آن، فراهم ساختن موجبات بیشترین شمار ممکن از افراد به یک ایدئولوژی، حزب یا نظام سیاسی است. «الاسول» تبلیغات را مدیریت رسانه‌های همگانی در جهت اهداف قدرت تعریف کرده است. (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۳۰) پس پروپاگاندا به دنبال رسیدن به هدفی خاصی است. این هدف می‌تواند یک هدف انتخاباتی در یک کشور

^۱. propaganda



باشد. «می توان گفت: تبلیغات، عبارت است از کوشش کم و بیش نظام دار که هدف نهایی آن، شکل دادن به عقاید، بازخوردها و رفتار مردم در جهت خاصی که مورد نظر مبلّغ است. بنابراین وقتی از تبلیغات سخن به میان می آید، بیشتر جنبه ی سیاسی آن، مطرح است.» (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۳۱)

در جامعه ای که انسجام و هویت جمعی وجود دارد، تبلیغات دولتی می تواند نقش مثبت داشته باشد؛ اما در جوامعی که میان مردم و نظام سیاسی، شکاف به وجود آمده است، تبلیغات رسمی می تواند دقیقاً مردم را در جهت عکس، هدایت نماید. به همین خاطر، تبلیغات گسترده باعث حساسیت بیشتری برای مردم شده و مردم را در جهت تقابل با دولت و ارزش های انتخاباتی هدایت می نماید. به قول «ژان کازنو»، با تکرار نام یک نوع خمیردندان می توان افراد را به خرید آن ترغیب کرد؛ ولی با تکرار نام یک حزب یا شخص و دعوت از مردم برای رأی دادن به او، هرچند باعث شهرت آن حزب یا شخص می شود، ولی باعث نمی شود تا مردم به او رای دهند؛ زیرا در اینجا مسأله ی اعتقاد مطرح است.

با این وجود، تبلیغات بیشتر در میان گروه های ذیل تاثیر می گذارد: کسانی که ذهنیت قبلی نسبت به عوامل تبلیغات نداشته باشد؛ اطلاعاتی که برای مخاطب جنبه ی مصرف شخصی داشته باشد؛ مخاطبین با برخی از بازخوردهای تبلیغات چی، شریک باشند؛ تبلیغات در میان جوانان زودتر تاثیر می گذارد؛ افراد بی طرف زودتر تحت تاثیر تبلیغات قرار می گیرند؛ هدف تبلیغات اگر توده ی مردم باشد، زودتر تحت تاثیر قرار می گیرد. (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۳۴-۱۳۵)

بنابراین، چنانچه بیان شد، موقعیت فرهنگی، موقعیت اجتماعی، و موقعیت سیاسی، از عوامل بیرونی مؤثر بر رفتار انتخاباتی است. در موقعیت فرهنگی گفته شد که هنجارهای حاکم در جامعه، به عنوان یک قدرت هیژمون، رفتارهای مردم را تحت تاثیر قرار می دهد. وقتی تقلب در جامعه یک فرهنگ شده است، مردم ناخودآگاه آن را انجام می دهند. در موقعیت اجتماعی و اقتصادی گفته شد، شرایط سخت معیشتی و هم چنین وابسته بودن به طبقه ی خاص اجتماعی، باعث به وجود آمدن رفتار خاصی می شود که تقلب و رفتارهای غیردموکراتیک یکی از آنهاست؛ در موقعیت سیاسی گفته شد که اجبار سیاسی، تطمیع سیاسی و هم چنین تبلیغات سیاسی سبب می شود که مردم بر خلاف اراده و میل شان به سمت تقلب کشانیده شوند.

نتیجه

مسأله ای که وجود داشت این بود که چرا مردم در افغانستان، رفتارهای غیردموکراتیک و یا متقلبانه را انجام می دهند. انتخابات اخیر در افغانستان همگام و همراه بود با رفتارهای غیردموکراتیک و متقلبانه. فرضه ای که وجود داشت این بود که دلایل

دورنی و بیرونی و به عبارتی، دلایل شخصیتی و موقعیتی در رفتارهای مردم نقش داشته است. برای این منظور، از چارچوب نظری فرهنگ سیاسی و نظریه‌ی رفتاری استفاده کردیم. در نظریه‌ی رفتاری پرسش اصلی این است که چرا مردم به گونه‌ای رفتار می‌کنند که می‌کنند؟ دلیل این رفتار می‌تواند یا به عامل شخصیت و درونی برگردد یا عامل موقعیت و بیرونی. در نظریه‌ی فرهنگ سیاسی گفته شد که رفتارهای مردم به عنوان جهت‌گیری قضاوتی و گزینشی ناشی از جهت‌گیری شناختی و عاطفی می‌باشد. به عبارت دیگر، باورها و احساسات باعث به‌وجودآمدن نوعی خاصی از رفتار می‌شود؛ یعنی مردم برای انجام یک کار، یا عقیده باید داشته باشند یا اینکه دوستش داشته باشند. پس شناخت و تعقل و حب و بغض، باعث به‌وجودآمدن رفتاری خاصی در جامعه می‌شود. نتیجه اینکه، دلیل رفتارهای غیردموکراتیک مردم در انتخابات افغانستان به عوامل درونی و بیرونی و یا عامل شخصیتی و عامل موقعیتی برمی‌گردد.

فهرست منابع

۱. آشتیانی، فتح‌علی (۱۳۸۵). روان‌شناسی سیاسی. تهران: انتشارات بعثت، چاپ ششم.
۲. بارکین، ساموئیل. جی. (۱۳۹۳). سازمان‌های بین‌المللی. تهران: انتشارات کویر، چاپ اول.
۳. چرنوف، فرد (۱۳۹۵). نظریه و زبرنظریه در روابط بین‌الملل: مفاهیم و تفسیرهای متعارض. تهران: نشر نی.
۴. راش، مایکل (۱۳۹۳). جامعه و سیاست. ترجمه‌ی منوچهر صبوری. تهران: انتشارات سمت.
۵. سالاری‌فر، محمدرضا (۱۳۹۳). روان‌شناسی اجتماعی. تهران: انتشارات سمت، چاپ پنجم.
۶. قوام، عبدالعلی (۱۳۹۲). اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، تهران: سمت.
۷. گیدنز، آنتونی (۱۳۹۰). گزیده‌ی جامعه‌شناسی. ترجمه‌ی حسن چاووشیان. نشر نی، چاپ پنجم.
۸. مارش، دیوید؛ استوکر، جری (۱۳۸۴). روش و نظریه در علوم سیاسی. ترجمه‌ی امیرمحمد حاجی‌یوسفی. تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، چاپ دوم.

صلح و تداوم منازعه در افغانستان

محمدجواد محدثی*

* پوهنیار (استادیار)، ماستر روابط بین الملل، کادر علمی دانشکده‌ی علوم سیاسی، دانشگاه خاتم النبیین (ص)، کابل، افغانستان.

چکیده

منازعات داخلی افغانستان، به عوامل متعددی: چون ترکیب قومی، مذهبی، زبانی، قدرت طلبی رهبران گروه‌ها، بی سواد و کم سواد، فقر عمومی، دیدگاه‌های سیاسی متفاوت و گویا آشتی ناپذیر و غیره، که از جانب کشورهای ذی نفع به اختلافات بین گروه‌های مختلف اجتماعی دامن زده می‌شود، برمی‌گردد، در ضمن، اشتغال زورمندان به استخراج غیرقانونی معادن و قاچاق آن به خارج از کشور، کشت خشخاش، تولید تریاک و هروئین و قاچاق آن در تبانی با مافیای بین‌المللی، می‌تواند پیوند تنگاتنگی با افزایش تنش‌ها داشته باشد. از آنجایی که دولت در حفظ معادن و کنترل تولید مواد مخدر ناموفق بوده است، مافیای معادن و تولید مواد مخدر، از این فرصت استفاده‌ی بهینه کرده و همیشه تلاش کرده‌اند تا تنور منازعات داخلی افغانستان را داغ نگهداشته و در گسترش و تداوم بحران کنونی و ایجاد چالش‌ها در فرایند انتخابات نقش اساسی خود را ایفا نمایند. تمام گروه‌های سیاسی که به نحوی در تداوم بحران افغانستان ذی نفع‌اند، با سوء استفاده از عوامل فوق، دامنه‌ی بحران را گسترده‌تر می‌سازند و خود مصروف زران‌دو‌زی و سودجوی شخصی هستند. بنابراین، هرچند عوامل متعددی در شکل‌گیری و تداوم منازعه در افغانستان دخالت دارد؛ اما آنچه از عوامل دیگر نقش برجسته‌تری را برخوردارند، دخالت کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای، حضور گروه‌های مسلح و موقعیت جغرافیایی، ژئوپولیتیک و ژئواکونومیکی افغانستان است، که هرپروسه‌ای را از جمله انتخابات شفاف، همگانی و عادلانه در افغانستان را با موانع مواجه می‌سازد، از طرف دیگر، با وجود تمام تلاش‌های ملی و بین‌المللی و ارائه‌ی راهکارهای متعددی در جهت تامین صلح و ثبات دایمی در افغانستان در طول ۱۸ سال و به‌رغم تلاش‌های شورای عالی صلح که در نوامبر سال ۲۰۱۲ ایجاد گردید، به دلیل داران‌بودن راهکارها و کارشیوه‌های لازم برای حل و فصل منازعات داخلی افغانستان، تماماً بدون نتیجه بوده‌اند.

واژگان کلیدی: منازعه، صلح، جنگ، خشونت، جرگه در افغانستان.

حدود چهار دهه بحران، جنگ و ناامنی در افغانستان، باور مردم به حل بحران و منازعه‌ی طولانی مدت در کشور را کم‌رنگ‌تر ساخته است. جنگ در این مدت، جزئی از زندگی مردم بوده است و صلح نیز به عنوان راه حل نهایی که همیشه برای رسیدن به آن تلاش شده است، به همان اندازه که جنگ طولانی بوده، تلاش‌ها برای صلح نیز قدمت دارد؛ اما هیچ‌یک به سرانجامی نرسیده است. راه حل خروج از بحران افغانستان را باید در علل و عواملی جستجو کرد که این بحران‌ها را به وجود آورده‌اند و اینکه چه راهکارهای موثر می‌توانند به صلح پایدار بیانجامد، نیاز به کنکاش و تحلیل دارد. تنها با راه‌اندازی و فرافکنی و جستجوی عوامل بحران صرفاً در ورای مرزها و کشورهای دور و نزدیک افغانستان نمی‌توان از چالش‌ها در افغانستان عبور کرد، نقش کشورهای همسایه و بین‌المللی در بحران افغانستان تنها یک‌بخش از عوامل اصلی ادامه‌ی جنگ و ناامنی در افغانستان به‌شمار می‌رود؛ که البته باید به‌دقت بررسی شده و برای حل آن، گام‌های اساسی برداشته شود. عوامل خارجی همیشه به‌کمک و تکیه بر عوامل داخلی، توانسته‌اند در این کشور بحران ایجاد نمایند. عوامل بحران‌زای داخل کشور زمینه‌هایی بوده‌اند که با کمک عوامل خارجی بر ادامه‌ی بحران کمک نموده‌اند. واقعیت امر این است که کشورهای خارجی در مدت ۱۸ سال گذشته و پس از سقوط حکومت طالبان، همان‌گونه که در کنار افغانستان قرار داشته‌اند، به دنبال منافع و مصالح خود نیز بوده‌اند، که در برخی موارد، عمل و اظهارات رسمی‌شان متناقض بوده است و آن انتظاری که دولت و مردم افغانستان از این کشورها داشته‌اند، برآورده نشده است. از یک سو حکومت افغانستان نتوانسته است تا با یک راهبرد جامع و اساسی، سیاست منسجم و واحدی را در قبال کشورهای دیگر به اجرا درآورد و از سوی دیگر، راهبرد خروج از بحران در افغانستان مسیر مشخصی را نیز تعقیب نکرده است.

۱. عوامل داخلی منازعه در افغانستان

محورها و دلایل اصلی منازعه‌ای که میان دولت و گروه‌های مخالف دولت وجود دارد، به‌نظر می‌رسد در ارزش‌ها و نهادهای حاکم در جامعه باشد. ارزش‌های جامعه‌ی کنونی افغانستان با توجه به قانون اساسی، دموکراتیک بوده و این ارزش‌ها برای تحقق خود، نیازمند نهادهای می‌باشد که با هم سازگاری داشته باشند. این مسأله باعث شده است که گروه‌های مخالف دولت این ارزش‌ها و نهادها را نپذیرفته و دست به منازعه و جنگ بزنند. دولت برای اینکه این منازعه را حل نماید باید هزینه‌ای بپردازد. هزینه‌ی حل منازعه در افغانستان ایجاد تغییر و دگرگونی در ساختارهای سیاسی و حقوقی جامعه می‌باشد. به‌نظر می‌رسد بحران افغانستان در این مرحله، نه تنها داخلی و نه منطقه‌ای، بلکه حالت بین‌المللی نیز به‌خود گرفته است. ساختار اجتماعی، اقتصادی، سیاسی گذشته‌ای افغانستان از هم پاشیده و ساختار جدیدی نیز نتوانسته جایگاه واقعی خود را پیدا کند؛ بدین معنی که ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اداری و تا حدودی اجتماعی که در گذشته حاکم بود، فروپاشید و ساختار جدیدی همه‌شمول نیز نتوانست که شکل بگیرد، به‌خصوص ساختار داخلی

فضای سیاسی افغانستان، نهایت پیچیده می‌باشد. مسأله‌ی هماهنگ‌ساختن منافع تمام گروه‌های درگیر، همیشه به‌عنوان پیچیده‌ترین مسأله‌ی سیاسی در افغانستان مطرح بوده و باقی مانده است. علاوه بر این، در مورد بحران کنونی افغانستان، عمدتاً مافیای داخلی، که تا به‌امروز تمام معادن افغانستان را به‌شکل غیرفنی و غیرقانونی استخراج و به‌خارج از کشور قاچاق می‌نمایند نیز می‌تواند دخالت داشته باشد، درحالی که اگر بحران در افغانستان حل گردد، حکومت قانون مستقر گردد، صلح پایدار به‌وجود آید و امنیت تأمین گردد، گروه‌های مافیای نمی‌توانند به‌راحتی به‌معادن و منابع طبیعی افغانستان دسترسی داشته باشند؛ بدین‌سان آن‌ها در گسترش بحران و گرم نگه‌داشتن بحران خود را ذی‌نفع دانسته و تمام تلاش‌شان را در تداوم بحران در افغانستان در تبانی با مافیای بین‌المللی ادامه می‌دهند. در ضمن ترکیب قومی، مذهبی، زبانی، قدرت‌طلبی رهبران احزاب و گروه‌ها، بی‌سوادی و کم‌سواد، فقرعمومی، دیدگاه‌های سیاسی متفاوت و گویا آشتی‌ناپذیر که از جانب کشورهای ذی‌نفع نیز دامن زده می‌شود، از برجسته‌ترین عوامل بحران‌ساز در افغانستان می‌باشد.

در بین این عوامل، گرایش قومی، سمتی، زبانی و مذهبی برخی از گروه‌ها اهمیت خاص پیدا کرده است. در شرایط فعلی، آرایش گروه‌های سیاسی افغانستان با وجود اختلافات درونی هر گروه سیاسی، بیان‌گر این است که نیروهای سیاسی بیشتر به‌محل، سمت، زبان و مذهب خود وابسته هستند، که این گرایش‌ها در بحران سیاسی افغانستان تأثیرگذار بوده و می‌باشد. پس بسترهای اجتماعی و مسایل یادشده می‌تواند هرپروژه‌ای ملی؛ از جمله انتخابات، را در افغانستان با مشکل و دشواری‌های مواجه سازد و متأسفانه دیده می‌شود که تمام گروه‌های سیاسی به‌نحوی در تداوم بحران افغانستان ذی‌نفع‌اند، که با سوءاستفاده تکه‌داران قومی-سیاسی از عوامل فوق دامنه بحران در افغانستان گسترده‌تر گردیده و زمینه‌ی سوءاستفاده‌جویان بیشتر فراهم خواهد شد. پس می‌توان گفت که در بستر ی‌به‌نام افغانستان، هنوز به لحاظ اجتماعی زمینه‌ی پذیرش مؤلفه‌های جدید مانند انتخابات و...، به‌معنای واقعی‌اش اساساً شکل نگرفته است؛ یعنی خرد در تصمیم‌گیری تقسیم قدرت و حرکت به‌سمت یک جامعه‌ی متمدن و توسعه‌یافته که همگی در آن، خود و منافع خود را تأمین‌شده ببینند، هنوز مسیر طولانی را درپیش دارد و باید به‌انتظار نشست. (هوتک، ۲۰۱۳)

۲. عوامل بیرونی منازعه در افغانستان

کشوری که دارای موقعیت مهم سیاسی-جغرافیایی باشد، اگر به‌صورت کارآمد و مثبت وارد صحنه‌ی بین‌المللی نشود، مورد نزاع و رقابت کشورهای همسایه، کشورهای منطقه‌ای و قدرت‌های بزرگ جهانی واقع خواهد شد که هدف‌شان، یا اثبات تفوق سیاسی خود است یا بیرون‌راندن رقیب یا رقبای خود و افغانستان، امروزه دقیقاً و از دید بسیاری از تحلیل‌گران مسایل سیاسی و بین‌المللی، به‌عنوان بستر این رقابت‌ها تلقی و تفسیر می‌گردد. به این دلیل می‌توان گفت که بخشی از چالش‌ها در افغانستان، امروز متأثر از چنین طرز تفکری حاکم بر روابط بین‌المللی است که خوب است برای درک بهتر از اهداف و برنامه‌های این کشورها به‌صورت موردی، هریک به‌بحث گرفته شود.

۱-۲. امریکا

با توجه به این واقعیت که اقتصاد، یکی از عوامل تعیین کننده در قدرت ملی کشورها در قرن حاضر می باشد، کشورهای صنعتی بیش از پیش سعی دارند تسلط خودشان را بر حوزه های مهم منابع ذخایر انرژی جهان توسعه دهند. این منابع، علاوه بر مناطق دیگر، در حاشیه ی دریای خزر، خلیج فارس و آسیای مرکزی می باشند. بناءً، کشورهای صنعتی، به خصوص امریکا تلاش دارد تا به این منطقه ی حساس دست یابد. افغانستان و ایران به عنوان کشورهای نزدیک به این منطقه، جایگاه خاصی در سیاست خارجی این کشور دارد.

اهداف عمده ی امریکا برای این منظور عبارت اند از:

۱. جلوگیری از روی کار آمدن حکومت ضد امریکایی در افغانستان؛

۲. سرمایه گذاری اقتصادی و سیاسی در مرزهای امنیتی روسیه (ترکمنستان، ازبکستان، تاجکستان)؛

۳. دسترسی به ذخایر و منابع اقتصادی آسیای مرکزی؛

۴. تحت نظر داشتن ایران و چین از خاک افغانستان. (سلیمی، ۱۳۸۹، ص ۴۳)

۲-۲. چین و هند

جمهوری مردم چین به مثابه ی بازیگری مستقل مطرح می باشد. فعالیت چین و هند در افغانستان، مانند ایالات متحده ی امریکا، ناتو و یا پاکستان محسوس نیست؛ ولی بدون هرگونه تردید، پیکن و دهلی به تقویت حضور خود در ساحه ی سیاسی افغانستان علاقه مند می باشند و آن را از طریق روابط دوجانبه با کابل و هم چنان از طریق روابط دوجانبه با شرکت کنندگان دیگر بین المللی بازی افغانستان گسترش خواهند داد.

امروزه بازیگران بین المللی بحران افغانستان توجه فوق العاده بلند به دو واحد در بازی بزرگ سیاسی آسیای مرکزی - جنبش «طالبان» و هند مبذول می دارند.

در حال حاضر دورنمای توحید مساعی شرکت کنندگان اساسی بازی افغانستان با هند بسیار جالب می باشد. ایالات متحده ی امریکا و ناتو از قبل سعی می ورزند گرایش دهلی را در پروژه ی افغانستان به طرف داری از خود جلب کنند. به نظر می رسد، همین کار را ایران و روسیه هم انجام خواهند داد. برای چنین توحید، استراتژی هند با استراتژی سازمان همکاری شانگهای و محدود ساختن امکانات مانور سیاسی دهلی در چوکات سازمان همکاری شانگهای برای پیکن، از جمله وسیله ی کنترل بر دهلی می باشد.

پیکن علاقه مند آن است تا دهلی را در قالب سازمان همکاری شانگهای وارد سازد و بدین وسیله، هند را در جهت مخالف واشنگتن قرار دهد و تداوم بحران افغانستان جهت دستیابی بر این هدف، در سیاست خارجی چین می تواند بسیار محسوس باشد (سلیمی، ۱۳۸۹، ص ۴۳)

۳-۲. روسیه

روسیه کشوری است که با افغانستان کاملاً آشنایی دارد و نمی تواند در برابر بحران کنونی آن بی تفاوت بماند. روسیه آشکارا می خواهد به یک شرکت کننده ی بزرگ بین المللی در بازی بزرگ

افغانستان مبدل گردد؛ ولی تا به حال توفیق آن در افغانستان با مشکل همراه بوده است و معمولاً فعالیت‌های گذشته‌ی روسیه در افغانستان محدود به امضاء پروتوکول‌ها و جلسه‌ی مشورتی اتاق تجارت و صنایع و ایجاد گروپ دوستی در پارلمان‌های دو کشور بوده است. اما از سال ۲۰۱۴ به بعد، قلمرو فعالیت‌های روسیه نسبت به افغانستان ابعاد گسترده‌تر به خود گرفته است که می‌توان اهداف عمده‌ی این کشور را در قالب موارد زیر بیان نمود:

۱. جلوگیری از نفوذ بنیادگرایی اسلامی در منطقه؛
۲. جلوگیری از پیش‌روی امریکا و متحدینش به سوی آسیای مرکزی به عنوان مرزهای امنیتی‌اش؛
۳. احیای نفوذ دوباره در مناطق پیرامونی روسیه؛
۴. مقابله با وحدت عمل امریکا در معادلات منطقه‌ای؛
۵. ممانعت از تسلط دیگران بر ذخایر و منابع اقتصادی منطقه. (سلیمی، ۱۳۸۹)

۲-۴. ترکمنستان

ترکمنستان که یکی از همسایه‌های شمالی افغانستان است، با داشتن ۱۳۰۰۰ میلیارد متر مکعب ذخایر گاز طبیعی در بین ذخایر گاز طبیعی جهان، موقعیت چهارم را دارد و سالانه قریب ۸۰ تا ۹۰ میلیون متر مکعب گاز استخراج می‌کند که قریب ۹۰ درصد آن را صادر می‌نماید. ترکمنستان برای صدور این مقدار گاز خود به افغانستان چشم دوخته است و طبیعی است که نسبت به بحران کنونی افغانستان حساس باشد.

اهداف عمده‌ی ترکمنستان در بحران افغانستان عبارت‌اند از:

۱. تلاش برای فراهم ساختن زمینه‌های صدور نفت و گاز از طریق افغانستان به بازارهای منطقه‌ای و جهانی. شرکت بریداس جاپانی در مرزهای مشترک افغانستان و ایران در کشف نفت و گاز به موفقیت‌های نایل آمده است و تلاش دارد تا نفت و گاز ترکمنستان را از طریق افغانستان با استفاده از ایستگاه‌های نفت و گاز پاکستان در دریای عمان، به بازارهای منطقه و جهان عرضه نماید.
۲. جلوگیری از نفوذ بنیادگرایی. (سلیمی، ۱۳۸۹، ص ۴۳)

۲-۵. ازبکستان

ازبکستان همسایه‌ی دیگر افغانستان است که در بخش عمده‌ی آمو دریا (جیحون) با افغانستان مرز مشترک دارد. از سال ۱۹۶۷، یگانه دریافت‌کننده‌ی گاز صادراتی افغانستان به شمار می‌رفت. برای افغانستان هم به دلیل نزدیکی، کم‌هزینه‌ترین راه برای صدور گاز طبیعی بوده و است. از جانب دیگر، در شمال افغانستان معدن زغال سنگ که سوخت اصلی نیروگاه‌های برق محسوب می‌گردد، وجود دارد و از همه مهم‌تر اینکه، بزرگ‌راه سالنگ به عنوان مهم‌ترین راه ارتباطی افغانستان با جهان خارج به ازبکستان وصل است.

اهداف عمده‌ی ازبکستان در افغانستان عبارت‌اند از:

۱. دسترسی مجدد به منابع نفت و گاز و دیگر منابع طبیعی انرژی در شمال افغانستان؛
۲. مقابله با بنیادگرایی؛
۳. دفاع از حقوق اقلیت ازبک در نظام سیاسی افغانستان.

۲-۶. پاکستان

پاکستان یکی از کشورهای ذی‌نفع در بحران افغانستان است. پاکستان سعی دارد تا دولت گوش‌به‌فرمان پاکستان در افغانستان شکل گیرد و افغانستان را به‌عنوان شاهراه تجارتی در منطقه مورد استفاده قرار دهد. تلاش پاکستان در بعد اقتصادی در دو سطح واردات و صادرات قابل تجزیه و تحلیل است:

۱. در زمینه‌ی واردات، هدف پاکستان این است که علاوه بر تأمین نفت و گاز خود از جمهوری‌های آسیای مرکزی، به‌ویژه ترکمنستان، زمینه‌ی صدور نفت و گاز این منابع را از مسیر افغانستان به‌جهان فراهم سازد و خود به‌عنوان یک شاهراه تجارتی از منافع آن بهره‌برداری کند.

۲. در زمینه‌ی صادرات، صدور کالاهای صادراتی پاکستان به این مناطق و کمک به صادرات دیگر کشورها به آسیای مرکزی از طریق دریای عمان و حمل و نقل آن‌ها از طریق افغانستان و بهره‌برداری از منافع آن، هدف پاکستان است.

برای پاکستان در دستیابی به اهداف خود در زمینه‌ی واردات و صادرات، موقعیت استراتژیک افغانستان بدیلی ندارد؛ زیرا مسیر تجاری دریای عمان به آسیای مرکزی فقط از سه طریق قابل بهره‌برداری است که دو مسیر آن از خاک افغانستان می‌گذرد:

۱. مسیر دریای عمان، کراچی، پشاور، کابل، بزرگراه سالنگ و آسیای مرکزی؛

۲. مسیر دریای عمان، کویت، قندهار، هرات و آسیای مرکزی؛

۳. مسیر دریای عمان، بزرگراه قره‌قوم، چین و آسیای مرکزی.

راه سوم به دلیل کوهستانی بودن مقرون به صرفه نیست. از دو طریق باقی‌مانده، بهترین راه دسترسی به آسیای میانه، استفاده از مسیر بزرگ راه سالنگ است.

راه‌های ممکن واردات و صادرات و برقراری روابط اقتصادی جهان با آسیای مرکزی عبارت‌اند از:

(۱) مسیر روسیه: امریکایی‌ها و متحدین آن به‌ثبات این کشور در درازمدت اطمینان ندارند و این عدم اطمینان، موجب بی‌اعتباری این مسیر گردیده است.

(۲) مسیر ایران: به دلایل مشکلات که در مورد انرژی هسته‌یی، امریکایی‌ها و غربی‌ها با ایران دارند و برخی حساسیت‌های دیگر، این مسیر هم فعلاً مورد توجه نیست.

(۳) مسیر افغانستان: راهی کوتاه‌تر و مطمئن‌تر برای این منظور، افغانستان است. البته این راه مربوط به برقراری ثبات سیاسی و امنیتی در افغانستان است. در صورت فعال شدن این راه، دو کشور افغانستان و پاکستان به شاهراه بزرگ جهانی تبدیل خواهند شد.

بنابراین، اهداف عمده‌ی پاکستان عبارت‌اند از:

۱. تقویت عمق استراتژیک این کشور در برابر هند؛

۲. ایجاد حکومت طرف‌دار خود در افغانستان؛

۳. حل مسأله‌ی خط دیورند به‌اساس ادعای تاریخی افغانستان نسبت به این موضوع؛

۴. مطرح شدن افغانستان به‌عنوان دروازه‌ی تجارت با آسیای مرکزی؛

۵. تأمین مواد هسته‌ای از افغانستان، وجود معدن اورانیوم در هلمند، کوه میرداد بین شیندند و هرات و برخی مناطق دیگر برای برنامه‌های هسته‌ای پاکستان اهمیت زیاد دارد. بناً، پاکستان به دلایل امنیتی-اقتصادی خود، به صورت فعال در بحران کنونی افغانستان نقش و حضور دارد و به همین خاطر از گروه طالبان با تمام توان و قدرت خود دفاع و استفاده می‌کند. (سلیمی، ۱۳۸۹)

برخلاف مقامات افغان، در باره‌ی نقش مقامات پاکستانی در روند صلح و مصالحه، به ندرت به طور علنی با رسانه‌های عمومی صحبت می‌کنند، اما با آن‌هم سیاست کم‌وبیش روشنی در این زمینه داشته‌اند. پاکستان پنهان نمی‌کند که خواهان نقشی اساسی در گفتگو با گروه طالبان است و با اهرم‌های فشاری که در اختیار دارد، موفق شده هم مقامات افغان و هم جامعه‌ی بین‌المللی را متقاعد سازد که دست‌یابی به توافق صلح با طالبان، بدون مشارکت پاکستان بسیار دشوار است.

مقامات پاکستانی همواره تاکید کرده‌اند که خواهان صلح و ثبات و ایجاد حکومتی در افغانستان هستند که با پاکستان «روابط دوستانه» داشته باشد. تعریف پاکستان از «صلح و ثبات» در افغانستان، الزاماً با تعریف مقامات افغان و جامعه‌ی بین‌المللی یکی نیست. هم‌چنان، از آنجا که قرار نیست حکومت افغانستان روابطی خصمانه با پاکستان داشته باشد، تاکید این کشور بر ایجاد «حکومتی با روابط دوستانه با افغانستان» را نیز می‌توان در زمینه‌ی رقابت دیرینه‌ی این کشور با هند بهتر درک کرد. پاکستان مقابله با نفوذ هند در افغانستان را از جمله منافع خود به‌شمار می‌آورد. پاکستان نشان داده است که تعریف‌اش از «حکومتی با روابط دوستانه با پاکستان» در افغانستان، به معنی پیروی آن حکومت از خط‌مشی اسلام‌آباد در این خصوص است.

حمایت آشکار و پنهان این کشور از طالبان و پافشاری در داشتن نقشی عمده در گفتگو با طالبان و در نتیجه، افزایش و حفظ نفوذ آن در سیاست افغانستان را می‌توان در راستای مقابله با نفوذ هند نیز تفسیر کرد. دولت‌مردان افغانستان به درستی اشاره می‌کنند که تروریسم و بنیادگرایی در پاکستان بیشتر از افغانستان قربانی گرفته است؛ اما روی کارآمدن حکومتی در افغانستان «با روابط دوستانه با پاکستان»، هدف درازمدت این کشور بوده و احتمالاً این هدف برای اسلام‌آباد ارزش آن را داشته است که صدمات ناشی از تروریسم را تحمل کند.

با توجه به همین اهداف پاکستان است که یکی از ایرادهای که می‌توان به‌سند «نقشه‌ی راه صلح تا ۲۰۱۵» گرفت این است که این موافقت‌نامه مشخص نمی‌کند که پاکستان در برابر تسهیل تماس‌ها با طالبان و مذاکره با آنها چه به‌دست می‌آورد و یا مهم‌تر از آن، چه به‌دست نمی‌آورد. توافق قبلی بر روی مسئولیت‌ها و انتظاراتی که پاکستان می‌تواند از همکاری خود در روند صلح داشته باشد، به این دلیل مهم است که نقش محوری این کشور در تسهیل این گفتگوها در کنار اهمیتی که دارد، می‌تواند به عنوان اهرم فشار دیگری نیز عمل کند و دست پاکستان را در تعیین مسیر گفتگو باز خواهد گذاشت.

پاکستان از شاهراه تدارکاتی تورخم و مسیر ترانزیت تجاری که افغان‌ها و قوای ائتلاف به آن نیازمند بودند، بارها به عنوان اهرم فشار برای قبول خواسته‌های خود استفاده کرده است. با این

حال، مقامات افغان پذیرفته‌اند که پاکستان گام‌های مثبتی برداشته است. آنها به آزادی چندتن از رهبران کلیدی طالبان، به شمول وزیرای پیشین این گروه، از زندان‌های پاکستان اشاره می‌کنند که هدف از آن، اعتمادسازی میان دولت افغانستان و پاکستان بوده است، تا این چهره‌های آزادشده‌ی طالبان به روند صلح میان این گروه و حکومت افغانستان کمک کنند؛ اما نحوه‌ی آزادی افراد طالبان از زندان نیز با انتقاد برخی مقامات و کارشناسان افغان مواجه شده که می‌گویند پاکستان بدون هماهنگی با مقامات برنامه‌ی صلح، این افراد را از زندان رها کرده و معلوم نیست که آیا این افراد به برنامه‌ی صلح کمک خواهند کرد یا به صفوف طالبان خواهند پیوست و رهبری شورش‌ها را به دست خواهند گرفت.

اسلام‌آباد در چند ماه گذشته بارها از آمادگی‌اش برای تسهیل گفتگوهای صلح میان افغان‌ها خبر داده است. پس از شکل‌گیری حکومت وحدت ملی در افغانستان و گرمی در روابط میان اسلام‌آباد و کابل، این نخستین باری است که پاکستان چنین موقفی را در خصوص مذاکرات صلح اختیار کرده است. نخستین دور مذاکرات مستقیم میان نمایندگان طالبان و حکومت افغانستان هم در ماه جولای سال ۲۰۱۵ میلادی با میانجی‌گری پاکستان در نزدیکی اسلام‌آباد برگزار شده بود. سرتاج عزیز، مشاور امنیت ملی پاکستان بیان کرد که پاکستان از هر اقدامی که منجر به کاهش شورش‌گری و جنگ شود، استقبال می‌کند. او هم‌چنان گفته است که سازش، بهترین گزینه است؛ اما پیش‌شرط‌هایی برای موفقیت‌آمیز بودن آن لازم است. سرتاج عزیز هم‌چنان گفته است که حکومت افغانستان و طالبان باید روی وضعیتی به توافق برسند که هردو طرف فکر کنند از قاعده‌ای بازی برد-برد برخوردار هستند و نکته‌ای قابل تأمل اینکه یک‌نوع اختلاف نظر در سطح رهبری این گروه به خصوص پس از ملاعمر در مورد مذاکرات صلح نیز مشاهده می‌گردد که از دید برخی آگاهان، پاکستان را در موقف دشواری در جهت کشاندن آن گروه به پای مذاکرات صلح قرار داده است (dari/political-news/item/52067)

۷-۲. ایران

ایران به دلایل روابط فرهنگی و در حدود ۶۰۰ کیلو متر مرز مشترک با افغانستان و عمدتاً مسایل سیاسی-اقتصادی منطقه، در قبال بحران کنونی افغانستان بی‌تفاوت مانده نمی‌تواند. مهم‌ترین اهداف ایران عبارت‌اند از:

۱. جلوگیری از عقد قراردادهای اقتصادی منطقه‌ای که نفع ایران در آن نباشد؛
۲. مقابله با امریکا در معادلات منطقه‌ای؛
۳. جلوگیری از سرمایه‌گذاری سیاسی امریکا در داخل ایران؛
۴. دوام‌دار ساختن جنگ در افغانستان، به‌خاطر طاقت‌فرساشدن آن برای سربازان امریکایی؛
۵. تأکید بر استقرار دولت فراگیر و دارای روابط دوستانه با ایران؛
۶. تقویت گروه‌های که در دوران «جهاد» و بعد از آن بالای آنها برای روز مبادا سرمایه‌گذاری کرده است. (هوتک، ۲۰۱۳) خ

پس باید بپذیریم که موضوع جنگ و صلح در افغانستان چون ارتباط مستقیم با اهداف و نیت کشورهای یادشده و رفتار و جهت‌گیری‌های آنها دارد و بحث منازعه و صلح افغانستان صرفاً جنبه‌ای داخلی نداشته و ندارد؛ لذا لازم است که کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای افغانستان نیز اراده‌ی آمدن ثبات و امنیت در افغانستان را داشته باشند، تا در سایه‌سار آن، انتخابات و هرپروژه‌ای ملی در افغانستان بدون دخالت این کشورها و همچنین اعمال نفوذشان در کمال شفافیت و عادلانه‌بودن و به صورت هم‌گانی برگزار گردد.

۳. موانع روند صلح افغانستان

۳-۱. گفتگو با سایه‌ها

عوامل نامعلوم تحت نام ملاعمر، رهبر طالبان در حرکتی آشکار در پیام عیدی سالانه، گفتگوهای صلح با هدف پایان‌دادن به جنگ طولانی افغانستان را مشروع خواند. این حرکت از جانب شخصی که مدت‌ها قبل وفات نموده بود، معرف نخستین اظهاراتی بود که درباره‌ی روند روبه‌آغاز صلح بیان گردیده بود. در نهایت، گفتگوهای مستقیم بین حکومت افغانستان و طالبان به تاریخ ۷ جولای ۲۰۱۵ در پاکستان، گامی عمده به جلو محسوب می‌گردید. این گفتگوها از سوی حکومت وحدت ملی به حیث «آغاز اولین گام در گفتگوهای رسمی» مورد استقبال قرار گرفت؛ در حالی که نواز شریف، صدراعظم پاکستان این نشست را یک «پیشرفت مهم» خواند.

واکنش‌های بین‌المللی هم در کل مثبت بودند. در عین حال همه یادآور شدند که این دیدار فقط آغاز یک روند طولانی و دشوار است. نشانه‌های مثبت و معینی را در این نشست می‌توان مشاهده کرد. نخست، این واقعیت که این نشست حتی بعد از سال‌ها تلاش‌های ناکام، دارای اهمیت نمادین قابل توجهی بود و می‌توانست نقطه‌ای آغاز یک روند صلح رسمی باشد. در حالی که این نشست خود نتایج مشخص محدودی داشت، طبق گزارش‌ها، این نشست در یک فضای گرم و مثبت برگزار شد. برای رییس جمهور غنی هر نوع پیشرفت در روند صلح با بدترشدن اوضاع امنیتی، به‌موقع و قابل استقبال بود. این مذاکرات تا حدی دلایلی را برای حقانیت غنی در پالیسی نزدیکی‌اش به پاکستان فراهم کرد؛ امری که زیر انتقاد شدید داخلی نیز قرار گرفت. شرکت‌کنندگان این ملاقات هم تا حد زیادی نماینده‌ی هر دو طرف بودند. هیأت افغانستان به ریاست حکمت کرزی، معین وزارت خارجه شامل چهره‌های نزدیک به رییس جمهور غنی، عبدالله عبدالله، رییس اجرایی، عبدالرشید دوستم، معاون اول ریاست جمهوری، محمد محقق، معاون ریاست اجرایی و سرور دانش می‌شدند. هیأت طالبان (تا جایی که می‌توان تایید کرد) به ریاست ملا عبدالجلیل، معاون وزارت خارجه، بلندرتبه‌ترین عضو این گروه و شامل عمده‌ترین گروه‌های مخالفان؛ مانند ملا یحیی، نماینده‌ای از شبکه‌ی حقانی، می‌شدند. مهم‌ترین نتیجه‌ی این گفتگوها، موافقت روی تداوم بحث‌ها بود. حکمت کرزی در یک کنفرانس خبری اشاره کرد که این نشست‌ها روی شرایط و نگرانی‌های عمده‌ی هر دو طرف که نیاز است در مذاکرات در نظر گرفته شوند، متمرکز خواهند بود.



۳-۲. اقدامات ناهماهنگ در پروسه صلح

در مثبت‌ترین حالت، دستیابی به توافقی که مورد قبول هر دو طرف (دولت و گروه‌های مخالف) باشد، احتمالاً زمانی طولانی را در برخواهد گرفت. نیاز است تا از سوی هر دو طرف، تلاش‌های هماهنگ انجام شود تا اطمینان حاصل شود که می‌توانند از غلبه‌ی تردیدکنندگان روند صلح جلوگیری کنند. اختلاف‌های فزاینده ممکن است سبب شوند که تلاش‌های شکننده‌ی صلح ناکام شوند. به‌باور بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی، به‌نظر نمی‌رسد گفتگوهای صلح، وضع امنیتی در افغانستان را در آینده‌ی نزدیک بهتر سازد و خیلی زود است تا کلماتی مثل «نقطه‌ی عطف» یا «پیشرفت مهم» را برای آن استفاده کرد. مذاکرات صلح ممکن است به‌درازا بکشد و احتمال ندارد که جریان فصل کنونی جنگ را با چندپارچگی بیشتر در میان جنگجویان طالبان، متأثر سازد. از لحاظ سیاسی، این موفقیت آشکار می‌تواند موقف رئیس‌جمهور اشرف غنی را تقویت کند و در صورت پیشرفت‌های بیشتر، به‌متقاعد کردن هرچه بیشتر افغان‌ها به‌اینکه پاکستان سرانجام پالیسی‌های خود را عوض کرده، کمک کند. در حالی که این نشست‌ها، گامی جدی در مسیری صحیح نشان می‌دهند، تخریب‌گرانی مثل ذاکر یا قدرتمندان افغان، ظهور داعش، و غیرقابل پیش‌بینی‌بودن پاکستان، می‌توانند سبب فروپاشی این روند شوند. اینکه روند صلح افغانستان پیشرفت خواهد کرد یا خیر، در ماه‌های آینده مشخص خواهد شد. (The Diplomat, July 20, 2015, P: 10-21)

۳-۳. طالبان در جستجوی برگشت به‌جریان اصلی سیاست

هژده‌سال بعد از آن‌که طالبان توسط نیروهای مورد حمایت امریکا ساقط شدند، اعضای ارشد این گروه که حملات پیش و بعد از ۱۱ سپتامبر را سازمان‌دهی کردند، در حال مذاکره برای پایان‌دادن به‌این شورش هستند. تلاش طالبان برای بازگشت به‌جریان اصلی سیاسی، سبب می‌شود که افغان‌ها دچار ناامیدی شوند.

امیلی ویتترباتم، محقق در انستیتوت خدمات متحد لندن (RUSI) به‌این‌باور است که حکومت افغانستان باید با طالبان برای آوردن نوعی صلح و ثبات به‌کشور آشتی کند. ویتترباتم که سال‌ها به‌حیث تحلیل‌گر در افغانستان کار کرده می‌گوید: «مردم افغانستان خواهان جنگی بی‌پایان نیستند. ما باید در این باره واقع‌بین باشیم که طالبان به‌اشکالی در برخی نواحی معینی برمی‌گردند و ما باید ببینیم که این مسئله از نظر تشریک قدرت از سوی حکومت و معاملات سیاسی، چه معنی می‌دهد.» رئیس‌جمهور اشرف غنی نیز به‌نتیجه‌ی مشابهی باید رسیده باشد، چنانچه می‌گوید: «اگرچه سخت است تا بعد از یک جنگ طولانی و نبود اعتماد، صلح در این کشور تأمین شود، حتی اگر سران معینی از طالبان دیدگاه‌های بسیار افراطی‌شان را کنار گذاشته باشند، این جنبش با رقابت‌های داخلی تقسیم شده و قرارداد صلح، ممکن نیست که جادویی برای پایان شورش‌گری باشند. فرمانده‌های طالبان به‌ان‌بی‌سی گفته‌اند که بسیاری از اعضای این گروه مخالف گفتگو با حکومت هستند و کم‌ازکم چند صد تن از اعضای آن‌ها به‌گروه داعش پیوسته‌اند. یک فرمانده ارشد طالبان که نخواست نامش ذکر شود به «ان‌بی‌سی نیوز» گفته است: «ما در حال حاضر مسایل داخلی زیادی

داریم، می‌ترسم که نشست پاکستان بین افراد ما و کابل، اختلاف‌ها بین فرمانده‌های مختلف را بیشتر کند.» به گفته‌ی منابع طالبان، نماینده‌های که گفتگوها را با حکومت کابل برگزار کرده‌اند، تنها از یک بخش این جنبش نمایندگی می‌کنند. (برینلی برتون، یوسفزی، ۱۳۹۴، ص ۶)

۴. دیدگاه‌های متناقض در مورد روند صلح در افغانستان

با توجه به تحولات و تغییرات در ساختار گروه‌های مخالف دولت، ماهیت گفتگوهای صلح با مخالفان نیز تغییر کرده است و باید به‌گونه‌ی جدی مورد نقد و بررسی قرار گیرد. روشن است که رئیس‌جمهور پیشین آقای حامد کرزی، تلاش کرد تا پیش از پایان دوره‌ی ریاست جمهوری‌اش در سال ۲۰۱۴ میلادی این روند را به‌نتایجی برساند، اما روند پرفراز و فرود صلح در این اواخر، این فرصت را میسر می‌سازد که با نگاهی آسیب‌شناسانه حداقل شش دیدگاه متضاد را در خصوص صلح و گفتگو با مخالفان مسلح دولت از یکدیگر تفکیک کرد.

۴-۱. دیدگاه جامعه‌ی جهانی

جامعه‌ی جهانی به‌عنوان اصلی‌ترین حامی سیاسی، مالی و نظامی افغانستان پس از سقوط رژیم طالبان، می‌خواهد پس از گذشت بیش از یک دهه، وقتی این کشور را ترک می‌کند، مطمئن شود که این کشور یک‌بار دیگر به‌گذشته برنمی‌گردد و شرایط به‌نفع صلح تغییر یافته است. اما جامعه‌ی جهانی حاضر نیست به‌هر قیمت ممکن در افغانستان صلح تأمین شود.

۴-۲. دیدگاه دولت افغانستان

دولت افغانستان هرچند دیدگاه‌های شبیه به جامعه‌ی جهانی در خصوص روند صلح دارد؛ اما تفاوت‌های نیز در این دیدگاه‌ها به‌روشنی دیده می‌شود. حامد کرزی رییس‌جمهور پیشین و رئیس‌جمهور محمد اشرف غنی عمده‌تأثیر مدیریت افغانی روند صلح تأکید می‌ورزند و تلاش دارند که آنچه در این خصوص انجام می‌شود، با نظارت دولت صورت گیرد.

۴-۳. دیدگاه‌های پاکستان

نقش پاکستان در روند مذاکرات صلح به‌عنوان کشوری که میزبان حداقل سران مخالف دولت افغانستان است، به‌وسیله‌ی مقام‌های افغان و کشورهای غربی پذیرفته شده است؛ ولی این کشورها نسبت به صداقت مقام‌های پاکستان در این خصوص دچار بدگمانی‌هایی هستند. پاکستان اما در فضای نه‌چندان روشن روند صلح، در پی منافع خود سرگردان است و می‌خواهد به‌نتایجی دست پیدا کند که برایش حمایت‌های سیاسی و مالی جهانی را در پی داشته باشد. تنش‌های گاه‌نظامی و گاه لفظی میان دولت‌مردان افغان و پاکستانی نشان می‌دهد که این دو کشور نگاه واحدی به‌مسئله‌ی صلح در افغانستان ندارند. مقام‌های افغان عمده‌تأثیر پاکستانی‌ها را متهم به حمایت از گروه‌های شورشی و مخالف حکومت افغانستان می‌کنند، اما از آن طرف، پاکستانی‌ها نیز گاهی به‌حربه‌های مشابه متوسل می‌شوند و دولت افغانستان را به‌مداخله در امور کشور خود متهم می‌کنند. در این میان، مشخص است که مشکلات مرزی میان دو کشور نیز بر این تفاوت دیدگاه‌ها بی‌تأثیر نبوده است.

۴-۴. دیدگاه‌های اپوزیسیون دولت

به دنبال برگزاری نشست پاریس که در آن، نمایندگانی از طالبان، جامعه‌ی مدنی، شورای صلح و اپوزیسیون دولت افغانستان شرکت داشتند، دیدگاه‌های اپوزیسیون به صورت واضح متمایل به روند گفتگوهای صلح شد؛ چیزی که پیش از آن به وسیله‌ی این جناح‌ها همواره با انتقادهای تند روبه‌رو می‌شد. اما تفاوت دیدگاه‌ها نیز در خصوص گفتگوهای صلح از سوی اپوزیسیون با طرف‌های دیگر مطرح در مسأله‌ی افغانستان دیده می‌شود. رهبران اپوزیسیون پس از بازگشت از نشست پاریس، ضمن انتقاد از نقش دولت در روند مذاکرات صلح، خود را به عنوان عمده‌ترین طرف مذاکره‌کننده با طالبان عنوان کرده‌اند. این جناح‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که صلح بدون همکاری آنها در افغانستان تأمین‌شدنی نیست و از جانب دیگر، طالبان بیشتر از دولت افغانستان، متمایل به شنیدن دیدگاه‌های آنها است.

۴-۵. جامعه‌ی مدنی افغانستان

جامعه‌ی نوپای مدنی افغانستان نگران آینده و سرنوشت دموکراسی و ارزش‌های حقوق بشری در افغانستان است که به گمان برخی از آنها، احتمال مصادره‌ی آنها در گفتگو با گروه‌های تندرو مخالف به نفع صلح دور از انتظار نمی‌نماید. این طیف از جامعه‌ی افغانستان، ضمن اینکه دغدغه‌ی صلح در این کشور را دارد، ولی معتقد است که با همه‌ی گروه‌های مخالف موجود به دلیل سیاست‌های رادیکال آنها نمی‌توان روی میز مذاکره نشست.

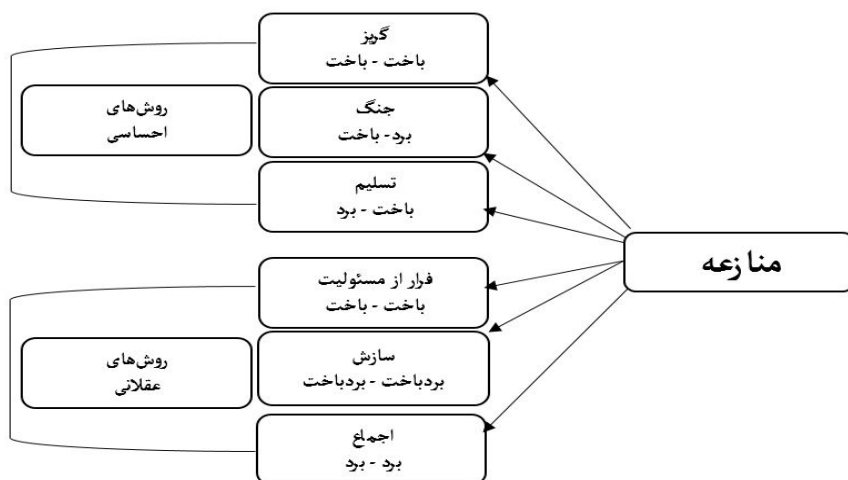
۴-۶. گروه طالبان

گروه طالبان، مهم‌ترین طرف مخالف نظامی دولت افغانستان خوانده می‌شود که پس از سقوط آن رژیم در سال ۲۰۰۱ میلادی به وسیله ائتلاف جهانی مبارزه با تروریسم، هم‌چنان در جنگ با نیروهای خارجی و افغان قرار دارد. دیدگاه‌های این گروه از آغاز سقوط تا به حال تغییر چندانی را در رابطه به مسایل افغانستان نشان نمی‌دهد. هرچند که در چندین نشست اخیر، نمایندگان این گروه برخلاف مواضع پیشین رهبران آن، به تغییر و اصلاحات در قانون اساسی رضایت دادند؛ ولی رهبران اصلی گروه طالبان هم‌چنان بر خروج کامل نیروهای خارجی از افغانستان تأکید می‌ورزند و دولت افغانستان را به گونه‌ای آشکار دولت نامشروع می‌خوانند. طالبان حتی به گونه‌ی رسمی جامعه‌ی جهانی را طرف مقابل خود می‌دانند و نه دولت افغانستان را و به این باورند که در رابطه به سرنوشت و آینده‌ی سیاسی افغانستان، باید با جامعه‌ی جهانی به عنوان اصلی‌ترین طرف منازعه، وارد گفتگو شد. طالبان با خوانشی که از شریعت و دین ارائه می‌کنند، ارزش‌های موجود در افغانستان را با دیدگاه‌های خود در تضاد می‌بینند و از این منظر تلاش می‌کند که به راه حلی در قضیه این کشور دست پیدا کنند. (حقیقی، ۲۰۱۳، ص ۲۱)

۵. روش‌های جای‌گزین حل منازعات

روانشناسان توافق نظر دارند که باید با منازعات به منظور جلوگیری از بُن‌بست و اتهامات متقابل و به منظور اعاده‌ی ثبات، امنیت و هم‌چنین حفظ ارتباطات، تعامل مناسبی را برقرار کرد. اما سوال اینجاست که چگونه؟ اصولاً شش راه مختلف برای تعامل با منازعات وجود دارد: گریز و

پرهیز، جنگ، تسلیم شدن، فرار از مسئولیت، سازش و یا اجماع که رسیدن به نتیجه است.



۱-۵. گریز

گریز همانند پرهیز و خودداری است. ما در چنین روشی با مورد منازعه، تعامل و ارتباطی برقرار نمی‌کنیم، بلکه موقعیت منازعه هم‌چنان بدون هیچ تغییری وجود دارد؛ اما ما آن را نادیده می‌گیریم. می‌توانیم فرض کنیم که هیچ‌یک از طرفین در این گزینه، امتیازی به دست نمی‌آورند. بنابراین چنین گزینه‌ای، یک موقعیت باخت-باخت برای طرفین منازعه است.

۲-۵. جنگ

آنهايي که با منازعات، تهاجمی برخورد می‌کنند، تنها یک هدف دارند: پیروزی. اما پیروزی تنها کافی نیست؛ زیرا طرف مقابل نیز در چنین حالتی باید بازنده باشد. این رهیافت تأکید بر تسخیر خصم و شکست دشمن دارد و هم‌چنین تاکیدی جهت برتری موقعیت خود در مقابل مقاومت دیگران است. نتیجه‌ی چنین رهیافتی برای طرفین برد-باخت است.

۳-۵. تسلیم شدن

آنهايي که موقعیت و جایگاه خود را در منازعات تسلیم می‌کنند، مسأله را با عقب‌نشینی حل نموده؛ اما بازی و موقعیت خود را می‌بازند. این وضعیت، چندان برای آینده‌ی قدرت آنها جالب نخواهد بود. نتیجه‌ی چنین وضعیتی برای طرفین باخت-برد است.

۴-۵. فرار از مسئولیت

فرار از مسئولیت زمانی است که یک طرف احساس می‌کند که به شدت در یک منازعه درگیر شده است. آن‌ها برای فرار از مسئولیت، تصمیم خود را به دیگری یا مقام دیگر و معمولاً مقام بالاتری محول می‌کنند که معمولاً این روش هم به نوبه‌ی خود به تقابل می‌انجامد. ممکن است مقام بالاتر، منازعه را برای آنها حل کند، اما حل منازعه ضرورتاً هوشمندانه و لزوماً به نفع منافع کسی که مسئولیت را به مقام بالاتر محول کرده، رقم نمی‌خورد. این خطر وجود دارد که هر دو طرف در این

منازعه بازنده باشند. بنابراین، حاصل اتخاذ این رهیافت بازنده بودن دو طرف است. (بازنده-بازنده)

۵-۵. سازش

سازش بر این مبنا استوار است که چه دریافتی از سوی دو طرف وجود دارد. سازش راهی عام و کلی است که از سوی هر دو طرف مورد قبول واقع می‌شود. این احساس در هر دو طرف وجود دارد که چنین راه حلی ایده‌آل نیست؛ اما روی دادی معقول است. در چنین رهیافتی، دو طرف در مواردی برنده و در مواردی بازنده‌اند (برد باخت-برد باخت).

۵-۶. به اجماع رسیدن

اجماع، به معنی رسیدن به یک توافق بر اساس راه حلی جدید است که توسط هر دو طرف، توسعه و گسترش یافته است و برخلاف سازش، راه حلی برد-برد برای هر دو طرف است؛ چون در این رهیافت، هیچ یک از طرفین نباید عقب‌نشینی کند. در عوض، هر دو طرف راه سومی را با هم توسعه و ترویج داده و بر اساس آن به توافق می‌رسند. (توسلی، ۱۳۸۱، ص ۳۶۵)

۶. راهکارهای ملی و محلی حل منازعات در افغانستان: برگزاری جرگه‌ها

جرگه‌های عنعنوی و یا سنتی تاریخ طولانی در افغانستان دارد و فیصله‌های جرگه‌ها، طرف‌های دعوی را به رعایت آن مجبور می‌گرداند و عدم رعایت فیصله‌های جرگه‌ها، جرم اخلاقی پنداشته می‌شود. در فیصله‌های جرگه‌ها به گونه‌ی سنتی آن، شدیدترین مجازات را برای آنانی که از فیصله‌ها سرکشی می‌کنند، در نظر می‌گیرند. در طول تاریخ افغانستان جرگه‌گی (جرگه‌های کوچک) برای حل و فصل مشکلات محلی میان اقوام و قبایل برگزار شده است؛ ولی بعدها به خاطر مصلحت‌های بزرگ ملی، لویه‌جرگه‌ها نیز رواج یافته‌اند. تحولات بزرگ سیاسی و اجتماعی که در ساختار دولت‌ها نقش براننده دارند، محتوای کلیدی آن در تدویر جرگه‌های بزرگ ملی انعکاس یافته است و نقطه‌ی عطف تاریخ افغانستان درست از همین جا آغاز می‌شود.

افغانستان همواره جرگه‌های بزرگی تدویر کرده است و در بسیاری اوقات، تصامیم بزرگ و سودمندی به نفع جامعه اتخاذ کرده است، که از جمله جرگه‌های سبها و سیمتی در «عصر ویدی» از نمونه‌های آن است. (حبیبی، ۱۳۴۵، ج ۱)

قانون اساسی افغانستان ضمن آنکه شورا را به حیث عالی‌ترین ارگان تقنینی و مظهر اراده‌ی مردم معرفی می‌دارد، در ماده ۱۱۰ همین قانون، لویه‌جرگه را نیز به عنوان عالی‌ترین مظهر اراده‌ی مردم افغانستان بیان داشته است.

شورای ملی و لویه‌جرگه هر دو به نحوی مظهر اراده‌ی مردم کشور است؛ اما با این تفاوت که شورای ملی یک نهاد سیاسی و تقنینی عادی است که مبین و مظهر اراده‌ی مردم در عرصه‌ی قانون‌گذاری بوده و برای یک دوره‌ی تقنینیه، حامی منافع مردم در برابر دولت است. در حالی که، لویه‌جرگه به منزله‌ی بالاترین سازمان اراده‌ی ملت در همه‌ی مسایل ملی و آنچه مصالح علیای افغانستان متقاضی است، پنداشته شده و در حالات خاص تشکیل و اراده‌ی مردم را تبارز می‌دهد. (هاشمی، ۱۳۸۴)

در قانون اساسی سال ۱۹۶۴، لویه جرگه به حیث یک موسسه‌ی حقوقی و رسمی در کنار سایر ارگان‌های سیاسی تسجیل شده است. قانون اساسی جدید بسیار عاقلانه این نهاد را که ریشه در تاریخ و فرهنگ افغانستان دارد، به عنوان عالی‌ترین مظهر اراده‌ی مردم افغانستان شناخته است و سعی قانون اساسی بر آن بوده است تا به لویه جرگه مشروعیت حقوقی و انتخابی بدهد. مطابق ماده ۱۱۰ قانون اساسی، لویه جرگه متشکل است از اعضای شورای ملی، رؤسای شوراهای ولایات و ولسوالی‌ها. بنابراین، لویه جرگه متشکل از نمایندگان خواهد بود که به اساس انتخابات آزاد، سری، مستقیم و عمومی انتخاب گردیده و علاوه بر مسئولیت قانون‌گذاری و اشتراک در قدرت سیاسی، در مسایل خطیر ملی نیز صلاحیت تصمیم‌گیری را داشته باشد.

آنچه در رابطه با اعضای لویه جرگه مورد نظر است، نمایندگی واقعی و ملی آنان است و این امر هنگامی مسیر و ممکن می‌گردد که شخصیت‌های ملی، آگاه و خبیر در کرسی‌های ارگان‌های انتخابی قرار گیرند (هاشمی، ۱۳۹۴)

قانون اساسی افغانستان، عالی‌ترین مقام و مظهر اراده‌ی مردم را به لویه جرگه اختصاص داده است که بر علاوه‌ی اعضای شورای ملی، رؤسای شوراهای ولایات و ولسوالی‌ها می‌توانند در جلسات لویه جرگه شرکت کنند.

ماده ۱۱۱ قانون اساسی افغانستان، تدویر لویه جرگه را در حالات ذیل بیان می‌دارد:

۱. اتخاذ تصمیم در مورد مسایل مربوط به استقلال، حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و مصالح عالیای کشور؛

۲. تعدیل احکام قانون اساسی؛

۳. محاکمه‌ی رییس جمهور، مطابق حکم مندرج ماده ۶۹ قانون اساسی که همانا ارتکاب جرایم ضدبشری، خیانت ملی و یا جنایت است. این تقاضا توسط یک‌سوم اعضای شورا ملی صورت گرفته می‌تواند و در صورت تایید درخواست از طرف دو سوم کل اعضا، لویه جرگه تدویر می‌گردد. (قانون اساسی، ۱۳۸۲)

نتیجه‌گیری

تجربه‌ی هجده سال گذشته نشان می‌دهد که منازعات داخلی افغانستان تنها از طریق نظامی حل نمی‌شود؛ بلکه راهکارهای غیرنظامی نیز باید در نظر گرفته شوند؛ زیرا هیچ صلحی بدون آشتی و تجدید رابطه میان مخالفین در حال جنگ، به وجود نخواهد آمد. در حال حاضر نبود یک اجماع ملی در مورد هویت سیاسی افغانستان و ضعف ساختاری دولت باعث شده است که کشورها و قدرت‌های فرامنطقه‌ای، خود را قیم و پاسدار منافع اقوام و گروه‌های هم‌تبار و همتای خود در افغانستان بدانند؛ اما در واقعیت امر، کشورها و قدرت‌های منطقه بیشتر نگران منافع خود اند تا هم‌تباران، هم‌زبانان و هم‌مذهبان خود در افغانستان. اضافه بر ناکامی دولت افغانستان در ایجاد و تقویت یک دولت مقتدر، مشروع و هم‌چنین موقعیت بسته و محصور جغرافیایی افغانستان، همسایه‌های افغانستان نیز نخواسته‌اند تا صلح و ثبات در منطقه تامین گردد. نگرانی

«پرویز مشرف» از وضع موجود پشتون‌ها در قدرت سیاسی افغانستان در سخنان اخیرش در لندن، ابراز نگرانی «پوتین» از وضعیت غیر پشتون‌های افغانستان در ماه‌های گذشته، نگرانی‌های ترکیه و ایران در مورد وضعیت و جایگاه ترک تبارها و شیعیان در افغانستان، دلایل و اسنادی روشنی است مبتنی بر مداخلات و تداوم منازعات داخلی افغانستان. با مطالعه و بررسی منابع موجود در رابطه با عنوان پژوهش، ثابت گردید که عوامل متعددی چون مافیای قاچاق مواد معدنی افغانستان، مافیای مواد مخدر، سنت‌گرایی، تحجرگرایی، افراط‌گرایی، تعصبات مذهبی، زبانی، قومی، حضور گسترده‌ی مخالفین دولت، موقعیت جغرافیایی، ژئوپلیتیکی و ژئوآکونومیکی افغانستان و نظایر آن، در گسترش منازعات داخلی افغانستان نقش داشته‌اند؛ اما دخالت کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در تداوم و شکل‌گیری منازعات داخلی افغانستان با اهمیت‌تر و متبازلتر از دیگر عوامل بوده‌اند. یکی از عوامل کلیدی و مرتبط با روند حل منازعه‌ی داخلی افغانستان، ابعاد منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای منازعات کنونی افغانستان است.

بنابراین نقش بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در روند صلح و مذاکره با مخالفان مسلح، از ابعاد برجسته‌ی فرایند حل منازعات داخلی افغانستان‌اند. برای درک بهتر از چگونگی و نقش مولفه‌های خارجی در روند صلح، پروسه‌ی صلح افغانستان در این روزها نسبت به گذشته، بیشتر شتاب گرفته است و امید می‌رود که این‌بار نمایندگان طالبان و حکومت افغانستان بتوانند بیشتر به هم نزدیک شوند. طالبان تاهنوز در خصوص گفتگوهای مستقیم با دولت افغانستان اعلام آمادگی نکرده است. طالبان پیوسته اصرار دارد که به جای حکومت افغانستان، مستقیماً با ایالات متحده‌ی امریکا وارد گفتگو شود، اخیراً تلاش‌های مختلفی در سطوح متفاوت برای از سرگیری پروسه‌ی صلح افغانستان آغاز شده است. ایالات متحده، قدرت‌های منطقه‌ای و حکومت افغانستان اکنون مصمم شده‌اند که قبل از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در سال آینده، پروسه‌ی صلح به یک نقطه‌ی امیدوارکننده برسد. واقعیت این است که پروسه‌ی صلح افغانستان از یک آجندای دو طرفه میان حکومت افغانستان و طالبان خارج شده است. بازیگرانی زیادی در این پروسه وارد شده‌اند؛ روسیه و کشورهای هم‌سو با آن، از پروسه‌ی جنگ و صلح افغانستان قرائت مشابه دارند و طرح متفاوت با طرح دولت افغانستان ارائه می‌کنند، در این طرح، طالبان به عنوان یک نیروی سیاسی به موازات حکومت افغانستان مطرح شده است؛ اما از جانب دیگر، طرح صلح از جانب افغانستان و امریکا بر اساس یک قرائت نسبتاً متفاوت با طرح روسیه می‌باشد. در این طرح، طالبان تنها پس از پذیرش پروسه‌ی صلح می‌تواند به عنوان یک نهاد سیاسی در زیر پرچم دولت افغانستان مطرح و پذیرفته شود. پس مشکل دقیقاً از همین‌جا نشأت می‌گیرد که این بازیگران، هرکدام دارای منافع متعارض می‌باشند. همین امر باعث شده است که شماری از کشورها از پروسه‌ی جنگ و صلح افغانستان قرائتهای مختلف و طرحهای متفاوت ارائه کنند که خود می‌تواند پروسه‌های انتخابات و انتخابات پیشرو در افغانستان را نیز با چالش‌های متعددی مواجه سازد که راهکارهای برون رفت از چالش‌های موجود، برگزاری جرگه، پای‌بندی به قانون، هم‌پذیری شهروندان و بیداری نخبگان فکری و سیاسی جامعه و درنظر داشت منافع جمعی به جای منافع شخصی می‌باشد.

فهرست منابع

الف) کتاب‌ها

۱. توسلی، منوچهر (۱۳۸۱). نگاهی به روش‌های جای‌گزین حل منازعات. تهران: بی‌نا.
۲. حبیبی، عبدالحی (۱۳۴۵). تاریخ مختصر افغانستان. جلد اول. بی‌جا: انجمن تاریخ.
۳. قانون اساسی افغانستان. (۱۳۸۲).
۴. هاشمی، محمدطاهر (۱۳۸۴). قانون اساسی و نظام سیاسی نوین افغانستان. کابل: انتشارات پرنیان.
۵. هوتک، زمان (۲۰۱۳). بحران افغانستان و روشنفکران. کابل: بی‌نا.

ب) مقالات

۶. حقیقی، سعید (۲۰۱۳، جنوری ۲۱). شش دیدگاه متناقض در مورد روند صلح در افغانستان. در: http://www.bbc.com/persian/afghanistan/2013/01/130120_k02-afghan-peace-talks.shtml
۷. سلیمی، عبدالحکیم (۱۳۸۹، حمل ۲۳). بررسی بحران افغانستان از منظر ژئوپولیتیک. فصلنامه‌ی معرفت: شماره ۴۳.

۸. فضل‌رحیم، اف برینلی برتون و مشتاق یوسفزی (۱۳۹۴، اسد ۶). طالبان در جستجوی برگشت به‌جریان اصلی سیاست. ترجمه‌ی یحی سرپلی. روزنامه‌ی ۸ صبح.

ج) آدرس‌های اینترنتی و منابع انگلیسی

9. <http://www.bakhtarnews.com.af/dari/political-news/item/52067>.
10. <http://8am.af/1394/05/06/us-heritage-afghanistan-taliban>
11. Emily, Winterbotham (2015, July 20). Afghanistan Peace Process & The Long Road Ahead, The Diplomat.

فرهنگ سیاسی نخبگان و مشارکت سیاسی در افغانستان (دوره‌ی حکومت وحدت ملی)

محمد موسی صادقی*

* ماستر روابط بین‌الملل، همکار تحقیقات علمی، دانشگاه خاتم‌النبین (ص)، کابل، افغانستان.

چکیده

مشارکت سیاسی، فرایندی است که در آن، شهروندان کشور در سیاست فعال بوده و سرنوشت سیاسی خویش را تعیین می‌کنند. عوامل متعددی بر میزان مشارکت سیاسی در یک کشور مؤثر است؛ اما در این میان، نقش فرهنگ سیاسی و به‌خصوص، فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی در مشارکت سیاسی بسیار برجسته و قابل توجه است. بنابراین، سوال کلیدی تحقیق حاضر این است که فرهنگ سیاسی سنتی و قبیله‌ای نخبگان سیاسی، چه تأثیری روی مشارکت سیاسی افغانستان در دوره‌ی حکومت وحدت ملی داشته است؟

برای پاسخ به پرسش فوق، ضمن تعریف مفاهیم کلیدی، نگاهی به نظریه‌ی «نخبگان» در جامعه‌شناسی سیاسی انجام یافته و در چارچوب آن، نقش فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی در مشارکت سیاسی افغانستان تبیین شده است. یافته‌های ما نشان می‌دهد، فرهنگ سیاسی سنتی نخبگان سیاسی افغانستان، نقش قابل توجهی در مشارکت سیاسی در سطوح مختلف تصمیم‌گیری، اجرایی و اجتماعی داشته و بحران تاریخی مشارکت سیاسی را در این کشور تشدید کرده است. این تحقیق با روش توصیفی-تبیینی انجام شده است.

واژه‌های کلیدی: نخبگان سیاسی، فرهنگ سیاسی، مشارکت سیاسی، بحران مشارکت سیاسی، افغانستان.

مشارکت سیاسی عبارت از حضور اقشار و گروه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی در عرصه‌ی سیاسی و تأثیرگذاری بر فرایندهای سیاسی در یک کشور است؛ به عبارت دیگر، مشارکت سیاسی به این معناست که تمام گروه‌ها و افراد جامعه در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجرای آن سهیم بوده و نقش مؤثر داشته باشند. بحث مشارکت سیاسی و حضور شهروندان در عرصه‌های سیاست، یکی از مباحث مهم و جدی در مباحث جامعه‌شناسی سیاسی است، که پس از دوره‌ی رنسانس و انقلاب صنعتی، از اهمیت جدی در جوامع بشری برخوردار شده است؛ اما در افغانستان، مشارکت سیاسی همانند سایر مفاهیم مدرن، از قدمت چندانی برخوردار نیست؛ اگرچند به صورت یک فرضیه همزاد با ظهور جنبش مشروطیت و نظام سیاسی مشروطه در این کشور مطرح بوده است. در اینکه مشارکت سیاسی چیست، عوامل مؤثر بر آن چیست، میکانیزم‌های آن کدام است، نقش ساختار و کارگزار در این فرایند چگونه است، مباحث جدی‌ای میان اندیشمندان صورت گرفته است؛ اما در افغانستان، با در نظر داشت نبودن این پدیده، این بحث از اهمیت و ضرورت جدی برخوردار می‌باشد. در این میان، یکی از مباحث جدی و اساسی در این کشور، تأثیر فرهنگ سیاسی نخبگان بر فرایند مشارکت سیاسی است. بنابراین، سوال مهم این است که فرهنگ سیاسی نخبگان چه تأثیری روی مشارکت سیاسی در افغانستان دوره‌ی حکومت وحدت ملی داشته است؟

فرضیه‌ی ما این است که عوامل متعددی بر فرایند مشارکت سیاسی در دوره‌ی حکومت وحدت ملی مؤثر بوده؛ اما در این میان، فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی، بیش از همه‌ی عوامل روی مشارکت سیاسی تأثیرات منفی داشته است.

طرح این بحث در شرایط کنونی از اهمیت جدی علمی و عملی برخوردار است؛ زیرا از یک طرف با توجه به وضعیت فرهنگی در افغانستان و نبود فرهنگ تحقیق و پژوهش در این کشور، بررسی نقش فرهنگ سیاسی نخبگان بر مشارکت سیاسی، می‌تواند بخشی از نیازهای علمی جامعه‌ی اکادمیک را مرتفع سازد و از جانب دیگر، شناسایی موانع و چالش‌های مشارکت سیاسی به عنوان مهم‌ترین میکانیزم مدیریت قدرت، می‌تواند در ارایه‌ی راه‌حل‌های مفید و سودمند نیز عملی باشد؛ بنابراین، تحقیق حاضر با در نظر داشت پشت‌سرگذاشتن انتخابات پارلمانی و نزدیک‌بودن انتخابات ریاست جمهوری، از اهمیت و ضرورت جدی برخوردار است.

اگرچند تحقیقات و نوشته‌های سودمندی در قالب کتاب و مقاله توسط نویسندگان و اساتید برجسته‌ی کشور در این زمینه صورت گرفته است؛ (ر.ک: سجادی، ۱۳۹۴؛ شفق خواتی، ۱۳۹۴؛ سجادی، ۱۳۹۵) اما جایگاه بررسی نقش فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی در فرایند مشارکت سیاسی، در محیط علمی و اکادمیک خالی است؛ بنابراین، سیاهه‌ی حاضر، می‌تواند از این جهت تحقیق جدیدی در این عرصه باشد.

برای رسیدن به این هدف و به منظور بررسی همه‌جانبه‌ی موضوع، ابتدا مفاهیم کلیدی تعریف، سپس مباحث نظری در زمینه ارایه می‌شود. به دنبال آن، با در نظر داشت مباحث نظری و مفهومی، نقش فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی در مشارکت سیاسی افغانستان دوره‌ی حکومت وحدت ملی تحلیل خواهد شد.

۱. مفهوم‌شناسی

در این بخش، مفهوم نخبگان سیاسی، فرهنگ سیاسی، فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی، مشارکت سیاسی و بحران مشارکت سیاسی مورد واکاوی و بازتعریف قرار گرفته است.

۱-۱. نخبگان سیاسی

«نخبه»، واژه‌ای عربی است و در زبان لاتین معادل آن الیت (Elite) است، که از کلمه‌ی لاتینی الیگره (Eligere) به معنای برگزیده گرفته شده است. در زبان فارسی، برگزیدگان، زبندگان و سرآمدان و ترازاول، مترادف نخبه است. علی‌اکبر دهخدا در تعریف نخبه می‌نویسد: «نخبه، برگزیده از هر چیزی، انتخاب‌شده، مختار، بهتر، هر چیز خوب و برگزیده، زبده، گزیده و گزین است.» (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۲۳۷۶) واژه‌ی «نخبه» به گونه‌ای گسترده از نظر اجتماعی برای اشاره به گروهی برتر از نظر توانایی یا امتیاز به کار می‌رود. (راش، ۱۳۹۱، ص ۶۵) «رجل سیاسی» یا «نخبه‌ی سیاسی»، فردی است که در موضوعات حکومتی و امور سیاسی سهم قابل توجهی دارد. نخبگان سیاسی، صاحبان قدرت سیاسی هستند که در هرم قدرت حضور داشته و یا تأثیرگذار هستند. به تعبیر دیگر، نخبگان سیاسی همان «نخبگان قدرت» هستند که به منابع و ابزارهای بسیاری دسترسی داشته و یا توان تصمیم‌گیری بالایی دارند. (جلالی و صدیق سروستانی، ۱۳۹۰، ص ۱۳۴) نخبه‌ی سیاسی، «فنون و تکنیک‌ها و اقتضائات حوزه‌ی سیاست را می‌شناسد و آن به مثابه‌ی یک «علم» یا «هنر» یا «مهارت» در استفاده از قدرت یا امکانات به کار می‌بندد. نخبه‌ی سیاسی در دنیای سیاست حضور و فعالیت دارد و در مناسبات قدرت ایفای نقش می‌کند.» (انصاری؛ برزگر، ۱۳۹۳، ص ۱۲۳)

بنابراین، منظور از نخبگان سیاسی، گروهی از افرادی است که قدرت سیاسی را در اختیار دارند و با استفاده از امکانات و منابع عمومی، به کنترل و مدیریت گروه توده اقدام و مبادرت می‌ورزند.

۱-۲. فرهنگ سیاسی

در یک تعریف ابتدایی، فرهنگ سیاسی عبارت از جهت‌گیری‌های است که مردم نسبت به نهادها، سنت‌ها و هنجارهای سیاسی خود اتخاذ می‌کنند، است. بر این اساس، چنین جهت‌گیری‌هایی محصول شناخت، احساس و ارزش‌یابی آن‌ها است.

فرهنگ سیاسی همانند سایر مفاهیم در علوم اجتماعی و سیاسی، یک مفهوم سیال و چندپهلوی است که تعریف واحدی از آن وجود ندارد؛ بنابراین، با تعاریف متعددی از فرهنگ سیاسی مواجه می‌باشیم.

به اعتقاد برخی از اندیشمندان، فرهنگ سیاسی را می‌توان «به صورت الگویی از اعتقادات، ارزش‌ها، انتظارات و از همه مهم‌تر، نگرش‌هایی تصور کرد که مردم نسبت به اقتدار، جامعه و سیاست خود دارند. بر این اساس، فرهنگ سیاسی منعکس‌کننده‌ی شیوه‌هایی است که مردم پیرامون سیاست احساس نموده و می‌اندیشند و یا مجموعه‌ای از نگرش‌ها در مورد حکومت و روابط اجتماعی است که اکثریت جامعه در آن سهیم‌اند.» (قوام، ۱۳۹۱، ص ۱۶۸)

بنابراین، «فرهنگ سیاسی عبارت از مجموعه باورها، گرایش‌ها، بینش‌ها، ارزش‌ها، معیارها و عقایدی است که در طول زمان در یک جامعه شکل می‌گیرد و تحت تأثیر وقایع، روندها و تجربیات تاریخی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود.... فرهنگ سیاسی هم اهداف کلان جامعه را دربرمی‌گیرد و هم اسباب و سازوکارهای به کارگرفته‌شده برای نیل به آن‌ها را.» (صالحی امیری، ۱۳۹۱، ص ۵۴)

۳-۱. فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی

منظور از فرهنگ سیاسی نخبگان «مجموع ویژگی‌های عقیدتی و رفتاری و اخلاقی آن‌ها نسبت به مسایل مختلف حکومت و سیاست است که جنبه‌ی اکتسابی دارند. بنابراین، کنش سیاسی نخبگان و از جمله موضع آن‌ها نسبت به توسعه سیاسی [و مشارکت سیاسی]، متوقف و منوط به نوع فرهنگ سیاسی آن‌ها است. به طور کلی می‌توان دو نوع آرمانی از فرهنگ سیاسی ارائه داد: (۱) فرهنگ سیاسی تابعیتی؛ (۲) فرهنگ سیاسی مشارکتی.» (عابدی اردکانی، ۱۳۹۳، ص ۱۴۴)

از نظر آلموند، هر فرهنگ سیاسی سه جزء دارد: (۱) جهت‌گیری شناختی، مربوط به دانسته‌ها و باورهای افراد از نظام سیاسی و شناخت از مقررات، نقش‌ها، نهادها و داده‌ها؛ (۲) جهت‌گیری عاطفی که به احساس افراد نسبت به نظام سیاسی، مقررات، نقش‌ها و داده‌های نظام ارتباط می‌یابد؛ (۳) جهت‌گیری‌های مبتنی بر ارزشیابی که شامل قضاوت‌هایی نسبت به هدف‌های سیاسی می‌شود. بر اساس چنین معیارهایی است که وی سه گونه اصلی از فرهنگ سیاسی را پیشنهاد می‌کند.

(۱) فرهنگ سیاسی محدود: در این نوع فرهنگ سیاسی، افراد آگاهی چندانی از نظام سیاسی و ساختار آن ندارند و در واقع توانایی مقایسه‌ی تغییراتی که نظام سیاسی آغاز کرده وجود ندارد؛

(۲) فرهنگ سیاسی تبعی: شهروندان از نقش‌های گوناگون حکومت؛ مانند مالیات‌گیری و قانون‌گذاری، آگاه هستند، اما هیچ آگاهی در مورد راه‌های نفوذ بر

نظام سیاسی ندارد. در این فرهنگ سیاسی، افراد زیربناهای جامعه را نمی‌شناسند و تصویری از خواسته‌های خود ندارند. این افراد برای حل دشواری‌ها به رئیس محلی یا رئیس خانواده مراجعه می‌کنند؛

۳) فرهنگ سیاسی مشارکتی: در این فرهنگ که بیشتر در جوامع پیشرفته قابل مشاهده است؛ مردم به طور آگاهانه در زندگی سیاسی مشارکت می‌کنند، مشارکت کنندگان از ساختار و روند نظام سیاسی و همچنین از خواسته‌های خود، آگاهی دارند، مشارکت کنندگان سیاسی ایستارهای خاصی نسبت به ساختارهای سیاسی؛ مانند احزاب، گروه‌های ذی نفوذ و نقش آن‌ها، دارند. (عالم، ۱۳۷۷، ص ۱۱۴-۱۱۵)

۴-۱. مشارکت سیاسی

مفهوم مشارکت سیاسی، یکی از مفاهیم کلیدی در مباحث علوم سیاسی است و تعاریف متعددی از آن رایج شده است. در یک تعریف، «مشارکت واقعی به معنای جریان نفوذ به طرف بالا است که دستور کار دولتی را تشکیل داده و خط‌مشی آن را معین می‌کند. این امر، معمولاً دارای نظم است.» (واینر؛ هانتینگتون، ۱۳۹۲، ص ۱۳۸) مشارکت سیاسی، فرعی بر مفهوم برابری حقوقی و قانونی است؛ بدین معنا که مسأله‌ی مشارکت سیاسی زمانی مطرح می‌شود که حقوق شهروندان در یک کشور بر اساس قانون، برابر بوده و همگی از برابری حقوقی برخوردار باشند. همچنین «مشارکت دادن مردم و مشارکت یافتن در امور اجتماعی فرع بر وجود «آزادی» با معنای «اختیار» توأم است و اختیارداشتن نیز به معنای قدرت انجام کار و به تعبیر دیگر، به معنای تصمیم‌گیرنده بودن و دخالت داشتن فرد در محدوده‌ی مورد اختیار خود می‌باشد.» (محمدی‌فرد، ۱۳۷۸، ص ۷۱) برخی از نویسندگان مشارکت سیاسی را به معنای «مداخله‌ی آگاهانه، برابری و آزادانه در سرنوشت سیاسی می‌دانند؛ به این معنا که مشارکت سیاسی زمانی تحقق پیدا می‌کند که هم در آن، عنصر آزادی باشد و هم عنصر آگاهی و هم عنصر اراده.» (اصفهان‌ی، ۱۳۷۷، ص ۱۰۹)

به باور حسین بشیریه، مشارکت سیاسی عبارت است از «وجود رقابت و منازعه‌ی مسالمت‌آمیز بین بخش‌های گوناگون جامعه‌ی سیاسی برای به‌دست‌آوردن قدرت و اداره‌ی جامعه و تعریف مصالح عمومی.» (بشیریه، ۱۳۸۶، ص ۵۸۲) اما مایکل راش، مشارکت سیاسی را عبارت از درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی می‌داند و عدم درگیری را پایین‌ترین حد مشارکت و داشتن مقام رسمی سیاسی را بالاترین درجه‌ی از مشارکت سیاسی قلم‌داد می‌کند. (راش، ۱۳۹۱، ص ۱۲۳)

میلبراث^۱ برای مشارکت سیاسی انواعی را قرار زیر مطرح می‌کند:

۱) رأی‌دادن: رأی‌دادن، ابتدایی‌ترین سطح مشارکت سیاسی است. عمل رأی‌دادن، مستلزم اطلاعات و انگیزه‌های عمیقی نسبت به سایر فعالیت‌های سیاسی نیست.

^۱. Melbrase

بسیاری از اشخاصی که به لحاظ سیاسی فعال نیستند، ممکن است رأی بدهند و برعکس، عده‌ای هم از فعالان سیاسی، ممکن است زحمت رأی‌دادن را به خود ندهند. (میلبراث، ۱۳۸۶، ص ۲۸)

۲) مشارکت در بحث‌های سیاسی: این مهم، نشان‌گر علاقه‌مندی به فعالیت‌های سیاسی و داشتن نگرشی مشخص درباره‌ی نظام سیاسی است. این مقوله شامل فقرات زیر است: کسب آگاهی درباره‌ی سیاست، فرستادن پیام‌های حمایتی به رهبران سیاسی در اقدامات خوب آن‌ها، ارسال پیام اعتراض‌آمیز به رهبران سیاسی هنگامی که وظایف محوله را به‌خوبی انجام نمی‌دهند، شرکت در بحث‌های سیاسی، اطلاع‌رسانی به سایر افراد اجتماع در باب سیاست، ارائه‌ی دیدگاه‌های خود به صاحب‌منصبان دولتی در باب امور سیاسی و مکاتبه با سردبیر روزنامه‌ها. هرکدام از این فعالیت‌ها مستلزم گفتگو بین شهروند و سایر اعضای اجتماع است. (میلبراث، ۱۳۸۶، ص ۳۳)

۳) مشارکت در اجتماعات عمومی: شرکت در تظاهرات خیابانی، در صورت لزوم راهپیمایی و اعتراض برای وادارکردن صاحب‌منصبان دولتی برای اصلاح اشتباهات سیاسی، اعتراضات گسترده و عمومی در صورتی که حکومت اقدامی غیراخلاقی انجام دهد، شرکت در نشست‌های اعتراضی، شرکت در راهپیمایی‌های اعتراض‌آمیز، همراهی با گروه برای اعتراض به صاحب‌منصبان عمومی، اعتصاب‌های کاری، غذایی، اعتراض گروهی مبنی بر عدم پذیرش قوانین ناعادلانه و... از نمودهای این تظاهرات و اعتراضات عمومی است.

۴) تشکیل و عضویت در احزاب و نهادهای سیاسی: حزب، یک سازمان سیاسی است که در آن «هم‌فکران و طرف‌داران یک آرمان، داوطلبانه گرد هم می‌آیند و علی‌القاعده آگاه‌ترین عناصر یک طبقه یا اقشار اجتماعی متحدالمنافع را گرد می‌آورد، بیانگر آن طبقه یا قشر بوده و آن را در مبارزات اجتماعی رهبری می‌نماید.» (علی‌بابایی، ۱۳۲۹، ص ۲۵۷) گروه‌های اجتماعی، هرچند ماهیت سیاسی ندارند؛ اما به‌گونه‌ای در اجتماع نقش ایفا نموده و اهدافی را دنبال می‌کنند که بر سیاست و سازوکارهای سیاسی تأثیر می‌گذارد. از همین جهت است که میلبراث، یکی از سطوح مشارکت سیاسی را تشکیل و عضویت در سازمان‌های غیرسیاسی می‌داند.

۵) داشتن مقام سیاسی: داشتن یک مقام سیاسی یا اداری، بالاترین نمود عینی مشارکت سیاسی در یک جامعه است؛ که «هر چه این مقام در مراتب بالاتری قرار داشته باشد، نمود بیشتری از مشارکت را به نمایش می‌گذارد. دارندگان قدرت سیاسی کسانی هستند که انواع مقامات رسمی را در نظام سیاسی دارند، از جمله صاحبان مقامات سیاسی و اعضای بروکراسی در سطوح مختلف. آن‌ها از آن جهت که به درجات متفاوت با اعمال قدرت سیاسی رسمی سروکار دارند، از مشارکت‌کنندگان سیاسی دیگر متفاوت هستند.» (راش، ۱۳۹۱، ص ۱۲۵)

۵-۱. بحران مشارکت سیاسی

وقتی «نخبگان حاکم تقاضاها و یا رفتار افراد و گروه‌هایی را نامشروع و غیرقانونی تلقی نمایند که خواستار مشارکت در نظام سیاسی‌اند، تعارض روی می‌دهد، که مرحله‌ی اول این تعارض چالش است و ممکن است در مرحله‌ی بعد به بحران تبدیل شود؛ زیرا آنچه چالش و بحران مشارکت سیاسی را از دیگر چالش‌ها و بحران‌ها متمایز می‌کند، تقاضایی است که علاوه بر دارا بودن محتوایی خاص شامل حق تقسیم قدرت نیز می‌شود.

بحران مشارکت در شرایط ذیل تحقق می‌یابد:

۱) ممکن است نخبگان حکومتی معتقد باشند که به تنهایی حق حکومت دارند و بر این اساس تقاضاهای مشارکت سیاسی دیگر گروه‌های اجتماعی و سیاسی را نامشروع پنداشته و رد کنند و یا ممکن است نخبگان احساس کنند که قدرت مخصوص طبقات و اقشار اجتماعی متمایزی است و یا نخبگان قسمت اعظم قدرت را در دست داشته و از دادن سهمی از قدرت سیاسی به گروه‌های اقلیت خواهان آن دریغ ورزند.

۲) ممکن است گروه‌های خاصی ایجاد شوند و در نهادهایی تشکل یابند که نخبگان حاکم این نهادها را غیرقانونی و نامشروع قلمداد می‌کنند.

۳) نخبگان حاکم به دلیل غیرقانونی و نامشروع بودن روش‌های بیان تقاضاهای مشارکت سیاسی، این تقاضاها را غیرقانونی و نامشروع قلمداد کنند، مانند انواع مختلف راهپیمایی‌ها و اعتصابات و...؛

۴) غیرقانونی و نامشروع قلمدادکردن انواع تقاضاهای مشارکت‌کنندگان سیاسی نیز می‌تواند باعث تولید چالش و بحران مشارکت سیاسی شود.

۵) چالش و بحران مشارکت سیاسی زمانی روی می‌دهد که گروه‌های خواهان مشارکت، به دنبال تقسیم قدرت با نخبگان موجود نباشند و در عوض، بخواهند نخبگان موجود را تعویض کنند؛ به عبارت دیگر منکر حق حکومت نخبگان موجود شوند. (آب‌نیک، ۱۳۹۰، ص ۱۱۶-۱۱۷)

۲. مباحث نظری

یکی از عوامل موثر بر مشارکت سیاسی، نخبگان جامعه هستند. نخبگان در کلی‌ترین مفهوم آن، به گروهی از اشخاص گفته می‌شود که در هر جامعه‌ای، مواضع رفیعی در اختیار یا در رشته‌ای خاص برتری دارند. محمود سریع القلم نخبگان را به دو گروه کلی «نخبگان فکری» و «نخبگان ابزاری» تقسیم می‌کند. به نظر او، نخبگان ابزاری، صاحب قدرت سیاسی و اقتصادی هستند و نخبگان فکری، تولیدکننده‌ی فکر، روش‌های بهینه، نظریه، آینده‌نگری و دوراندیشی و مشخص‌کننده‌ی روش‌های عقلایی تحقق اهداف محسوب می‌شوند. البته نخبه‌ی ابزاری می‌تواند در عرصه‌ی سیاست

و یا نظام اقتصادی، از توانایی‌های فکری نیز برخوردار باشد. بنابراین، به نظر سریع القلم، نخبگان عبارت است از بزرگان، صاحبان فکر و شخصیت‌هایی که توانایی‌های وسیع فکری و سازماندهی را دارند. (سریع‌القلم، ۱۳۸۱، ص ۶۱ و ۶۶)

اما موضع نخبگان جامعه نسبت به توسعه و مشارکت سیاسی، متعدد و متنوع‌اند. برخی ممکن است با این فرایند موافق و برخی مخالفند. تنوع در مواضع نخبگان سیاسی نسبت به توسعه‌ی سیاسی و مشارکت سیاسی، باعث شده است که متفکران سیاسی در باره‌ی نظریه‌پردازی در مورد «نقش نخبگان سیاسی در فرایند توسعه و مشارکت سیاسی»، نظریه‌ها و دیدگاه‌های مختلفی ارائه کنند. در یک تقسیم‌بندی کلی، می‌توان آن را در سه دسته جای داد: عده‌ای از اندیشمندان سیاسی، توسعه‌ی علمی را پیش‌شرط مشارکت سیاسی می‌دانند؛ زیرا به باور آنان، انگیزه‌ها و خوسته‌ها زمانی شکل گرفته و تبدیل به حرکت گسترده می‌شود که آحاد مردم به درجه‌ای قابل توجهی از علم و دانش دست یافته باشند. «رشد علمی مردم، آنان را در آگاه‌شدن از حقوق و تکالیف اجتماعی‌شان کمک می‌کند؛ به هر میزانی که مردم در عرصه‌ی علمی به موفقیت‌هایی دست یافته باشند، به همان میزان منافع و مضار خود را نیز بهتر می‌توانند تشخیص داده» (سجادی، ۱۳۸۲، ص ۶۴) و اقدام به حضور در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی نمایند. این گروه از دانشمندان بر این باورند که توسعه‌ی سیاسی به نخبگانی نیاز دارد که از توانایی فکری، علمی، تخصص و مهارت و سازماندهی بالایی برخوردار باشند. طبق این نظر، نخبگانی قادر به ایجاد و یا کنترل مشارکت سیاسی هستند که از تحصیلات عالی برخوردار هستند، در دانشگاه‌های معتبر و در رشته‌های علمی مناسب، از مهارت و تخصص‌های لازم بهره‌مند شده باشند و بر اساس همین مهارت‌ها و تخصص‌ها، حکومت‌داری و مدیریت جامعه را به عهده بگیرند. بنابراین، باید بهترین، کارآترین و متخصص‌ترین افراد وارد حوزه‌ی اجرایی کشور شوند. (سریع‌القلم، ۱۳۸۱، ص ۶۵)

بر اساس دیدگاه دوم، لازمه‌ی دستیابی به توسعه و مشارکت سیاسی، انسجام درونی میان نخبگان؛ اعم از فکری و ابزاری، است. به عبارت دیگر، توسعه‌یافتگی و افزایش مشارکت سیاسی، نتیجه‌ی استنباط‌های مشترک از مفاهیم کلیدی و اجماع نظر کلان فکری در میان نخبگان است. بنابراین، از یک سو باید میان سیاست، فرهنگ و اقتصاد انسجام وجود داشته باشد و از سوی دیگر، این انسجام دوام یابد. بر اساس این دیدگاه، اگر جمعی متشکل در کار نباشد، فعالیت جمعی به دست نمی‌آید. فرایند توسعه‌ی سیاسی و مشارکت سیاسی را باید هدایت کرد و بهترین افراد برای هدایت، نخبگان فکری و ابزاری هستند. در جوامع توسعه‌یافته، میان این دو نوع نخبه ائتلافی منطقی و عقلایی وجود دارد که نقش بسیار مهمی در توسعه‌ی آن‌ها داشته است. تا

زمانی که میان نخبگان اتحاد و اجماع نظر روشی و کیفی وجود نداشته باشد، امکان توسعه فراهم نیست. (سریع‌القلم، ۱۳۸۱، ص ۶۲) ویژگی‌های علمی و تخصصی و اجرایی نخبگان سیاسی به اندازه‌ی تفکر و اندیشه‌ی نخبگان فکری حایز اهمیت است و در فرایند توسعه‌یافتگی باید هردوی آنها مورد توجه قرار گیرد. بنابراین، میزان انسجام درونی نخبگان فکری و ابزاری، نقش اساسی در میزان توسعه‌یافتگی و مشارکت سیاسی جوامع دارد. به اساس اعتراف برخی از دانشمندان، شواهد نشان می‌دهد که «مشارکت و رقابت سیاسی بیشتر در کشورهای شکل گرفته است که دارای تعارضات آشتی‌ناپذیر نبوده‌اند. برعکس؛ کشورهای که با این تعارضات مواجه بوده‌اند، زمینه‌ی مشارکت کم‌تر و قدرت کم‌وبیش متمرکز بوده است.» (بشیریه، ۱۳۸۶، ص ۵۹۲-۵۹۵)

بر اساس دیدگاه سوم، توسعه و مشارکت سیاسی به نخبگان و مجریانی نیاز دارد که علاوه بر توانایی علمی و فکری و بهره‌مندی از تجارب و تخصص‌های لازم، از نظر شخصیت و اخلاق نیز با دیگران متفاوت باشند. شخصیت، اخلاق و فرهنگ حاکم بر نخبگان، به مراتب مهم‌تر از افکار، تجارب و تخصص‌های آنان است. به عبارت دیگر، در فرایند دستیابی به توسعه‌ی سیاسی، علم، فکر، تجربه و تخصص نخبگان سیاسی گرچه شرط‌های لازم محسوب می‌شوند، اما کافی نیستند؛ زیرا برای مثال، می‌توان از علم و تخصص یک نخبه‌ی سیاسی استفاده کرد و آن‌ها را در روند توسعه به کار گرفت، اما در زمینه‌ی شخصیت و امور فرهنگی یا اخلاقی باید همه‌ی نخبگان شخصا متحول شوند. لازمه‌ی دستیابی به توسعه‌ی سیاسی و افزایش مشارکت سیاسی، تحول در فرهنگ و شخصیت نخبگان سیاسی است. ما در اینجا پیش و بیشتر از نیاز به علم و تخصص و تجربه، نیاز به وظیفه‌شناسی، مسؤولیت‌پذیری، انصاف، روحیه‌ی انتقادپذیری، ترجیح منافع ملی بر منافع شخصی یا جناحی و حسن نظر به دیگران داریم. (عابدی اردکانی، ۱۳۹۳، ص ۱۴۲) بر این اساس، براساس دیدگاه سوم، میزان مشارکت سیاسی و توسعه‌یافتگی یک کشور ارتباط بسیار نزدیکی با نوع و ماهیت ایدئولوژیکی و نگرش یا فرهنگ؛ به ویژه فرهنگ سیاسی، نخبگان مسلط و حاکم بر آن کشور است. به باور اندیشمندان: «چندپارگی‌های اجتماعی مانع توسعه‌ی سیاسی است؛ اما ایدئولوژی سیاسی معطوف به رقابت و مشارکت می‌تواند از تاثیر زیان‌بار این چندپارگی‌ها بکاهد.» (بشیریه، ۱۳۸۲، ص ۵۹۵) اصولاً مشارکت سیاسی «بدون رقابت سیاسی [مبتنی بر ایدئولوژی]، مشارکت دموکراتیک به شمار نمی‌رود.» (بشیریه، ۱۳۹۲، ص ۱۴۰)

بنابراین، کنش سیاسی نخبگان و از جمله موضع آن‌ها نسبت به مشارکت سیاسی، متوقف به نوع فرهنگ سیاسی آن‌ها است. مسلماً اگر اکثریت مردم و یا گروه‌های حاکمه، مخالف رقابت سیاسی باشند؛ یعنی بدان عقیده نداشته باشند، استقرار نظام

سیاسی رقابتی تقریباً ناممکن خواهد بود. با توجه به دو نوع فرهنگ سیاسی تابعیتی و مشارکتی، فرهنگ سیاسی حاکم بر کشورهای جهان سوم فرهنگ سیاسی تابعیتی و سنتی است. از جانب دیگر، می‌توان فرهنگ سیاسی را به فرهنگ سیاسی «وفاق‌گرا» و فرهنگ سیاسی «منازعه‌گرا» طبقه‌بندی کرد. در اولی، شهروندان و نخبگان معمولاً در مورد شیوه‌های مناسب تصمیم‌گیری و اینکه مسایل اصلی جامعه چیست و چگونه باید آن‌ها را حل کرد، هم‌نظرند؛ در حالی که در فرهنگ سیاسی نوع دوم، آن‌ها از لحاظ نظراتی که در مورد مشروعیت نظام سیاسی و راه‌حل‌های مشکلات اصلی دارند، به شدت دچار چنددستگی هستند. (آلموند، پاول، مونت، ۱۳۷۶، ص ۷۷)

اگر به تاریخ سیاسی افغانستان مشاهده کنیم، متوجه خواهیم شد که فرهنگ سیاسی حاکم بر نخبگان سیاسی افغانستان، چه پیش از ۲۰۰۱ و چه پس از آن، عمدتاً فرهنگ سیاسی از نوع تابعیتی و منازعه‌گرا بوده است. در واقع بسیاری از مشکلات تاریخی این کشور ریشه در فرهنگ ضدتوسعه و ضدمشارکت سران این کشور داشته و دارد، نه تخصص و تجربه و علم آنان. به‌رغم تحولات عمیقی که پس از حادثه‌ی یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ در افغانستان اتفاق افتاده، اما در حوزه‌ی فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی، تغییرات چندانی رونما نشده است. در اغلب موارد؛ سیاست، مشغله‌ای خصمانه تلقی شده و در آن بهترین راه حل مشکلات کشور، ادامه‌ی منازعات و عدم سازش به شمار رفته است. در این کشور، به‌رغم انزجار عمومی از منازعه، رهبران سیاسی تأکید دارند که باید از طریق منازعه، منازعه‌ی سیاسی را از بین برد. به عبارت دیگر، فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه‌ی افغانستان این است که بهترین راه حل منازعه، از میان‌به‌دربردن رقبای و مخالفان سیاسی است. قانون‌گریزی، غیرشفافیت، نبود فرهنگ پاسخگویی، اقتدارگرایی و شخص‌گرایی، نژادگرایی و قوم‌پرستی از ویژگی‌های اصلی فرهنگ سیاسی نخبگان این سرزمین است؛ (سجادی، ۱۳۹۵، ص ۲۵۹) فرهنگی که مانع اصلی و جدی بر سر مشارکت سیاسی و حضور گسترده‌ی تمام اقوام در تعاملات سیاسی است. در این فرهنگ، مرز خودی و بیگانه، بر مبنای مرزهای قبیله و قوم استوار است و خارج از قوم و قبیله، دیگران، بیگانه به شمار آمده و غیرقابل اعتمادند. «موجودیت فرهنگ سنتی و قبیله‌ی، ریشه‌ی مشکلات اساسی در امر حکومت‌داری و مدیریت سیاسی است. با موجودیت این فرهنگ سیاسی، امکان رفتن به سوی دموکراسی ناممکن به نظر می‌رسد.» (سجادی، ۱۳۹۵، ص ۲۵۹)

در این مقاله، تلاش شده است با استفاده از نظریه‌های دوم و سوم، نقش فرهنگ سیاسی «تابعیتی» و «منازعه‌گرا» در مشارکت سیاسی حکومت وحدت ملی تبیین گردد.

۳. تأثیر فرهنگ سیاسی نخبگان بر مشارکت سیاسی در افغانستان

براساس نظریه‌ی جیرنت پری (۱۹۷۲)، مشارکت دارای سه‌جنبه‌ی مهم و

مرتبط به هم است که تحلیل گر باید هر سه جنبه را در نظر گیرد: شیوهی مشارکت، شدت آن و کیفیت آن.

شیوهی مشارکت ناظر به رسمی و غیررسمی بودن آن است. براین اساس، با توجه به وضعیت هر کشور و میزان فرصت و تشویق مشارکت سیاسی در آن، فرق می کند.

منظور از شدت مشارکت سیاسی، سنجش تعداد افرادی است که در فعالیت های سیاسی معین شرکت می کنند و نیز تعداد دفعات آنها است که باز هم ممکن است بر طبق فرصت ها و منابع فرق کند.

کیفیت مشارکت، به میزان اثربخشی ای که در نتیجهی مشارکت به دست می آید و سنجش تأثیر آن بر کسانی که قدرت را اعمال می کنند و بر سیاست گذاری، مربوط می شود. و این نیز، طبق فرصت ها و منابع از یک کشور به کشور دیگر فرق دارد. (بشیریه، ۱۳۹۲، ص ۱۲۴-۱۲۹)

مطالعهی تاریخ پرمنازعهی افغانستان نشان می دهد که فرهنگ سیاسی نخبگان این کشور، در هر سه جنبه ی فوق، تأثیرات منفی گذاشته و بحران مشارکت سیاسی را عمیق تر کرده است.

۳-۱. فرهنگ سیاسی و مشارکت سیاسی در سطوح تصمیم گیری

تصمیم گیری به فرایندی گفته می شود که طی آن، از میان راه های موجود، بهترین راه ممکن انتخاب و پیموده می شود. این فرایند، با توجه به حاکمیت فرهنگ سیاسی سنتی در افغانستان، با چالش های زیادی مواجه است. تصمیم گیرندگان اصلی نظام سیاسی، به آسانی توانایی انتخاب بهترین راه ممکن از میان راه های موجود را ندارند و نمی توانند هم دیگر را قناعت دهند. این مسأله، یکی از تأثیرات منفی فرهنگ سیاسی سنتی نخبگان سیاسی در این کشور است. در ادامه به نقش فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی در بحران مشارکت در سطح تصمیم گیری اشاره می گردد.

۳-۱-۱. افزایش بحران در تصمیم گیری

بدون شک، مشکل اصلی افغانستان، عدم مشارکت اقوام مختلف در تصمیم گیری های کلان سیاسی است؛ امری که ریشه در تاریخ گذشتهی این کشور دارد. افغانستان کشوری است که از بدو تأسیس تاکنون، بحران مشارکت، از مشکلات اصلی آن بوده است. در این کشور، در واقع نظام سیاسی آئینه ای است که تمام اقوام خود را در آن ندیده، و انحصارگرایی قومی مانع آن شده است. پس از تنظیم مشارکت اقوام در جلسه ی بن آلمان، تا مدتی رویه هم گرایی و دوری از چالش های قومی، اندکی فروکش کرد و در طول زمان حکومت موقت (۲۰۰۱) تنش چندانی میان رهبران سیاسی پیش نیامد تا زمینه را برای رقابت نخبگان قومی فراهم سازد. (حسینی، ۱۳۹۷، ۲ جوزا) اگرچند

کنفرانس بن و پس از آن، قانون اساسی کشور، هرنوع توزیع قدرت را به صورت عادلانه میان اقوام مختلف کشور مورد توجه و تأکید قرار داده است؛ اما در عمل، چیزی از مشارکت عادلانه‌ی اقوام در تصمیم‌گیری‌های بزرگ سیاسی مشاهده نمی‌شود. اگرچند در حکومت وحدت ملی، نهاد ریاست جمهوری و ریاست اجرائیه صاحبان اصلی قدرت به شمار می‌آیند، اما همه‌ی آن‌ها تصمیم‌گیرنده‌های اصلی سیاست افغانستان نیستند، بلکه، تصمیم‌نهایی در اختیار رئیس جمهور است.

فردگرایی و حاکمیت اراده‌ی فرد به جای اراده‌ی جامعه، از ویژگی‌های بارز فرهنگ سیاسی افغانستان است. در این کشور، اراده‌ی فرد به جای اراده‌ی جمع نشسته و هیچ وقعی برای جمع، گذاشته نمی‌شود. با توجه به حاکمیت فرهنگ فردگرایی مفرط در این کشور، تمام تصمیم‌ها توسط شخص رئیس جمهور گرفته می‌شود و برای اجرا به وزارت خانه‌ها حواله می‌گردد؛ امری که همواره با انتقادات شدید نخبگان سیاسی دیگر مواجه شده است. انحصارگرایی شخص رئیس جمهور همواره در سخنان سیاست‌مداران افغانستان انعکاس یافته و از آن به عنوان عامل ناکامی دولت وحدت ملی یاد شده است. به باور برخی آگاهان «با وجود اینکه نام حکومت‌شان وحدت ملی است، اما تأمین وحدت ملی در اولویت کارشان قرار ندارد... در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری، رئیس جمهور با تکت چهارنفره کاندید بود، با معاونیت اول جنرال دوستم، معاونیت دوم سرور دانش، و نماینده‌ی خاص در امور حکومت‌داری خوب (احمدضیا مسعود). جنرال دوستم در آن وقت یک آدم خوب بود، حالا چرا خوب نیست؟ حالا هم همان جنرال دوستم است. حالا همان تکت به ۵۰ درصد رسیده است. خودش مانده و آقای دانش.» (داودزی، ۱۳۹۶)

برداشت‌ها از ریاست جمهوری غنی این است که وی قدرت را بیشتر در خدمت یک تیم خاص، یک جریان خاص و یک قوم خاص مورد استعمال قرار می‌دهد... غنی برای تحکیم قدرت خود جزیره‌های قدرت ایجاد کرده است. اشخاص و مراجع تصمیم‌گیری را با فکر خاص و از یک قوم خاص برگزیده است. (مصباح، بی‌تا) اختیارات بیش‌ازحد سلام رحیمی به عنوان رئیس دفتر رئیس جمهور، اکلیل حکیمی وزیر پیشین مالیه، محمدحنیف اتمر، مشاور پیشین شورای امنیت و حمدالله محب رئیس فعلی شورای امنیت و سفیر سابق در امریکا، نشان از انحصارگرایی مفرط تیم رئیس جمهور دارد.

جنرال دوستم، معاون رئیس جمهور و فرد شماره دوم این کشور، همواره از انحصارگرایی رئیس جمهور غنی انتقاد کرده است. او که در دوران انتخابات ریاست جمهوری از حامیان اصلی غنی به شمار می‌رفت، پس از به‌قدرت‌رسیدن از بی‌صلاحیت‌بودنش زبان به شکوه باز کرد و گفت: رئیس جمهور غنی تمام

صلاحیت‌ها را در کنترل خود گرفته و حتی مقام‌های پایین‌رتبه‌ی محلی را نیز شخصا تعیین می‌کند. (<https://etilaatroz.com/63415>)

پیش از جنرال دوستم، عبدالله عبدالله رییس اجرایی حکومت و احمدضیا مسعود نماینده‌ی ویژه‌ی رییس حکومت در امور اصلاحات و حکومت‌داری خوب نیز مواضع شبیه جنرال دوستم را اتخاذ کردند. آنان نیز همان اتهام‌هایی را بر رییس حکومت وحدت ملی و اطرافیان مورد اعتمادش وارد کردند که جنرال دوستم نیز چنین اظهارتی نسبت به حلقه‌ی ارگ داشت. انحصار قدرت و نادیده‌گرفتن نقش و سهم دیگر متحدان و مؤتلفین از مهم‌ترین و جدی‌ترین نقد بر رییس جمهور غنی و مشاوران نزدیک‌اش است که نه تنها آگاهان امور سیاسی و منتقدان حکومت، که نزدیک‌ترین هم‌کاران آقای غنی این مسأله را چالش اصلی در برابر حکومت‌داری و بن‌بست سیاسی درون حکومتی عنوان می‌کنند که در چهار سال گذشته گره کور وحدت ملی را کورتر ساخته است.

در واقع «هسته‌ی اصلی» تیم تحول و تداوم به رهبری محمد اشرف غنی، مرکب از سیاسیون تکنوکرات و سیاست‌آشنایی است که تجربه‌ی چهارساله ثابت ساخت که آنان، توان بهره‌گیری از فنون مختلف سیاسی برای دست‌یابی به اهداف موردنظر خود را دارند. ارگ‌نشینان که شامل یک حلقه‌ی مشخص با اهداف و برنامه‌های مشخص گرد هم آمده‌اند، در محوطه‌ی کوچکی از تصمیم‌گیری، اهداف انعطاف‌ناپذیر و غالباً غیرقابل توضیحی را تعیین می‌کنند. (روستاپور، ۱۳۹۷) سیاست‌های انحصارگرایانه‌ی آقای غنی، نه تنها شامل حال تیم اصلاحات و هم‌گرایی به عنوان شریک قدرت گردید، بلکه به گذشت زمان، مهره‌های نزدیک به اشرف غنی را از هم پاشاند که مهم‌ترین مثال آن، استعفای حنیف اتمر و اکلیل حکیمی است. دکتر اشرف غنی به جامعه‌ی متکثر افغانستان هیچ‌گونه وقعی نگذاشت و در حدی که برایش ممکن بود انحصار قدرت را در حلقه‌ی گروه تباری خود خلاصه کرد. مناسبات غنی با معاون نخستش برهم خورد و نقش سرور دانش در ترکیب تیم تحول و تداوم بیش‌تر سمبولیک پنداشته می‌شود. (قاضی‌خانی، ۱۳۹۷، ۲ میزان)

بنابراین، فردگرایی افراطی رییس جمهور غنی، نخبگان سیاسی سایر اقوام را به انزوا کشانیده و تأثیرات جدی روی مشارکت سیاسی در افغانستان گذاشته است.

۲-۱-۳. افزایش بی‌اعتمادی سیاسی

به نظر کارشناسان، «معضل جامعه‌ی افغانی و بحران فراگیر امروزی بیشتر در ساخت اجتماعی افغانستان و فرهنگ سیاسی حاکم ریشه دارد.... بسیاری از بحران‌های سیاسی و اجتماعی در یک جامعه، ریشه در فرهنگ سیاسی دارد و با اصلاح فرهنگ سیاسی قابل رفع‌اند.... فرهنگ سیاسی به مثابه‌ی روح یا موتور محرک سیاست،

سمت‌وسوی جهت‌گیری‌ها و کنش‌های سیاسی افراد جامعه و بازی‌گران عرصه‌ی سیاست را تعیین می‌بخشد و بر جهت‌گیری‌های نظام سیاسی تأثیر انکارناپذیری دارد. فرهنگ سیاسی، با تحمیل الگوها و عرضه‌ی ارزش‌ها، ذهنیت‌ها، ایستارها و هنجارها، کنش‌های افراد را به‌عنوان بازیگران سیاسی نسبت به مواجهه با معضلات اجتماعی، منازعات گروهی، طبقاتی و... به شدت تحت تأثیر قرار داده و یکی از مهم‌ترین عوامل شکل‌دهنده‌ی رفتار و کنش‌های سیاسی افراد یک جامعه به شمار می‌رود.» (شفق خواتی، ۱۳۹۴)

بی‌اعتمادی به دیگران، از ویژگی‌های بارز فرهنگ سیاسی نخبگان افغانستان است. این امر باعث می‌شود که همواره نخبگان اقوام ساکن در کشور مورد سوءاستفاده‌های سیاسی قرار گیرند و تنها در دوران انتخابات از آنان به عنوان «بانک رأی» بهره جسته و سپس به عنوان افراد غیر، مطرح شوند.

تجربه‌ی چهارساله‌ی حکومت وحدت ملی نشان داد که منطق سیاست‌ورزی در ارگ چنین است که از مدرن‌ترین روش‌ها تا قدیمی‌ترین و بدوی‌ترین آن، برای تحکیم جایگاه تیم سیاسی برسر قدرت بهره گرفته شود. همین منطق بود که جنرال دوستم را با تمام نامتجانسی‌هایش در کنار اشرف غنی قرار داد و هم‌چنان همین منطق بود که در یک مقطع زمانی دیگر، جنرال دوستم را از مدافع سرسخت سیاست‌های ارگ، به یک فرد عادی و حتا مزاحم و منتقد سرسخت سیاست‌های غنی، مبدل ساخت و در نهایت او از کشور تبعید می‌شود.

در افغانستان متأسفانه حکومت‌های توتالیتر و خودکامه و استبداد سیاسی، منازعات قومی، سه دهه جنگ و رویارویی بسیاری از کارگزاران امروزی در جبهات جنگ با یکدیگر و فضای سیاسی ملتهب و منازعات پر دامنه، اعتماد را از فرهنگ سیاسی کشور برداشته و فضای بی‌اعتمادی شدیدی را حاکم ساخته است. در نظام کنونی نیز علاوه بر عوامل نام‌برده، ناکارآمدی دولت و عدم توفیق در مبارزه با فساد اداری، زمینه‌ی بی‌اعتمادی میان دولت و مردم، میان دولت و احزاب، میان مردم و احزاب و شخصیت‌ها را افزایش داده است. جو بی‌اعتمادی در سراسر جامعه، سبب اعتماد به شایعات و ایجاد جو شایعه‌پراکنی گردیده است. یکی از پیامدهای بی‌اعتمادی، برچسب‌زدن به افراد و رقیبان سیاسی و استفاده از اتهام به عنوان یک حربه‌ی سیاسی است. اتهام به جاسوس بیگانه‌بودن، اتهام به فساد و بسیاری دیگر از اتهامات، گاه بدون اساس و شواهد کافی که حتی ممکن است خود اتهام‌زننده هم به وارد بودن آن اتهام اعتقاد نداشته باشد، به منظور استفاده‌ی سیاسی و خارج ساختن رقیب از دور رقابت، به یک فرهنگ تبدیل شده است. (شفق خواتی، ۱۳۹۴)

۳-۱-۳. افزایش اختلافات و تشکیل اپوزیسیون‌های درون حکومتی

اختلاف فکری، عامل توسعه و از ویژگی‌های جامعه‌ی مدرن است؛ اما اختلافات

شخصی و تباری، از شاخصه‌های جوامع بدوی و از عوامل توسعه‌نیافتگی کشورها است. در تاریخ افغانستان نوین (۱۷۴۷ به بعد) فرهنگ گفتگوی مسالمت‌آمیز وجود نداشته است. به جای تعامل و گفتگو و حل و فصل مسالمت‌آمیز مسائل از طریق مذاکره، همواره تنازع و تقابل حاکم بوده است. عدم تساهل و سعی صدر در مقابل آراء و عقاید مخالف و متفاوت، سیاه و سفید دیدن و مرز تکفیر درست کردن توسط گرایش‌ها و احزاب ایدئولوژیک، از خصایص اصلی فرهنگ سیاسی امروز ماست. (شفق خواتی، ۱۳۹۴) اگرچه از سال ۲۰۰۱ به بعد، فرهنگ منطق و مذاکره، جای اسلحه و مقابله را گرفته است، اما در دوران حکومت وحدت ملی، این چالش افزایش یافته است؛ امری که تنش‌ها میان رهبران سیاسی را افزایش داده و حتی شریکان قدرت تیم حاکم را در صف اپوزیسیون قرار داده است. با توجه به حاکمیت فردگرایی مفرط، سیاست در افغانستان از یک کالای عمومی به عنوان ملک شخصی تبدیل شده و واردشدن در آن، به معنای داخل شدن در حریم خصوصی تیم حاکم قلمداد می‌گردد. «برخلاف کشورهای توسعه‌یافته، نوع نگاه نخبگان ما به سیاست، نگاه شخصی و فردگرایانه بوده و منافع ملی کشور در چارچوب همین نگاه بازخوانی و تعریف می‌شود. (سجادی، ۱۳۹۷، ص ۶۰) از این جهت، تصمیم‌ها و اقدامات رهبران درجه یک کشور، خود تعریف‌کننده‌ی منافع ملی بوده و در جایگاه منافع جمعی قرار می‌گیرد. این مسأله باعث شده است تا سیاست‌مداران کشور اقدام به تشکیل جبهات متقصد دولت نمایند.

اختلافات گسترده میان رهبران سیاسی، خود به عنوان یک تهدید امنیتی امروزه مطرح می‌باشد. اختلافات میان جبهه‌های مختلف اپوزیسیون و دولت از یک طرف، و اختلافات و تنش‌های موجود میان رهبران و مدیران ارشد درون حکومتی از سوی دیگر، بحران عدم انسجام سیاسی را افزایش داده و خطرات سقوط حکومت فعلی را چندبرابر نموده است.

واژه‌ی انسجام سیاسی، ناظر به نبود شکاف غیرقابل جبران در میان نیروهای سیاسی است. انسجام سیاسی، یکی از مسایل اساسی در روند حکومت‌داری است. آلکسی دوتوکویل می‌گوید: «در میان قوانینی که بر جوامع انسانی حاکم‌اند، یک قانون است که از همه‌ی قانون‌های دیگر دقیق‌تر و روشن‌تر است. برای آن که انسان‌ها متمدن شوند و هم‌چنان متمدن باقی بمانند، باید که هنر به هم‌پیوستن انسان‌ها نیز به همان اندازه‌ی افزایش سطح برابری آن‌ها رشد و بهبود یابد. ناستواری سیاسی در بسیاری از کشورها ناشی از ناکامی در این شرط مایه می‌گیرد که «برابری در اشتراک سیاسی، بسیار سریع‌تر از هنر «به هم‌پیوستن» رشد می‌کند.» (هانتینگتون، ۱۳۹۲، ص ۱۱) در صورت نبود انسجام میان رهبران سیاسی، «اجتماع سیاسی از هم گسیخته است و نهادهای سیاسی، قدرت چندانی ندارند و از اُبْهت و جان‌سختی بی‌بهره‌اند و در بسیاری از موارد، در واقع حکومت‌های‌شان نمی‌توانند حکومت کنند.» (هانتینگتون،

۱۳۹۲، ص ۷) پیدایش شکاف و اختلاف هم در درون گروه‌های سیاسی حاکم و هم بین آن‌ها و طبقه‌ی اقتصادی مسلط، معمولاً یکی از زمینه‌های بحران‌زا و عوامل اصلی در فروپاشی رژیم‌های غیردموکراتیک است. اما جوامعی که به لحاظ سیاسی دارای انسجام است، دارای حکومت مقتدر بوده و زمینه‌های بروز بحران در آن‌ها کم و مسیر توسعه و پیشرفت در آن‌ها هموار است. بنابراین، انسجام سیاسی عبارت است از «روابط مستحکم و احساس مسئولیت متقابل و پیوند بین اعضاء [یک جامعه] که از طریق توافق برسر مجموعه‌ای از اصول و قواعد اجتماعی و درونی کردن آن‌ها به دست می‌آید و حاصل آن، نیز نظم اجتماعی است.» (یونسی، ۱۳۸۶، ص ۳۱)

به‌رغم اهمیت انسجام سیاسی در امر حکومت‌داری، دولت وحدت ملی متأسفانه به عنوان یکی از بزرگ‌ترین حکومت‌های شکننده و ورشکسته در این عرصه شناخته می‌شود و فاقد انسجام لازم است. کشورهای ورشکسته، «کشورهای پُرتنش، دارای کشمکش و ناسازگاری عمیق، خطرناک، و صحنه‌ی مبارزه و نبرد جدی بین فرقه‌ها و گروه‌های جنگ‌طلب هستند. در اکثر کشورهای ورشکسته، نیروهای نظامی دولتی با شورشیان مسلحی که توسط یک یا چند رقیب هدایت می‌شوند، درگیر جنگ هستند. اولیای امور در کشورهای ورشکسته گاهی هم‌زمان با دو یا تعداد بیشتری از شورش و طغیان، تنوعی از ناآرامی و آشوب‌های مردمی، طیف متفاوتی از ناراضایتی عمومی، و میزان فزاینده‌ای از اختلاف عقیده در دولت و احزاب و گروه‌های داخل حکومت روبرو هستند.» (لنون، ۱۳۸۹، ص ۱۲۲)

ناهماهنگی و اختلاف میان رهبران سیاسی درون و برون‌حکومتی، تهدیدهای امنیتی را به شرح زیر متوجه حکومت وحدت ملی کرده است:

۱) ناهماهنگی در تعریف منافع و تهدیدات ملی: در شرایط کنونی، به رغم اهمیت انسجام سیاسی میان رهبران افغانستان، اما این شکاف روزبه‌روز عمیق‌تر می‌شود. شکاف و اختلاف میان قوه مقننه و اجراییه از یک سو، اختلافات جدی میان رهبران حکومت (قوه مجریه) و رهبران اپوزیسیون سیاسی از جانب دیگر، تنش‌ها و اختلافات موجود میان هیأت رهبری حکومت از جانب سوم، این کشور را با بحران عدم انسجام مواجه کرده و این امر، تهدیدات امنیتی افغانستان را افزایش داده است. در این کشور، از یک طرف میان تیم تحول و تداوم به رهبری دکتر اشرف غنی و تیم اصلاحات و هم‌گرایی به رهبری دکتر عبدالله عبدالله، اختلافات جدی وجود دارد. از جانب دیگر، اختلافات جدی میان اعضای هر کدام این تیم‌ها نیز مشاهده می‌شود. به عنوان نمونه، تنش‌های موجود میان رییس جمهور و معاون اول، باعث شده تبعید طولانی‌مدت معاونت اول ریاست جمهوری شد؛ امری که در شرایط کنونی کشور، بسیار خطرناک و آسیب‌رسان است. از جانب دیگر، در حالی که دکتر عبدالله

و انجنیر محمدخان در درون نظام فعالیت دارند، محمد محقق به همراه عبدالرشید دستم، معاون اول رییس جمهور و عطا محمد نور و برخی از نمایندگان ملت، جبهه‌ی «نجات ملی افغانستان» را تشکیل داده و به عنوان منتقدین درونی نظام سیاسی عمل می‌کنند. این امر، شکاف‌های موجود میان رهبران را پیچیده‌تر و خطرناک‌تر نموده و امنیت ملی کشور را آسیب پذیرتر کرده است. این امر، نه تنها تهدیدات امنیت ملی را افزایش می‌دهد، بلکه فرصت‌های ملی را نیز به تهدید مبدل می‌سازد.

۲) از بین رفتن فرصت‌های ملی و تبدیل شدن آن‌ها به تهدید: امروزه، رییس جمهور غنی و رییس اجرایی، عبدالله عبدالله، هر دو مسیرهای جداگانه‌ای را برای اداره‌ی مملکت در پیش گرفته اند و بین آن‌ها اختلاف وجود دارد. (شفیعی، ۱۳۹۵: ۱۱۸) اختلافات موجود میان رهبران سیاسی مطرح در کشور، بسیاری از فرصت‌ها را به تهدید تبدیل کرده و سرمایه‌های عظیم انسانی و مادی این کشور را به سمت نابودی سوق داده است. به عنوان مثال، پروژه‌ی «توتاپ» و توزیع تذکره‌ی الکترونیکی، از مهم‌ترین فرصت‌های ملی است، که متأسفانه، این فرصت‌ها خود به تهدید و نقطه‌ی جدایی و اختلاف تبدیل شده‌اند. پروژه‌ی «توتاب»، یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های توسعه‌ای در کشور است. این پروژه که براساس ماسترپلان بیست‌ساله‌ی انرژی برق، توسط کمپنی فیشنر آلمانی تهیه و به مساعدت بانک انکشاف آسیایی تطبیق می‌شود، قرار است برق ترکمنستان را از طریق ازبکستان، تاجکستان و با عبور از کشور، به پاکستان انتقال دهد.

این پروژه علاوه بر اینکه افغانستان را به شاهراه ترانزیت خطوط انرژی برق در منطقه تبدیل می‌کند، باشندگان محروم ولایت‌های بامیان، دایکندی، غور، غزنی و لوگر را نیز از نعمت برق مستفید نموده و خانه‌های تاریک این شهروندان را روشن خواهد کرد. اما بر اثر ایجاد اختلاف میان دولت و مدعیان حمایت از «عدالت» و «برابری»! در کشور، این پروژه‌ی ملی به تهدید جدی تبدیل شد و جان بسیاری از شخصیت‌های فکری و تحصیل‌کردگان و شهروندان این کشور را گرفت و بسیاری از خانواده‌های این سرزمین را داغدار کرد. در حالی که می‌توانست این پروژه، نقطه‌ی وصل شهروندان و دولت باشد، به نقطه‌ی فصل و اختلاف تبدیل شد و علاوه بر بحران‌های دیگر، شکاف میان شهروندان و دولت را افزایش داد و انسجام اجتماعی و سیاسی کشور را آسیب رساند.

به دنبال آن، توزیع تذکره‌ی الکترونیکی، به عنوان یکی از فرصت‌های دیگری بود که متأسفانه بر اثر اختلافات شدید میان رهبران افغانستان به یک تهدید بزرگ تبدیل شده است. اختلاف جدی میان رهبران سیاسی درون قوه مجریه از یک طرف و نمایندگان ملت در پارلمان و قوه مجریه از جانب دیگر، بر سر ذکر واژه‌ی «افغان»

در شناس‌نامه، این فرصت ملی را به یک تهدید جدی مواجه کرد؛ تهدیدی که زمینه را برای بلندشدن ندای «تجزیه‌طلبی» و «خودمختاری» فراهم کرده است. در حالی که رئیس‌جمهور و تیم آن از درج واژه‌ی «افغان» در شناس‌نامه‌ها حمایت می‌کنند، ریاست‌اجرایی‌ دولت جمهوری اسلامی افغانستان و تیم آن، با درج این واژه مخالفت نموده و مانع عملی‌شدن این پروسه‌ی ملی شدند. این اختلافات، به حدی پیش رفت که باعث تعطیل‌شدن پروسه گردید.

صاحبان قدرت در افغانستان می‌خواهند از این طریق، استفاده‌های سیاسی نموده و راه را برای رسیدن به قدرت و پیروزی در انتخابات ریاست‌جمهوری برای‌شان هموار نمایند. متأسفانه با توجه به شکاف عمیق اجتماعی میان مردم افغانستان، «قومیت» و دامن زدن به تعصبات قومی، تنها ابزاری است برای رسیدن به قله‌های بلند قدرت و سیاست در این کشور. از این جهت، رهبران سیاسی همواره تلاش می‌کنند از طریق شعله‌ورکردن آتش تفرقه‌ی قومی و نژادی، راه را برای رسیدن و باقی‌ماندن به قدرت هموار نمایند. اما توده‌ی ملت، تنها گروهی است که قربانی اصلی این سیاست‌های خبیث و مزورانه‌ی رهبران‌شان می‌شوند. این امر، فرصت‌های ملی را به تهدیدات ملی تبدیل نموده و جامعه را بیشتر به سمت ناهنجاری و ناامنی سوق می‌دهد.

با توجه به حاکمیت فرهنگ سیاسی سنتی در افغانستان، منافع فردی به جای منافع جمعی نشسته و همواره، منافع فردی و نهایتاً منافع قومی و حزبی، جای منافع ملی را اشغال می‌کند. در حالی که انسجام سیاسی و اتحاد ملی، تنها راه رسیدن به کاروان پیشرفت و عبور از بحران‌های موجود در کشور است، رهبران سیاسی افغانستان بدون درنظرداشت منافع ملی، از طریق افزایش و دامن‌زدن به تعصبات و اختلافات قومی، به دنبال منافع فردی و نهایتاً قومی‌اند و از این طریق بدون توجه به پیامدهای سیاست‌های تفرقه‌افکنانه‌ی‌شان، با درایت و اراده‌ی خودشان کشور را به سمت بحران می‌کشانند. دخالت برخی کشورهای بیرونی، مزید بر علت است. در واقع، اختلافات درون حکومتی میان رهبران سیاسی افغانستان، زمینه را برای دخالت خارجی‌ها فراهم نموده و این امر، اصل مشارکت عادلانه‌ی سیاسی در کشور را با تهدیدات جدی مواجه می‌نماید.

۴-۱-۳. ضعف نهادهای دولتی

نهادهای و نهادسازی از ویژگی‌های جوامع مدرن است، اما در جامعه‌ی چندقومی مثل افغانستان، این مهم نیز با چالش جدی مواجه است. یکی از این چالش‌ها، حاکمیت فرهنگ فردگرایی به جای نهادگرایی است. سیاست در افغانستان، سیاست قومی است و جایگاه قومیت در سیاست امروز افغانستان پیچیده‌تر از گذشته است؛ چون تقسیم قدرت بر مبنای قومیت در عمل با آجندای نهادهای سازی یک نظام

دموکراتیک به آسانی آشتی‌پذیر نیست. از سویی، رسیدن به سیاست دموکراتیک از مجرای سیاست قومی در کشوری که سابقه‌ی تاریخی نابرابری مبتنی بر قومیت دارد، قابل پیش‌بینی و تا حدی اجتناب‌ناپذیر است. از سوی دیگر اما، نفس سیاست قومی در افغانستان، نه تنها بر فردیت و استقلال رأی که لازمه‌ی دموکراسی است، خط ابطال می‌کشد؛ بلکه هم‌چنان امکان شکل‌گیری نهادهای مستقل و قانون‌مدار را که لازمه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک است، سلب می‌کند. خطر دیگر، قومی‌شدن مسایل حاد سیاسی مثلاً مساله‌ی دیورند و یا جنگ با طالبان است. نگرش قوم‌محور به این مسایل مانع شکل‌گیری یک دیدگاه مبتنی بر منافع ملی و عقلانیت سیاسی می‌شود که خود تصمیم‌گیری‌های مهم در مورد سرنوشت این سرزمین را دچار تعلیق درازمدت و ویرانگر و یا زمینه‌ی باج‌گیری گروه‌های مختلف می‌کند. برای رشد دموکراسی نوپای افغانستان، شکل‌گیری سیاست دموکراتیک موضوع‌محور و ملی ضروری است. سیاست از مجرای قومیت، رشد دموکراسی را عقیم ساخته و زمینه‌های باج‌گیری و حتی خشونت را بارور نگه می‌دارد. سیاست قومی آستانه‌ی تحمل مردم در برابر فساد و کم‌کاری‌های رهبران قومی را بالا برده و زمینه را برای حضور سیاست‌گذاران دموکرات تنگ می‌کند. در سیاست قومی، هر ناخوشایند قوم خود قابل توجیه و هر ناخوشایند قوم دیگر نامطلوب جلوه داده می‌شود. (اکبر، ۱۳۹۳)

۳-۲. فرهنگ سیاسی نخبگان و مشارکت سیاسی در سطح مدیران اجرایی

قانون اساسی افغانستان، صلاحیت‌های زیادی برای شخص رئیس جمهور داده است. با توجه به این مسأله و با در نظر داشت حاکمیت نظام متمرکز اداری در کشور، نقش نخبگان سیاسی بلندرتبه در تعیین مدیران اجرایی بسیار برجسته و حایز اهمیت است. در این میان، نقش تیم حاکم در عزل و نصب افراد و مدیران اجرایی کشور، بدون در نظر داشت اصل تخصص و شایستگی، از پیامدهای منفی فرهنگ سیاسی سنتی نخبگان سیاسی است. با توجه به این مسأله که مشارکت سیاسی از اوصاف و خصایص فرهنگ سیاسی مدرن است، فرهنگ سیاسی سنتی با اصل مشارکت سیاسی در تضاد قرار داد. فرهنگ مدرن، فرهنگ مردم‌سالار، نقدپذیر، عقلانی و خردگرا است. این اوصاف همگی هموارکننده‌ی راه مشارکت سیاسی است. در مقابل، «فرهنگ سیاسی سنتی، تقدیرگرا، اقتدارگرا و تقلیدگرا است و با مردم‌سالاری، نقدپذیری و خردگرایی نمی‌تواند سازگار باشد. بنابراین، به صورت منطقی در چوکات فرهنگ سیاسی سنتی، جایی برای مؤلفه‌های هموارکننده‌ی مشارکت سیاسی وجود ندارد. به بیان دیگر، فرهنگ سیاسی سنتی، فرهنگ مشارکت‌ستیز است و نه مشارکت‌گرا. در این فرهنگ، سیاست ملک شخصی است و نه متاع عمومی؛ از این رو، ورود افراد جامعه در سیاست، به معنای ورود به حریم شخصی سلطان و یا حاکم تلقی می‌گردد و به طور طبیعی افراد حق ندارند که در

حریم خصوصی و شخصی دیگران، وارد شوند. (سجادی، ۱۳۹۴، ص ۴۳)
با در نظر داشت این مسأله، نقش فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی افغانستان در کاهش مشارکت سیاسی در سطح مدیران اجرایی نیز قابل تحلیل است. در ادامه به بحران مشارکت سیاسی در سطح مدیران اجرایی بررسی می‌گردد.

۳-۲-۱. سوق دادن اجباری به سمت تقاعد

یکی از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی در افغانستان، عبور از قانون و برگشت به قواعد قبیله است. در اساس، قانون تاکنون هیچ بار ارزشی برای کارگزاران و افراد جامعه ندارد و به لحاظ ذهنی تا کنون خود را ملزم به رعایت قوانین نکرده‌ایم. قانون تنها بر صفحات کاغذ باقی مانده و متولیان قانون خود در صف مقدم قانون‌شکنی قرار دارند. موارد سطح کلان قانون‌شکنی، به اندازه‌ای است که برشمردن شواهد و موارد آن، خود یک من کاغذ می‌شود. این امر به‌خصوص در ساختار ریاستی نظام سیاسی، زمینه‌ی عبور از قانون را در سطح کلان، بیشتر فراهم نموده است. نه به این معنا که قانون‌شکنی تک‌تک افراد به جهت ریاستی بودن نظام است، بدین معنا که ریاست قوه‌ی مجریه که فرد اول مملکت به شمار می‌رود، با استفاده از ساختار ریاستی نظام، می‌تواند به راحتی قانون را نادیده بگیرد (خواتی، ۱۳۹۵) و یا با توجه به جایگاه بلند قانونی که دارد، قانون را مطابق میل خویش تعدیل نماید. تعدیل قانون «امور ذاتی افسران و درجه‌داران ارتش ملی» در سال ۱۳۹۶، از نمونه‌های بارز این امر است. بر اساس این طرح، بخش عظیمی از نیروهای نظامی خارج از تیم حاکم، به سمت تقاعد سوق داده شد.

قانون قدیم افغانستان بالاترین سن بازنشستگی را ۶۵ سال تعیین کرده بود؛ اما بر اساس آن، زمان بازنشستگی برای درجه‌داران، سن ۵۰ تا ۵۲ سال، برای افسران سن ۶۰ سال و برای جنرالان با توجه به درجه‌ی آنان، از سن ۶۵ تا ۷۰ سال تعیین شده است. (قانون امور ذاتی افسران و درجه‌داران ارتش ملی، ۱۳۹۳، ماده ۵۴) اما اصلاح و تعدیل قانون قدیم، سن بازنشستگی را ده سال پایین آورده و آن را به ۵۵ تا ۶۰ سال کاهش داد. (قانون امور ذاتی افسران، بریدملان و ساتنمنان، ۱۳۹۶، ماده ۵۹) علاوه بر آن، بر اساس ماده‌ی ۵۸ همین قانون، وزیر دفاع، وزیر امور داخله و رئیس عمومی امنیت ملی موظف‌اند از تعداد منسوبین نظامی مربوط در مطابقت با تشکیل، نظارت نمایند. در صورتی که تعداد منسوبین نظامی ۵٪ بیشتر از تشکیل در هر رتبه و یا بیشتر از ۵٪ مجموع تمام تشکیل گردد، باید رسماً به سرقوماندانی اعلی‌ قوای مسلح گزارش دهند. سرقومندان اعلی‌ قوای مسلح می‌تواند تعداد منسوبین اردوی ملی، پلیس ملی و ریاست عمومی امنیت ملی را با صدور فرمان مبنی بر تقاعد قبل از وقت کاهش دهد. (قانون امور ذاتی افسران، بریدملان و ساتنمنان، ۱۳۹۶، ماده ۵۸، فقره ۲ و ۳)

گذشته از اماواگرهای موجود در این زمینه، طرح پایین آوردن سن تقاعد، می‌تواند به معنای تصفیه‌ی نظام از نیروهای تجربه‌دیده‌ی دوران کمونیستی و مجاهدین قلمداد شود. اگرچند به وجود آوردن اصلاحات در نهادهای نظامی امر پسندیده و نیک است، اما عمل‌کردهای جانب‌دارانه‌ی نظام و نفوذ روبه‌افزایش حلقات تمامیت‌خواه، متأسفانه جو عمومی را آسیب زده است. این وضع باعث شده تا تردید نسبت به نیت نظام در بسیاری از امور فربه‌تر از اعتماد مردم به ماهیت برنامه‌های اصلاحی حکومت باشد. متأسفانه، طرح تغییر قانون ذاتی افسران نیز نمی‌تواند مستثنا از این امر باشد. حکومت با اعلام شتاب‌زده‌ی این طرح عملاً در صفوف و رهبری نظام شکاف‌ها را گشاده‌تر ساخته است. از سوی دیگر با توجه به دودستگی در رهبری حکومت وحدت ملی، منازعه‌ی دوام‌دار بر سر تقسیم قدرت و منابع، و هیزم‌کشی‌های خصمانه‌ی جمعی مشکوک برای شعله‌ورسازی تنش‌های قومی که متأسفانه شامل حلقاتی در رهبری نهاد شورای امنیت افغانستان نیز می‌شود، این ترس وجود دارد که این طرح به کلیت دستگاه دفاعی-امنیتی افغانستان به‌جای خیر، شر بزرگی برساند. البته این بدان معنا نیست که ماهیت‌گذار به نسل نو، امری ناپسند باشد. مسأله اما این است که این طرح با چه زمان‌بندی، چه نیات پیدا و پنهان سیاسی، و چه دورنمای نظامی، طرح، تدوین، و اجرایی می‌شود. (مهر، ۱۳۹۶)

۲-۳. سهمیه‌بندی غیرعادلانه‌ی ادارات

جامعه‌ی افغانی مصداق بارز جوامع توسعه‌گریز و وحدت‌ستیز است که مشخصه‌ی آن حاکمیت عقلانیت و فرهنگ قبیله‌ای بر حیات اجتماعی و سیاسی آن به شمار می‌رود و «قومیت» در این جامعه به مثابه‌ی «غیریت» شناخته شده است. این عقلانیت، مرزهای خودی و غیرخودی را با مرزهای قومی و تباری مشخص می‌سازد و همگونی اجتماعی و هم‌گرایی سیاسی را در این جامعه، به یک رؤیا و امر تخیلی تبدیل نموده است. فقدان همگونی اجتماعی، ضعف در قابلیت‌ها و توانایی‌های نظام سیاسی، از هم‌گسیختگی نظام اقتصادی و تشتت در نظام فرهنگی آن، از لوازم همان عقلانیت و فرهنگ سیاسی قومی و قبیله‌ای است که تحقق هویت ملی، نیل به وحدت ملی و دستیابی به توسعه (توسعه‌ی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی) را با دشواری زیادی مواجه ساخته است. بدون تردید، عبور از عقلانیت سیاسی و فرهنگ سیاسی قبیله‌ای، به معنای توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی کشور (توسعه‌ی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی) است (خواتی، ۱۳۹۴، ۲۸ آبان) که تحقق مشارکت سیاسی عادلانه، مستلزم عبور موفقیت‌آمیز از فرهنگ سیاسی سنتی و قبیله‌ای می‌باشد.

توزیع عادلانه‌ی امکانات ملی، نیازمند فرهنگ مدرن و ملی‌گرا است؛ در غیر این صورت، تحقق مشارکت عادلانه غیرممکن به نظر می‌رسد. عزل و نصب‌ها در ادارات

کوچک و بزرگ بر مبنای قومیت و قبیله صورت می‌گیرد. میزان حضور اقوام مختلف کشور در ادارات دولتی، نمایانگر حاکمیت تفکر قبیله‌ای و فرهنگ سیاسی قبیله است. اگرچند میزان حضور اقوام در سایر وزارت خانه‌ها در دست نیست، اما آمار موجود در وزارت امور خارجه، نشان از حاکمیت فرهنگ سیاسی سنتی دارد. از آنجایی که وزارت امور خارجه در طول هفده سال گذشته، در اختیار قوم محترم تاجیک بوده است، میزان حضور این قوم در این وزارت خانه چشم‌گیرتر است. بر اساس آماری که آقای دکتر عبدالقیوم سجادی ارائه کرده است، کارمندان وزارت امور خارجه متشکل از قوم پشتون (۳۳.۷۹٪)، تاجیک (۵۳.۲۱٪)، هزاره (۸.۰۴٪)، ازبک (۲.۹۸٪) و سایر اقوام (۱.۹۵٪) است؛ آماری که عمق حاکمیت فرهنگ سیاسی سنتی را به نمایش می‌گذارد. (سجادی، ۱۳۹۷، ص ۲۲۰) اگرچند معاون دوم ریاست جمهوری در سخنرانی خود در ماه حوت ۱۳۹۶، در ارگ ریاست جمهوری با صراحت از تمام ادارات دولتی کشور خواست که لیست کارمندان‌شان را بر اساس میزان حضور اقوام مختلف کشور به دست‌رس عموم قرار دهد؛ ولی تاکنون هیچ اداره‌ای، این کار را انجام نداده است. این خود می‌رساند که تعصب تاریخی و انحصار نهادینه‌شده‌ی تاریخی در ادارات کشور تا چه حد پابرجا و نگران‌کننده است. (حسینی، ۱۳۹۷)

دکتر محمد شفق خواتی، از این فرهنگ به «فرهنگ بادیه» یاد نموده و مهم‌ترین پیامد منفی آن را «مافیایی شدن قدرت» قلمداد می‌کند. به باور او، یکی از پیامدهای فرهنگ بادیه و منطق قبیله، «مافیایی شدن قدرت» در این سرزمین است. به لحاظ مبنایی، در منطق قبیله و فرهنگ بادیه، بحث از مشارکت و توزیع قدرت با دیگر اقوام و قبایل، یک «بدعت» است و هر نوع بدعتی نیز نابخشودنی. به باور ایشان، یکی از بدعت‌های فاجعه‌بار و یکی از سنت‌های سیئه‌ای را که حامد کرزی پایه‌گذاری نمود، تبدیل نمودن چند ارباب و قوماندانان از اقوام گوناگون به شرکای سهام‌دار خویش در شرکت سهامی‌ای به نام افغانستان است. هیچ فردی از اقوام گوناگون در پست یا سمتی مقرر نشد، مگر این‌که مهر یکی از صاحبان سهام قومی به پیشانی‌اش خورد و به نام آن قوم معرفی گردید. در واقع این سمت یا منصب، سهمیه‌ای بود که از جانب سلطان دموکراسی به چند قوماندان و تعدادی از شرکای مافیای قدرت ارزانی داشته شد. پیامد این استحاله‌ی مشارکت سیاسی به شکل فوق، دو امر بوده است:

۱) برکندن ریشه‌ی شایسته‌سالاری، تعمیق بینش قومی به سیاست و پایه‌گذاری مسیر غلط در راه مشارکت سیاسی. این روش مداری‌گرایانه‌ی رئیس جمهور، با مشارکت سیاسی دموکراتیک و آزادانه‌ی شهروندان ذاتاً برابر، کاملاً بیگانه بوده و با روح سنت و سیاست قبیله‌ای تطابق دارد. این شیوه‌ی مشارکت سیاسی، تا سال‌های مدیدی، پیامدهای ناگواری برای اداره و فرهنگ اداری و سیاسی این ملک بر جای گذاشت.

۲) تبدیل نمودن نخبگان فکری و سیاسی اقوام به پشه‌های دور دیگ اربابان قومی. کرزی، سنتی را پایه‌گذاری نمود که پس از این، تمام نخبگان فکری، اهل‌دانش و خبرگان هر قومی، اگر بخواهند در ساختار قدرت وارد شوند یا دغدغه‌ی خدمت داشته باشند، ناگزیراند برای مشارکت در سیاست و ورود به اداره‌ی سیاه و فاسد این دولت خداداد، خود را به عبای یکی از اربابان قومی سنجاق نمایند. اگر در برابر یک ارباب یا قوماندان قومی «بلی قربان» نگویند و در مقابلش زانو نزنند، هیچ‌گاه در این قومستان به جایگاهی که در اصل از آن خود ایشان است، دست نخواهند یافت. نخبگان فکری و شایستگان این ملک، یا باید شغل روغن‌مالی چرخ‌های ماشین قدرت اربابان قومی را پیشه کنند و یا باید عزلت‌گزین و خانه‌نشین باشند و تخصص، اندیشه و علم خویش را با خود به گور ببرند. (خواتی، ۱۳۹۴، ۶ آذر)

۳-۲-۳. نهادینه‌شدن فرهنگ اتهام و پرونده‌سازی

خویش‌خوری و قوم‌گرایی، از ویژگی‌های بارز فرهنگ سیاسی سنتی و قبیله‌ی است. در این فرهنگ، افراد خارج از قبیله، «غیر» به حساب آمده و به هر طریق ممکن، باید از قدرت کنار کشیده شوند؛ امری که در حکومت وحدت ملی به صورت بسیار شایع، مشاهده می‌گردد.

در زمان کمپاین انتخابات ریاست جمهوری، شایستگی و تخصص‌گرایی شعار اصلی و محوری هر دو تیم تحول و تداوم و اصلاحات و هم‌گرایی بود؛ اما پس از پایان انتخابات، نه تنها این شعار عملی نشد، که بدتر از دوران قبل، روابط برضوابط حکم‌فرما شد. علاوه بر آن، نه تنها فرهنگ سپاس‌گزاری و تشویق کارگزاران لایق در این کشور نهادینه نشد، که «شاه‌دزدها» تقدیر و «نخبگان» به انزوا رفتند. افراد متخصص موجود در کابینه‌ی حکومت وحدت ملی مورد بی‌مهری قرار گرفتند و حتی برخی به اتهام فساد اداری، از کار برکنار و به محکمه معرفی شدند؛ امری که ریشه در فرهنگ سیاسی سنتی نخبگان سیاسی تیم حاکم دارد. تعلیق وظیفه‌ی عبدالرزاق وحید، وزیر مخابرات و تکنالوژی و معرفی آن به محکمه و هم چنین، دست‌گیری جنرال قریشی را می‌توان در همین چارچوب تحلیل کرد. آنان، به عنوان نخبگان لایق و شایسته در ادارات مربوطه‌ی شان مشهور بود، که به اتهام فساد اداری دست‌گیر و به نهادهای عدلی و قضایی معرفی شدند.

دولت افغانستان به جای استفاده از نخبگان متخصص و شایسته، آنان را منزوی کرده و از قدرت کنار می‌کشند. آنان، به جای تقدیر و تشویق، تنبیه می‌شوند و با اتهام‌های ناروا، مواجه می‌شوند. بنابراین، فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی افغانستان، روی مشارکت سیاسی در کشور تأثیرات منفی گذاشته و فرایند مشارکت عادلانه‌ی سیاسی را با چالش‌های جدی مواجه کرده است.

۳-۳. فرهنگ سیاسی نخبگان و مشارکت سیاسی در سطح اجتماعی

بدون شک، حضور مردم در عرصه‌های سیاسی، نقش موثری در مشروعیت نظام سیاسی دارد. با توجه به تغییر مفهوم مشروعیت و کم‌رنگ شدن مشروعیت حقوقی با مطرح شدن مشروعیت سیاسی و کارآمدی، نقش مردم و حمایت مردم از نظام سیاسی از اهمیت بالایی برخوردار شده است. فرهنگ سیاسی نخبگان سیاسی افغانستان، مشارکت سیاسی توده‌ی مردم را نیز با چالش مواجه کرده است. این فرایند در محورهای زیر بررسی می‌گردد.

۳-۳-۱. کاهش اعتماد مردم نسبت به مشارکت سیاسی

بر اساس نظریه‌ی نخبگان، نوع نگاه نخبگان به سیاست و جهت‌گیری‌های احساسی، عاطفی و رفتاری آنان به مسایل سیاسی، تعیین‌کننده‌ی نوع فرهنگ سیاسی در سطح اجتماع نیز می‌باشد. به رغم تأثیرگذاری فرهنگ سیاسی اجتماع بر فرهنگ سیاسی نخبگان در کشورهای توسعه‌یافته؛ اما این فرایند در کشورها توسعه‌نیافته و عقب‌مانده بالعکس بوده و نخبگان سیاسی، تأثیرات جدی روی فرهنگ سیاسی جامعه نیز می‌گذارد. بر این اساس، افزایش تنش‌های موجود میان رهبران سیاسی حاکم در افغانستان، اختلافات قومی را نیز تشدید نموده و این امر، روی مشارکت سیاسی توده‌ی مردم نیز تأثیرات منفی گذاشته است. میزان اعتماد مردم نسبت به سیاست و حضور آنان در حوزه‌های سیاسی را کاهش داده و ناامیدی مطلق امروزه در میان توده‌ی مردم حاکم می‌باشد. آنچه امروزه در متن جامعه‌ی افغانستان مشاهده می‌شود و قابل درک است، این است که مردم باور به تأثیرگذاری رأی و حضورشان در سرنوشت سیاسی‌شان ندارند؛ بنابراین، با توجه به نظریه‌ی جرنل پری، میزان باور به اثربخشی مشارکت سیاسی توده‌ی مردم در فرایندهای سیاسی، مشارکت آنان نیز افزایش می‌یابد. از آنجایی که مردم باور دارند، انتخاب آنان نقشی در تعیین رئیس جمهور و نمایندگان پارلمان ندارد، حاضر به پذیرش رسک رأی دادن نیستند و نمی‌خواهند با حضور در پای صندوق‌های رأی، در فرایند سیاسی مشارکت داشته باشند.

برای رشد دموکراسی نوپای افغانستان، شکل‌گیری سیاست دموکراتیک موضوع محور و ملی ضروری است. سیاست از مجرای قومیت، رشد دموکراسی را عقیم ساخته و زمینه‌های باج‌گیری و حتی خشونت را بارور نگه می‌دارد. سیاست قومی، آستانه‌ی تحمل مردم در برابر فساد و کم‌کاری‌های رهبران قومی را بالا برده و زمینه را برای حضور سیاست‌گزاران دموکرات تنگ می‌کند. در سیاست قومی، هر ناخوشایند قوم خود قابل توجیه و هر خوشایند قوم دیگر نامطلوب جلوه داده می‌شود. (اکبر، ۱۳۹۳)

بدون شک، عمل‌کرد سیاستمداران درجه‌اول کشور، نقش بسیار اساسی

در حاکمیت فرهنگ بی‌اعتمادی به نظام سیاسی و مشارکت سیاسی داشته است. انحصارگرایی و تقلب‌های انتخاباتی از یک‌سو، نبود حاکمیت قانون و فردگرایی از جانب دیگر، مردم را نسبت به سیاست و نظام سیاسی بی‌اعتماد کرده است؛ به همین دلیل، میزان مشارکت سیاسی در کشور کاهش یافته است. در حالی که در انتخابات دور اول ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۴، هجده میلیون نفر در پای صندوق‌های رأی حاضر شدند (<https://iranintl.com>) و در آخرین دور انتخابات پارلمانی در ماه میزان سال جاری (۱۳۹۷)، این میزان، به نُه میلیون کاهش یافت؛ (<https://fa.euronews.com>) رقمی که فاصله‌ی زیادی را در میزان مشارکت سیاسی مردم به نمایش می‌گذارد.

۳-۳-۲. توسعه‌ی ناامنی‌ها در مناطق امن

در کنار افزایش ناامنی در پایتخت کشور، مناطق مرکزی که از امن‌ترین مناطق کشور به شمار می‌رفت، پیشاپیش انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری کشور ناامن شد؛ امری که به باور آگاهان، یک توطئه‌ی سیاسی برای مهندسی انتخابات به حساب می‌آید. حمله بر مرکز توزیع تذکره در ناحیه‌ی غرب کابل (۲ حمل ۱۳۹۷)، که بیش از ۷۵ نفر کشته و ۱۰۰ نفر زخمی بر جای گذاشت (<http://www.bbc.com/persian/afghan-istan>)، ناامن‌سازی مناطق هزاره‌نشین در ولایت غزنی و دایکندی، گسترش ناامنی در ولایات مختلف سمت شمال، نمایان‌گر توطئه‌ی جدید نخبگان حاکم در انتخابات پیش‌رو است. به نظر می‌رسد، دولت وحدت ملی از هر طریق ممکن تلاش می‌کند جلو حضور اقوام غیرخودی را بگیرد؛ به همین جهت، به هر کاری که لازم باشد، اقدام خواهد کرد.

۳-۳-۳. سرکوب اعتراضات مردمی

براساس نظریه میلبراث، حضور در گردهمایی‌های خیابانی و تظاهرات‌های مردمی، یکی از نمادهای اصلی مشارکت سیاسی در دنیای مدرن است. در واقع، این سیاست، بدیل خشونت‌های اجتماعی در نظام‌های سیاسی بشری مورد قبول قرار گرفته و جای منازعات خشونت‌آمیز را گرفته است. تظاهرات در واقع بیان خواست مشروع، به صورت مسالمت‌آمیز است؛ اما متأسفانه همین پدیده اصلاح‌گر نیز در کشور با بحران مواجه شده است. تظاهرات و عدالت‌خواهی در افغانستان، رنگ‌وبوی قومی به خود گرفته و همواره با مخالفت نظام سیاسی، به خصوص حکومت وحدت ملی قرار گرفته است. تظاهرات نه تنها در این کشور نتیجه نداده است، که روزبه‌روز محدودتر شده و همواره مورد حملات شدید انتحاری و انفجاری قرار می‌گیرد؛ امری که انگشت اتهام بیشتر به سوی دولت دراز است.

به صورت غالب، درونمایه‌ی شعارهای اعتراضی جنبش تبسم (۱۳۹۴)، جنبش روشنایی (۱۳۹۵) و جنبش رستاخیز (۱۳۹۶) را عدالت و مبارزه با انحصارگرایی قومی

و تبعیض قومی توسط برخی از تیم حکومت تشکیل می‌داد؛ اما این تظاهرات‌ها و خواست‌ها همواره از سوی دولت نادیده انگاشته شد و حتی امنیت آنان تأمین نشده و مورد حملات شدید انتحاری قرار گرفتند.

فرهنگ سیاسی نخبگان افغانستان، فرهنگ به‌شدت تبعی و منازعه‌گرا است. در این فرهنگ، صدای آرام تظاهرات و عدالت‌خواهی شنیده نشده و دولت تنها می‌تواند صدای «شلیک گلوله» را بشنود؛ امری که فرایند دولت-ملت‌سازی در کشور را با بحران مواجه نموده و روند توسعه‌ی همه‌جانبه را به چالش می‌کشد. بنابراین، با توجه به شرایط آشفته‌ی کشور، انتظار شهروندان افغانستان از نخبگان سیاسی و اجتماعی افغانستان این است که رهنمودهای قانون اساسی کشور را رعایت کند و انسجام اجتماعی را دوباره به مردم افغانستان برگرداند. واقعیت این است که با شکسته‌شدن توافق مشترک مردم افغانستان در سند ملی قانون اساسی، سپهر سیاست در افغانستان دوباره درهم فروخواهد ریخت. بنابراین، نخبگان سیاسی و رهبران قومی در افغانستان باید تلاش کنند تا برای آبادساختن سازه‌های قدرت و اقتدارشان، دیگر از انگیزه‌های تباری مایه نگذارند. حکومت‌های افغانستان نیز باید به تجربه‌ی تلخ منازعات قومی تاریخی این کشور توجه جدی داشته باشد که در صورت عدم موفقیت در تحکیم انسجام اجتماعی میان تمام شهروندان افغانستان، در دنیای امروز و فضای نیمه‌دموکراتیک افغانستان، پایه‌های قدرت موجود به راحتی متزلزل خواهد شد. (حسینی، ۱۳۹۷)

نتیجه

مرور تاریخ افغانستان نشان می‌دهد که فرهنگ سیاسی حاکم بر رفتار سیاسی در افغانستان، فرهنگ سیاسی سنتی و قبیله‌ای است. در این فرهنگ، مشارکت سیاسی عادلانه جایگاهی ندارد، اعتماد ملی مفقود و منازعه به جای رقابت می‌نشیند. در فرهنگ سیاسی سنتی، افراد خارج از قوم و قبیله، «غیریت‌سازی» شده و با اتهام‌ها و برچسب‌های مختلف تلاش می‌شود از حضور آنان در حوزه‌های سیاسی و مراکز مهم تصمیم‌گیری جلوگیری شود. در این فرهنگ، نقش مردم در سیاست بسیار ناچیز است و اراده‌ی نخبگان سیاسی، به جای اراده‌ی جمعی مردم قرار می‌گیرد.

اگرچند با حضور جامعه‌ی جهانی در افغانستان پسا طالبان، تحولات چشم‌گیری در این کشور به‌وجود آمد، اما تغییر چندانی در فرهنگ سیاسی نخبگان حاکم رونما نشده است. بی‌اعتمادی به افراد خارج از قوم و قبیله و تبار، منازعه به‌جای رقابت، غیریت‌سازی و تنگ‌نظری، انحصارگرایی و قانون‌شکنی، تکیه بر هنجارهای قومی به جای قوانین پذیرفته‌شده‌ی اجتماعی، از ویژگی‌های اصلی فرهنگ سیاسی نخبگان حاکم بر این سرزمین است؛ امری که فرایند مشارکت سیاسی در سطوح مختلف تصمیم‌گیری، اجرای و اجتماعی را در هر سه جنبه‌ی مشارکت سیاسی؛ شیوه‌ی

مشارکت، شدت آن و کیفیت آن، با چالش جدی مواجه نموده و فرایند دموکراسی سازی و توسعه‌ی سیاسی را با بن‌بست مواجه کرده است.

حضور نخبگان اقوام غیرحاکم در رأس هرم تصمیم‌گیری کم‌رنگ شده و یا حضور آنان به صورت سمبولیک وجود داشته، اما از صلاحیت لازم تصمیم‌گیری و اجرایی برخوردار نبوده است. از جانب دیگر، تصمیم‌گیرندگان اصلی حکومت وحدت ملی، نه شورای وزیران و اعضای کابینه، بلکه تیم رییس جمهور است؛ بنابراین، فرهنگ سیاسی انحصارگرای تیم حاکم، «شدت» مشارکت سیاسی را نیز آسیب‌پذیر ساخته است. هم‌چنین، در این دوره، تجمعات زیادی با ندای عدالت‌خواهی در این کشور سربرآورد و نیز فریادهای زیادی از درون و بیرون کابینه علیه سیاست‌های رییس جمهور بلند شد، اما هیچ تأثیری بر تصمیم‌های فردی وی نگذاشت. بنابراین، مشارکت سیاسی در افغانستان دوره‌ی حکومت وحدت ملی با تأثیرپذیری از فرهنگ سیاسی نخبگان حاکم در هر سه بعد و هر سه سطح، آسیب‌های جدی دیده است؛ امری که باعث ناهنجاری‌های زیادی در کشور شده است.

فهرست منابع

الف) کتاب‌ها

۱. آلموند، گابریل؛ پاول، جونیور، جی. بینگام؛ مونت، رابرت جی (۱۳۷۶). چارچوبی نظری برای بررسی سیاست تطبیقی. ترجمه علی رضا طیب. تهران: مرکز آموزشی مدیریت دولتی.
۲. بشیریه، حسین (۱۳۹۲). درس‌های دموکراسی برای همه. چاپ چهارم. تهران: نگاه معاصر.
۳. بشیریه، حسین (۱۳۸۶). عقل در سیاست. چاپ سوم. تهران: نگاه معاصر.
۴. دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷). لغت‌نامه دهخدا. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۵. راش، مایکل (۱۳۹۱). جامعه و سیاست: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی. ترجمه‌ی منوچهر صبوری. چاپ یازدهم، تهران: سمت.
۶. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۸۲). روش‌های تعمیق بینش سیاسی. چاپ اول، قم: بوستان کتاب.
۷. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۹۵). جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان. چاپ سوم. کابل: نشر دانشگاه خاتم‌النبین^(ص).
۸. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۹۷). سیاست خارجی افغانستان. کابل: نشر دانشگاه خاتم‌النبین^(ص).
۹. سریع القلم، محمود (۱۳۸۱). عقلانیت و آینده توسعه یافتگی ایران. چاپ دوم. تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
۱۰. صالحی امیری، سیدرضا (۱۳۹۱). مفاهیم و نظریه‌های فرهنگی. چاپ پنجم. تهران: انتشارات شمشاد.
۱۱. عالم، عبدالرحمان (۱۳۷۷). بنیادهای علم سیاست. تهران: نشر نی.
۱۲. علی بابایی، غلامرضا (۱۳۲۹). فرهنگ سیاسی آرش. تهران: بی‌نا.
۱۳. قوام، عبدالعلی (۱۳۹۱). سیاست‌شناسی مبانی علم سیاست. چاپ سوم. تهران: انتشارات سمت.
۱۴. لنون، الکساندر تی. جی (۱۳۸۹). کاربرد قدرت نرم. چاپ دوم. ترجمه‌ی سید محسن روحانی. تهران: نشر دانشگاه امام صادق.
۱۵. میلبراث، لیستر (۱۳۸۶). مشارکت سیاسی. ترجمه سید رحیم ابوالحسنی، تهران: میزان.
۱۶. واینر، مایرون؛ هانتینگتون، ساموئیل، درک توسعه‌ی سیاسی، ترجمه‌ی ناشر، چاپ دوم، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۹۲، ص ۱۳۸.
۱۷. هانتینگتون، ساموئیل (۱۳۹۲). سامان سیاسی در جوامع دست‌خوش دگرگونی. ترجمه‌ی محسن ثلاثی. چاپ پنجم. تهران: نشر علم.

ب) مقالات

۱۸. اصفهانی، نصیر (۱۳۷۷). تشکلهای سیاسی و مشارکت دانشجویی در دانشگاه‌ها. فصلنامه دانشگاه اسلامی: شماره ششم.
۱۹. اکبر، شهرزاد (۱۳۹۳، ۴ اسد). سیاست، قومیت و راه دشوار دموکراسی در افغانستان. روزنامه

- ۸صبح. قابل دریافت در: <https://8am.af>. بازیابی: ۱۳۹۷/۱۰/۱.
۲۰. انصاری، محمدمهدی؛ برزگر، ابراهیم (۱۳۹۳). الگوی پرورش و گزینش نخبگان سیاسی در جمهوری اسلامی ایران. فصلنامه‌ی علمی-پژوهشی پژوهشنامه انقلاب اسلامی: سال چهارم: شماره‌ی ۱۳.
۲۱. آبنیکی، حسن (۱۳۹۰). جهانی‌شدن و چالش مشارکت سیاسی در جمهوری اسلامی ایران. دوفصلنامه علمی پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»: شماره دهم، پاییز و زمستان.
۲۲. جلالی، یاسر؛ صدیق سروستانی، رحمت الله (۱۳۹۰). نخبگان قدرت در شهر تهران؛ نقش تصمیم‌گیران در مسایل اجتماعی. دوفصلنامه‌ی پژوهش سیاست نظری، شماره ۱۰.
۲۳. حسینی، سید آصف (بی‌تا). نخبگان قومی و قومی سازی سیاست در افغانستان. روزنامه افغانستان ما. قابل دریافت در: <http://www.dailyafghanistan.com>. بازیابی: ۱۳۹۷/۱۰/۱.
۲۴. روزنامه اطلاعات روز، ۱۲ جدی ۱۳۹۶، در گفتگو با عمر داودزی، قابل دریافت در: <https://etilaatroz.com/55432>. بازیابی: ۱۳۹۷/۱۰/۳.
۲۵. روزنامه اطلاعات روز، ۳۱ سرطان ۱۳۹۷، قابل دریافت در: <https://etilaatroz.com/63415>. بازیابی: ۱۳۹۷/۱۰/۳.
۲۶. روستاپور، جاوید (۱۳۹۷، ۳۰ سرطان). ارگ با آوردن جنرال دوستم در صدد خاموش کردن صدای عدالت خواهی میلیون‌ها شهروند است. روزنامه آرمان ملی. قابل دریافت در: <http://www.armanemili.com/posts/12376>. بازیابی: ۱۳۹۷/۱۰/۳.
۲۷. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۹۴، بهار). مشارکت سیاسی در افغانستان؛ موانع و راهکارها. فصلنامه تخصصی پویش: سال چهارم، شماره هفتم.
۲۸. شفق خواتی، محمد (۱۳۹۴، ۲۸ آبان). فرهنگ سیاسی و فرایند دولت-ملت‌سازی در افغانستان. قابل دسترسی در: <http://shafaq.af.gl/books-articles/102-2015-11-19-20-58-29.html>. بازیابی: ۱۳۹۷/۱۰/۴.
۲۹. شفق خواتی، محمد (۱۳۹۴، ۶ آذر). ما و فرهنگ بادیه (۴): مشارکت سیاسی به مثابه‌ی مافیای قدرت. قابل دسترسی در: <http://shafaq.af.gl/books-articles/176-4.html>. بازیابی: ۱۳۹۷/۱۰/۴.
۳۰. شفق خواتی، محمد (۱۳۹۴، ۹ آذر). آسیب شناسی فرهنگ سیاسی در افغانستان. قابل دسترسی در: <http://shafaq.af.gl/books-articles/176-4.html>. بازیابی: ۱۳۹۷/۱۰/۴.
۳۱. شفیع، نوزد (۱۳۹۵). تبیین عوامل موثر بر اتخاذ استراتژی دولت ترامپ نسبت به افغانستان. فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره اول، شماره ۲۴.
۳۲. عابدی اردکانی، محمد (۱۳۹۳). توسعه‌نیافتگی سیاسی از منظر فرهنگ سیاسی نخبگان در ایران (۱۳۸۴-۱۳۶۸). پژوهشنامه علوم سیاسی: سال نهم، شماره ۴.
۳۳. قاضی خانی، حکمت (۱۳۹۷، ۲ میزان). چرا داکتر عبدالله؟. روزنامه ۸صبح. قابل دریافت در: <https://8am.af>. بازیابی: ۱۳۹۷/۱۰/۳.
۳۴. محمدی فرد، مهدی (۱۳۷۸). تبیین نظری الگوهای مشارکت اجتماعی و تأثیر آن بر امنیت

ملی، مجله راهبرد، شماره سوم.
۳۵. مهر، بهار (۱۳۹۶، ۲۴ سنبله). عیب و حسن طرح تقاعد ۵۴ هزار نظامی. روزنامه اطلاعات
روز: قابل دستیابی در: <https://etilaatroz.com/51571>. بازیابی: ۱۳۹۷/۱۰/۴.
۳۶. یونسی، علی (۱۳۸۶). وحدت و انسجام ملی ایرانیان؛ بنیادها و ریشه‌ها. مجله راهبرد:
شماره ۴۴.

ج) قوانین

۳۷. قانون اساسی افغانستان (۱۳۸۲).
۳۸. قانون امور ذاتی پولیس، امنیت ملی و ادارات دارای تشکیلات نظامی مشابه (۱۳۹۳).

عوامل مؤثر بر مشارکت سیاسی مردم در انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی افغانستان

محمد رحیمی*

* پوهنیار (استادیار)، ماستر روابط بین الملل، کادر علمی دانشکده‌ی علوم سیاسی، دانشگاه خاتم النبیین (ص)، غزنی، افغانستان.

چکیده

این مقاله، مشارکت سیاسی مردم در انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی را با سه رویکرد جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و تلفیقی مورد تأمل قرار داده است. در رویکرد جامعه‌شناختی، مشارکت مردم را در سه نوع ساختار نظام اقتدارگرا، توتالیتار و دموکراتیک مطرح کرده که مردم در هر کدام، شرایط خاص برای مشارکت داشتند. در رویکرد روان‌شناختی، اثربخشی، اعتماد سیاسی، مهارت‌های مشارکتی و تحصیلات را از جمله محرک‌های مشارکت دانسته و در رویکرد تلفیقی، تلفیقی از دو رویکرد را در قالب سه نظریه‌ی کلان، متوسط و خرد، ارزیابی و در نهایت، قانون‌گرایی در هر سه عرصه‌ی وضع، اجرا و نظارت، استخدام بر معیار شایستگی و توزیع عادلانه‌ی امکانات و فرصت‌ها را از عوامل مهم برای مشارکت مردم در انتخابات دانسته است. این عوامل موجب رضایت و اعتماد مردم به حکومت و در نتیجه، مشارکت آن‌ها در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی می‌شود؛ چیزی که در جامعه‌ی گرفتار بحران افغانستان به عنوان یک حلقه‌ی مفقوده و یک کالای نایاب است.

کلیدواژه‌ها: مشارکت، مشارکت سیاسی، سیاست و انتخابات.

مشارکت در انتخابات یکی از اشکال مشارکت سیاسی است. از جمله دلایل مطالعه‌ی مشارکت انتخاباتی، بررسی علل و عوامل مؤثر بر حضور شهروندان در پای صندوق‌های رأی و راه‌های افزایش این حضور است. در مباحث مرتبط با تحلیل رفتار رأی‌دهندگان، بیان این نکته مهم است که اولاً چه عواملی مردم را به شرکت در انتخابات برمی‌انگیزاند، ثانیاً در مباحث رفتارشناسی رأی‌دهندگان، پرسش اصلی این است که چه عواملی سبب می‌شود رأی‌دهندگان به این تصمیم برسند که به حزب یا اشخاص خاصی رأی دهند. به عبارت دیگر، در وهله‌ی نخست، اقدام به مشارکت انتخاباتی مورد بحث است و در وهله‌ی دوم، محتوای مشارکت مورد نظر است. در این مقاله، هدف بررسی عوامل مؤثر بر مشارکت در انتخابات است و لذا نوع انتخاب رأی‌دهندگان بر پایه‌ی گرایش‌های سیاسی نامزدها از موضوع این تحقیق خارج است.

رأی‌دهی و مشارکت در انتخابات، آشکارترین نوع مشارکت سیاسی برای اغلب شهروندان در جوامع مردم‌سالار است. رأی‌دادن، مؤثرترین و عملی‌ترین وسیله برای شهروندان است تا افکار و عقاید خود را در اداره‌ی عمومی و اجتماعی اعمال کنند. رأی‌گیری در واقع یک نوع سازوکار اجتماعی برای گردآوری و تشخیص گزینه‌ها و ارجحیت‌های اجتماعی است. اساسی‌ترین عملکرد مشارکت رأی‌دهی فرصت دادن برای جانشینی و انتقال مناصب و مسئولیت‌ها در جامعه است. (Dowse, 1986, p293)

از این‌که میزان مشارکت شهروندان در انتخابات، یکی از شاخص‌های میزان مشروعیت و مقبولیت نظام سیاسی در بسیاری از کشورهاست، حکومت‌ها بر حضور حداکثری مردم در انتخابات تأکید می‌کنند. حکومتی که بتواند بیشترین مشارکت در انتخابات را جلب کند، نه تنها در عرصه‌ی داخلی؛ بلکه در عرصه‌ی بین‌المللی نیز می‌تواند از موضع مقتدرانه برخوردار باشد. مشارکت حداکثری مردم در انتخابات، بستری برای اعتماد به نفس مسئولان سیاسی و منتخبان مردم فراهم می‌کند که بتوانند در اداره‌ی امور کشور، رأی مردم را پشتیبان تصمیم‌های خود بدانند. به همین دلیل، کاهش مشارکت مردم در انتخابات یکی از مسایل اساسی دولت‌ها به‌شمار می‌رود. در دهه‌های اخیر، روند کاهش مشارکت انتخاباتی به‌خصوص در میان جوانان در بسیاری از کشورها، حتی در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی، به یک معضل جدی تبدیل شده است؛ اما انواع جدیدی از مشارکت که جنبه‌ی بیانی دارند، نظر بسیاری از جوانان را به خود جلب کرده است؛ به‌طوری‌که ترجیح می‌دهند به جای رأی‌دادن، خواسته‌های سیاسی خود را به شکل دیگری به منصف ظهور برسانند.

با شروع دوره‌ی جدید در افغانستان از ۲۰۰۱ به بعد، مشارکت سیاسی در شکل شرکت در انتخابات بسیاری مهم و حساس تلقی گردید؛ چرا که از یک‌سو مردم با یک پدیده‌ی مدرن و بی‌سابقه در کشور مواجه شدند و از سوی دیگر، حضور همه‌جانبه‌ی مردم در انتخابات به‌عنوان نقطه‌ی قوت نظام جمهوری اسلامی افغانستان در عرصه‌ی داخلی و بین‌المللی بدل گردید. با این‌که سیاست مخالفان پیشرفت افغانستان کاهش مشارکت مردم در انتخابات بود، در عین حال؛ جامعه‌ی

افغانستان شاهد برگزاری انتخابات دو دوره‌ی ریاست جمهوری و دو دوره‌ی پارلمانی بوده است. ویژگی مهم این انتخابات، مشارکت بالایی رأی‌دهندگان در فضای ناامنی، بی‌اعتمادی، جنگ و عدم فرهنگ سیاسی لازم در میان مردم و به‌خصوص نبودن پدیده‌ی انتخابات است. در این مقاله، عوامل مؤثر بر مشارکت سیاسی مردم در انتخابات در ذیل سه بخش مورد بررسی واقع خواهد شد. بخش اول مفاهیم مشارکت سیاسی و مشارکت در انتخابات، بخش دوم، نظریات مطرح در باره‌ی عوامل مشارکت در انتخابات را مورد تحلیل قرار می‌دهد و بخش سوم، نقش منابع اجتماعی در مشارکت سیاسی را به بحث خواهد گرفت.

۱. مفهوم‌شناسی

۱-۱. مفهوم مشارکت سیاسی

مشارکت در انتخابات، از انواع مشارکت سیاسی متعارف است که در چارچوب قوانین و مقررات رسمی یک کشور انجام می‌شود. مشارکت سیاسی از مفاهیمی است که مصادیق آن مختلف و از نظر مرتبه و میزان صرف وقت و هزینه، انواع فراوانی دارد. (ایوبی، ۱۳۷۷، ص ۱۶) مایکل راش، مشارکت سیاسی را درگیرشدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از رأی‌دادن تا داشتن مقام رسمی سیاسی در نظر می‌گیرد. (راش، ۱۳۸۷، ص ۹۹) به باور مایرون وینر، مشارکت سیاسی عبارت است از هرگونه عمل داوطلبانه‌ی موفق یا ناموفق، سازمان‌یافته یا بدون سازمان، دوره‌ای یا مستمر، شامل به‌کارگیری روش‌های قانونی یا غیرقانونی می‌داند که بر انتخاب سیاست‌های عمومی، اداره‌ی امور عمومی و انتخاب رهبران سیاسی در هر سطحی از حکومت محلی یا ملی، تأثیرگذار است. (پای و بایندر، ۱۳۸۰، ص ۲۴۷)

دایره‌ی المعارف بین‌المللی علوم اجتماعی، مشارکت سیاسی را فعالیت داوطلبانه‌ی اعضای جامعه در انتخاب رهبران و شرکت مستقیم و غیرمستقیم در سیاست‌گذاری عمومی تعریف می‌کند. (بیرو، ۱۳۷۰) به نظر ساموئل هانتینگتون، مشارکت سیاسی، کوشش‌های شهروندان عادی برای تأثیرگذاری بر سیاست‌های عمومی است. وی تلاش‌های مردم عادی در هر نوع نظام سیاسی جهت نفوذ بر کار حاکمان و تغییر رفتار آنان را از وجوه مشارکت سیاسی می‌داند. (مایرون و هانتینگتون، ۱۳۷۹، ص ۱۳۹) میلبراث مشارکت سیاسی را رفتاری می‌داند که هدف از آن، اثرگذاری یا قصد اثرگذاری بر امور حکومتی است. آلن دوینوا مشارکت سیاسی را اساس دموکراسی معرفی می‌کند. از نظر وی، دموکراسی چیزی نیست جز یک قالب سیاسی که در آن، اکثر مردم می‌توانند در امور عامه شرکت جویند. (دوینوا، ۱۳۷۷)

در هر صورت، باید توجه داشت که: ۱) مشارکت سیاسی، نوعی کنش یا فعالیت است و لذا علاقه به سیاست یا پی‌گیری اخبار سیاسی را نمی‌توان نوعی مشارکت سیاسی به شمار آورد؛ ۲) مشارکت سیاسی محدود به شرکت در انتخابات یا برخی اشکال متعارف نمی‌شود؛ ۳) منظور از مشارکت سیاسی، رفتار شهروندان و نه فعالیت سیاستمداران یا مسئولان حکومتی است؛ و ۴) مشارکت سیاسی در اصل، عملی داوطلبانه است ولو این‌که فرد به‌شدت تحت تأثیر برخی تلقین‌های ایدئولوژیکی یا



باورهای مذهبی باشد. (سیدامامی، ۱۳۸۴) از این رو، مشارکت سیاسی، رفتاری است که هدف از آن، اثرگذاری روی امور حکومتی است.

۱-۲. مفهوم مشارکت

گرچند تعریف واحدی در مورد مشارکت وجود ندارد؛ اما اکثر آن تعاریف، معنای واحدی را القاء می‌کند. از باب نمونه، برخی مشارکت را عبارت می‌داند از فرایند زمینه‌ساز فعالیت‌های مشترک افراد جامعه در مورد یک موضوع. این افراد ممکن است مدافع وضع موجود یا خواهان تغییر وضع موجود باشد. اولی را محافظه‌کار و دومی را رادیکال می‌گویند. البته این علایق امکان دارد با توجه به زمان و مکان متغیر باشد. (میلبراث، ۱۳۸۶، ص ۱۲) اما برخی دیگر معتقدند که مشارکت عبارتند از نتیجه‌ی انجام وظایف یا برون‌دادهای نظام. (میلبراث، ۱۳۸۶، ص ۱۹) از این تعاریف می‌توان نتیجه گرفت که مشارکت، نوعی سهیم‌شدن مردم در سرنوشت خودشان است.

۱-۳. مفهوم سیاست

سیاست نیز از مفاهیمی است که با برداشت‌های متفاوت مواجه است. برخی سیاست را عبارت می‌داند از هرآن چیزی که در شهر می‌گذرد و به دنبال سعادت آدمی است. (عالم، ۱۳۷۳، ص ۲۶) برخی دیگر، سیاست را به معنای کوشش برای شرکت و یا نفوذ در تخصیص قدرت در میان دولت‌ها و گروه‌ها می‌داند. (بشیریه، ۱۳۸۲، ص ۲۰) از این تعاریف نتیجه می‌گیریم که سیاست، مبارزه‌ی قدرت و نفوذ و اعمال آن در جامعه است؛ زیرا انسان هم قدرت‌طلب است و هم نظم‌طلب و هم با تدبیر، امور مربوط به کشور را اداره می‌کند و هم به رقابت می‌پردازد.

۱-۴. مفهوم فرهنگ سیاسی

فرهنگ سیاسی در کانون تحلیل کارکردگرایی و از پدیده‌های سیاسی بوده که رابطه‌ی فرهنگ و سیاست را مطرح می‌کند. فرهنگ سیاسی عبارتست از جهت‌گیری روانی در برابر موضوعات اجتماعی؛ به عبارت دیگر، درونی‌کردن نظام سیاسی در روان‌شناسی خاص هرفرد. به همین خاطر، فرهنگ سیاسی همان نحوه‌ی نگرش و بینش هرفرد نسبت به نظام و شخصیت‌های سیاسی و نگرش شخصیت‌های سیاسی نسبت به مردم است. (نقیب‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۷۵) از این رو، فرهنگ سیاسی دارای سه رکن شناختی، احساسی و رفتاری است. آلموند و وربا، هم‌سویی بین فرهنگ و نظام سیاسی را موجب ثبات نظام سیاسی دانسته و در این راستا سه سطح فرهنگ سیاسی را که به سه نوع نظام سیاسی هم‌خوانی دارد، از یکدیگر تفکیک کرده است: فرهنگ سیاسی محدود، فرهنگ سیاسی انقیادی و فرهنگ سیاسی مشارکتی. (نقیب‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۷۶) در مورد اول، مردم به صورت چشم‌پسته، تابع نظام سیاسی است؛ در صورت دوم، مردم از آگاهی برخوردار هستند، اما به دلیل ترس یا احترام، تابع محض قدرت سیاسی هستند و در صورت سوم، مردم هم از آگاهی لازم برخوردارند و هم مشارکت فعال در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی دارند.

۲. نظریات مطرح در باب عوامل مشارکت در انتخابات

مشارکت در رأی‌دهی، به معنای شرکت در هرگونه انتخابات و رأی‌دادن در آن به کار

می‌رود. رأی‌دادن عملی تشریفاتی و حقوقی است که شهروندان با انجام آن، طبق ضوابط و شرایط قانونی، به‌گزینش نماینده یا نمایندگان خود می‌پردازند. رأی‌دهنده با این عمل حقوقی، در اداره‌ی امور سیاسی جامعه‌ی خود مشارکت می‌کند. اما در توضیح این‌که چه کسی مشارکت می‌کند و عوامل مشارکت چیست؛ نظریه‌های مختلفی بیان شده است. بر اساس مدل مبنایی وربا و نای، خصوصیت‌های فردی؛ مثل جنس، سن و قومیت و منابع اجتماعی رأی‌دهنده؛ یعنی توانایی‌های اکتسابی او در جامعه، از جمله تحصیلات، درآمد و موقعیت شغلی، نقش مهمی در تمایل او به شرکت در پای صندوق‌های رأی‌گیری ایفا می‌کنند.

میلبراث معتقد است افرادی که سیاست‌ها و برنامه‌های حکومت را مرتبط با علایق و منافع خود می‌دانند و هم‌چنین معتقدند، اعمال آنها به‌طور انفرادی یا جمعی می‌تواند بر تصمیمات حکومت اثر بگذارد، تلاش خواهند کرد چنین اثری بگذارند، مگر این‌که ویژگی‌های ساختار نظام سیاسی مانع آنها شود. تحصیلات عالی، منزلت اجتماعی و درآمد اقتصادی بالاتر، راهی به سیاست تلقی می‌شود. از نظر وی، افرادی که مدت زمان طولانی مقیم یک جامعه هستند و اموال و املاک دارند، در سازمان‌های داوطلبانه‌ی مختلف عضویت و فعالیت دارند، نه‌چندان پیر و نه آن‌چنان جوان هستند، عضویت گروه‌های اقلیت را ندارند و کاملاً با آن جامعه آمیخته و هماهنگ شده‌اند، تمایل بیشتری به فعالیت سیاسی دارند. وی هم‌چنین معتقد است، مردان فعال‌تر از زنان هستند. (Norris, 2002)

از نیمه‌ی دوم قرن بیستم، پژوهشگران رفتار سیاسی کوشیده‌اند علل و انگیزه‌های مشارکت سیاسی و به‌خصوص مشارکت انتخاباتی را مورد بررسی قرار دهند. توجه این نکته ضرورت دارد که عوامل متعددی در مشارکت سیاسی به صورت عام و مشارکت در انتخابات به‌صورت خاص دخالت دارند و ارائه‌ی یک نظریه‌ی جامع برای تبیین مشارکت سیاسی یا در سطح محدودتر، مشارکت انتخاباتی اصولاً امکان‌پذیر نیست و اغلب نظریه‌پردازی‌ها در قالب نظریه‌های میان‌بردی که رابطه‌ی متغیر خاصی را با مشارکت سیاسی یا مشارکت انتخاباتی به‌آزمون می‌گذارند، صورت گرفته؛ اما به لحاظ تحلیلی می‌توان دو رویکرد کلی را بر پایه‌ی برخی تفاوت‌های روش‌شناختی از یکدیگر تفکیک کرد: رویکرد جامعه‌شناختی و رویکرد روان‌شناختی.

۲-۱. رویکرد جامعه‌شناختی در تبیین مشارکت سیاسی

نظریه‌های جامعه‌شناختی مشارکت سیاسی، بر خلاف نظریه‌های روان‌شناسانه که بر سطح تحلیل فردی توجه دارند؛ مبنای تحلیل را عوامل یا ساختارهای سیاسی و بسترهای اجتماعی در نظر می‌گیرند. آلموند و پاول معتقدند، ساختارهای سیاسی، بسترهای انجام فعالیت‌های سیاسی افرادند. امروزه شهروندان تحت پوشش شبکه‌هایی از مقررات قرار دارند. در واقع؛ همه‌ی نقش‌های عمده‌ی اجتماعی و اقتصادی در جوامع امروزی به نحوی با مقررات حکومتی در ارتباط است. لذا مشارکت شهروندان بیان‌گر نحوه‌ی بهره‌برداری شهروندان واجد شرایط مشارکتی از فرصت‌هایی است که حکومت‌ها در اختیار آنها قرار می‌دهند. (آلموند و پاول، ۱۳۸۰، ص ۱۶۳-۱۶۴)



از نظر شرایطی که دولت‌ها برای مشارکت شهروندان‌شان در امور سیاسی فراهم می‌کنند، آنها را می‌توان به انواع مختلف طبقه‌بندی کرد. بر پایه‌ی یکی از معمول‌ترین طبقه‌بندی‌ها، دولت‌ها به سه نوع: دموکراتیک یا مردم‌سالار، اقتدارگرا و تمامیت‌خواه یا توتالیتار تقسیم می‌شوند. البته هریک از این دولت‌ها نیز خود دارای انواعی هستند. هر سه نوع دولت به مشارکت سیاسی مردم اهمیت می‌دهند؛ اما هریک با دید خاصی به آن می‌نگرند.

۱-۲. مشارکت در ساختار نظام اقتدارگرا

این نوع حکومت، مظهر حاکمیت کامل و مطلق است که قدرت خود را با هیچ نیروی دیگری تقسیم نمی‌کند. کارویژه‌ی اصلی این حکومت‌ها، یکسان‌سازی پیرامون اجتماعی است. تمرکز کامل قدرت، اقدام دولت در هر زمینه‌ای را ممکن می‌سازد و توجیه عقلانی آن هم مصلحت دولت است. چنین حکومتی، ناگزیر به تکیه‌زدن به یک دستگاه دیوانی سلسله‌مراتبی و متمرکز است که خود سرآغاز پیدایش دستگاه دیوان‌سالار کنونی تلقی می‌شود. حکومت‌های اقتدارگرا برای حفظ مشروعیت خود سعی می‌کنند مردم را به مشارکت‌های نمادین؛ مانند رأی‌دادن به کسانی که خود تعیین کرده‌اند، ترغیب و حتی وادار نمایند.

۲-۱-۲. مشارکت در ساختار نظام توتالیتار

توتالیتاریسم عبارتست از سیطره‌ی دایم حکومت بر تمامی شئون حیات اجتماعی و در نتیجه، توتالیتار عبارت است از ایدئولوژی یا جنبشی که طرفدار این نوع گسترش در سیطره باشد. از این‌رو، توتالیتار وصف رژیم‌های تمامیت‌خواه است و خود را برای دست‌یابی و دخالت در تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی انسان‌ها، مجاز و محق می‌دانند. (بیات، ۱۳۸۴، ص ۱۹۰) در حکومت‌های توتالیتار نیز که معمولاً یک حزب حاکم، همه‌ی قدرت سیاسی را کنترل می‌کند و بر همه‌ی فعالیت‌های شهروندان نظارت دارد، سعی می‌شود تا مردم به بعضی از مشارکت‌های سیاسی؛ مانند رأی‌دادن‌های صوری، ترغیب شوند. معمولاً در این کشورها به علت فشار سیاسی و کنترل سیاسی شدید، میزان رأی‌دادن بالاست؛ اما هیچ‌یک از این دو نوع نظام سیاسی، خواهان مشارکت سیاسی واقعی، آزادانه و آگاهانه نیستند، بلکه تنها اشکال کنترل‌شده‌ای از مشارکت سیاسی را مطلوب می‌دانند. (پناهی، ۱۳۸۶، ص ۳۹)

۳-۱-۲. مشارکت در ساختار نظام دموکراتیک

در نظام‌های دموکراتیک، مردم در کانون تصمیم‌ها و انتخاب‌ها قرار دارند که مشارکت نماد آن به‌شمار می‌رود. به همین خاطر، یکی از مهم‌ترین عوامل مؤثر بر مشارکت سیاسی مردم، نوع نظام سیاسی و ساختارهای مشارکتی موجود در آن است که موقعیت‌های مشارکت را برای افراد فراهم می‌آورد. از سوی دیگر، در برخی دیدگاه‌های جامعه‌شناختی، ساختار نظام حزبی، نوع نظام انتخاباتی موجود در کشورها، میزان رقابت واقعی میان احزاب و نیروهای سیاسی و عوامل ساختاری دیگر، برای تبیین مشارکت سیاسی و انتخاباتی شهروندان مورد تأکید قرار می‌گیرند. بر پایه‌ی این‌گونه عوامل اجتماعی و ساختاری است که برخی تحلیل‌گران نتیجه گرفته‌اند، تفاوت

در مشارکت کشور به کشور است تا فرد به فرد. این که فرد ثروتمند است یا فقیر، باسواد است یا بی سواد، به سیاست علاقه دارد یا نه، هیچ کدام به اندازه‌ی این که شخص استرالیایی است یا آمریکایی اهمیت ندارد. این گروه از دانشمندان علم سیاست معتقدند، اگر بخواهیم میزان مشارکت را افزایش دهیم، راه آن افزایش سطح سواد نیست. به عنوان مثال، اگر همه‌ی افراد در امریکا مدرک دانشگاهی داشته باشند، الزاما در انتخابات مشارکت بیشتری نخواهند داشت؛ هرچند متغیرهای فردی؛ چون سطح تحصیلات، علاقه به سیاست و غیره، در میزان مشارکت و در تفاوت‌های موجود میان افراد دخیل باشد. (Niemi & Norris, 1996, p218)

در پاره‌ای از تبیین‌های جامعه‌شناختی دیگر، سطح نوسازی و توسعه‌ی جامعه، مبنای تحلیل مشارکت سیاسی قرار می‌گیرد. به اعتقاد برخی تحلیل‌گران از جمله دانیل لرنر، آکس اینکلز و دیوید اچ اسمیت، مشارکت سیاسی و اجتماعی نیازمند شکل‌گیری شخصیت و انسان نوگراست. از نظر ایشان، مشارکت فعال در حوزه‌ی اجتماعی و سیاسی مستلزم شکل‌گیری شخصیتی نوگرا و انسان نوین است. انسان سنتی همواره در وضع موجود و تداوم آن اظهار رضایت می‌کند و به هرگونه تغییر با دیده‌ی تردید می‌نگرد و به توانایی‌های خود برای ایجاد تغییرهای مطلوب اعتمادی ندارد. در مقابل، در انسان نوگرا نگرش‌هایی وجود دارد که او را ترغیب به شرکت و مداخله در امور مربوط به زندگی جمعی خود می‌کند. (Inkeles & Smith, 1974)

از دید هانتینگتون و نلسون، فرایند توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی از دو طریق می‌تواند به گسترش مشارکت اجتماعی و سیاسی بیانجامد: یک طریق آن از مجرای تحرک اجتماعی است؛ بدین صورت که کسب منزلت‌های اجتماعی بالاتر به نوبه‌ی خود در فرد احساس توان‌مندی و نگرش‌های معطوف به توانایی تأثیرگذاران بر تصمیم‌گیری‌های دستگاه‌های اجتماعی و عمومی را ایجاد می‌کند و این عوامل ذهنی، در مجموع می‌تواند مشوق مشارکت در فعالیت‌های اجتماعی یا امور سیاسی باشد. در این حالت، منزلت اجتماعی بالاتر و احساس توانایی و مؤثر بودن از نظر اجتماعی و سیاسی، به عنوان متغیرهای واسطه، مشوق مشارکت‌های اجتماعی و سیاسی به حساب می‌آید. از نظر آنان، از میان متغیرهای منزلتی، سطح تحصیلات فرد بیشترین تأثیر را بر مشارکت اجتماعی و سیاسی وی دارد. طریق دوم، تأثیر توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی بر مشارکت عضویت و مشارکت فعال در انواع گروه‌ها و سازمان‌های اجتماعی؛ نظیر اتحادیه‌های شغلی و صنفی و گروه‌های مدافع علایق خاص، است که در جامعه‌ی توسعه‌یافته‌تر بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شود. این عامل در جوامعی که فرصت‌های تحرک فردی در آنها محدودتر است، اهمیت بیشتری دارد؛ زیرا فرد برای رسیدن به وضع اجتماعی و اقتصادی بهتر، به عنوان آخرین راه‌حل به فعالیت در سازمان‌های اجتماعی یا احزاب سیاسی می‌پردازد. در مجموع از دیدگاه هانتینگتون و نلسون، در اثرگذاری این دو عامل (منزلت اجتماعی و اقتصادی و فعالیت در سازمان‌های اجتماعی) عامل دوم از اهمیت بیشتری برخوردار است. (Lerner, 1958)

۲-۲. رویکرد روان‌شناختی در تبیین مشارکت سیاسی

تبیین‌های روان‌شناختی مشارکت بیشتر توجه را به محرک‌های روانی و انگیزشی معطوف

می‌دارند و معتقدند، افراد در مشارکت بیشتر تحت تأثیر انگیزه‌هایی مانند مطلوبیت‌خواهی، اثرگذاری بر روند امور و ایجاد تغییرات، انجام وظیفه و انگیزه‌های مذهبی یا ملی قرار دارند. (پالمر و اشترن، ۱۳۶۷، ص ۱۴۶)

رویکرد روان‌شناختی را در الگوی رابرت دال از مشارکت سیاسی در کتاب انسان سیاسی به‌خوبی می‌توان دید. الگوی دال مبتنی بر مفروضات انتخاب عاقلانه است و همواره به عنوان یکی از اصلی‌ترین الگوها برای تبیین مشارکت سیاسی و به‌ویژه مشارکت انتخاباتی مورد استفاده قرار داشته و انواع اصلاحیه‌ها و تجدیدنظرها بعداً به آن افزوده شده است. نظرات رابرت دال را می‌توان به صورت زیر خلاصه نمود:

- اگر مردم در ارزش‌یابی خود متوجه شوند پاداشی که از مشارکت‌های سیاسی و اجتماعی به‌دست می‌آید از پاداش دیگر فعالیت‌ها ناچیزتر است، یقیناً خود را در این امور درگیر نخواهند ساخت.
- هرگاه شخصی بین شقوق پیش‌روی خویش، تفاوت‌های بارز احساس نکند و بدان‌ها اهمیت ندهد، کمتر به مشارکت در سیاست و امور اجتماعی خواهد پرداخت.
- هرگاه فرد تصور کند فعالیت او در صحنه‌ی سیاست بی‌تأثیر است و نمی‌تواند منشأ تغییر باشد، هرگز در آن وارد نمی‌شود.
- هرگاه مردم معتقد باشند بدون مداخله‌ی آنان نتایج اقدامات سیاسی رضایت آنان را تأمین می‌کند، احتمال مشارکت آن‌ها در سیاست کم‌تر خواهد شد.
- هرگاه فرد خود را به علت محدودیت آگاهی و دانش لازم، فاقد کارآیی سیاسی جهت دخالت در سیاست تصور کند، ترجیح می‌دهد کم‌تر در آن مشارکت داشته باشد.
- به موازات افزایش مشکلات ورود به عالم سیاست، احتمال مشارکت کاهش خواهد یافت. (دال، ۱۳۶۴، ص ۱۳۳-۱۴۱)

منتقدان دال، مفروضات انتخاب عقلانی و تفکر هزینه-منفعت مستتر در آن را زیر سوال برده‌اند و خاطرنشان کرده‌اند، منفعت مورد انتظار از یک رأی فردی با توجه به تأثیر اندک آن در مجموع نتایج انتخابات نمی‌تواند صرفاً مبنای محاسبه‌ی سود و زیان شخصی فرد قرار گیرد که به خود زحمت حضور در پای صندوق‌های رأی را بدهد. البته مدافعان دال در پاسخ، استدلال می‌کنند که پاداش مورد انتظار افرادی که پای صندوق حاضر می‌شوند صرفاً نفع اقتصادی شخصی نبوده و انگیزه‌هایی چون احساس رضایت عاطفی در انجام وظیفه‌ی مدنی، حمایت از نظام سیاسی و اعلام ترجیحات حزبی می‌تواند انگیزه‌ی مشارکت باشد. (Dowse, 1986, p293)

در رویکرد روان‌شناختی به مشارکت، مفاهیمی چون اثربخشی (کفایت) سیاسی و اعتماد سیاسی، نقش اساسی دارند. ضروری است این مفاهیم بیشتر توضیح داده شود.

۱-۲-۲. اثربخشی سیاسی

رابرت لین، اثربخشی را احساس تسلط و کنترل داشتن روی خویش و محیط در جهت حسی از سودمندبودن سیاسی تعریف می‌کند. این احساس مردم را به‌جهتی سوق می‌دهد که نسبت

به روند سیاسی خود هوشیارتر شوند و در روند سیاسی مشارکت فعال‌تری داشته باشند. بسیاری از پژوهشگران، اثربخشی را متغیری کلیدی در فعالیت سیاسی به‌شمار آورده‌اند. آنان در مطالعات خود دریافته‌اند که ارزیابی فرد از میزان اثربخشی و از توانایی و شایستگی‌اش در مشارکت سیاسی بر تمایل وی به مشارکت در امور سیاسی تأثیر می‌گذارد. (پالمر و اشترن، ۱۳۶۷، ص ۱۵۹) با توجه به ابعاد عقلانی و عاطفی احساس اثربخشی، برخی تحلیل‌گران، دو مؤلفه‌ی بیرونی و درونی را در احساس اثربخشی سیاسی از هم تفکیک می‌کنند. احساس اثربخشی بیرونی به معنای استنباط فرد از تأثیر انواع فعالیت‌ها و اقدامات افراد جامعه بر تصمیم‌گیری‌های مقامات یا بر فرایند سیاسی با توجه به میزان پاسخ‌گویی مقامات سیاسی در یک نظام سیاسی خاص است. اما احساس اثربخشی درونی که با اعتماد به نفس سیاسی، احساس مؤثر بودن و کفایت سیاسی مترادف به‌کار می‌رود، به توانایی‌های خود فرد اشاره دارد و این‌که خود را تا چه میزان دارای کفایت برای عمل سیاسی می‌داند. (سیدامامی، ۱۳۸۶)

در مطالعات تجربی مربوط به رفتار انتخاباتی؛ متغیر اثربخشی سیاسی به عنوان عامل مهمی در مشارکت سیاسی در نظر گرفته می‌شود. بر پایه‌ی نظریه‌ی میان‌بردی که در این رابطه وجود دارد و مشاهده‌های تجربی مکرر، افرادی که حس اثربخشی بالایی دارند، بیشتر از دیگران در انواع فعالیت‌های سیاسی مشارکت می‌کنند. در یک تحقیق میدانی که رابطه‌ی اثربخشی یا کفایت سیاسی و مشارکت انتخاباتی را بررسی کرده، چنین نتیجه گرفته که رابطه‌ی معناداری میان آن‌دو وجود دارد و در نتیجه، اثربخشی یکی از عوامل مشارکت مردم در انتخابات است. بنابراین، افرادی که تأثیر رأی و مشارکت خود را اطمینان داشته باشد و وجود خود را به عنوان یک فرد تأثیرگذار احساس نماید، بدون شک در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی و از جمله انتخابات مشارکت فعال خواهد داشت. اما اگر نسبت به اثربخشی فعالیت و حضور خود در این عرصه‌ها بی‌باور باشد؛ این بی‌باوری روی مشارکت او تأثیر منفی خواهد گذاشت و نسبت به این عرصه‌ها بی‌میل خواهد بود. بر این اساس، حکومت‌ها برای افزایش مشارکت مردم تلاش می‌کنند این باور را ایجاد کنند که حضور آن‌ها در این عرصه‌ها دارای تأثیر مهمی است. در جامعه‌ی افغانستان نیز لازم است حکومت این باور را افزایش دهد و از این طریق زمینه‌های مشارکت مردم در انتخابات را ارتقا بخشد و فاصله‌ی خود با مردم را کم نماید.

۲-۲-۲. اعتماد سیاسی

بخشی از پژوهش‌های سیاسی در تحلیل مشارکت سیاسی و به‌خصوص مشارکت در انتخابات، اعتماد سیاسی را در کانون توجه خویش قرار داده و آن را ویژگی حیاتی حکومت‌های مردم‌سالار می‌دانند؛ زیرا اعتماد سیاسی حلقه‌ی وصل افراد جامعه با نهادهایی است که می‌خواهند نماینده‌ی مردم در ساختار اجتماعی باشند. در یک تعریف، اعتماد سیاسی ارتباط نزدیک با کارآمدی حاکمان دارد و بیان‌گر درجه‌ای از انتظار شهروندان از توانایی و موفقیت حاکمان است که متناسب با انتظارات مردم باشد. (خرم‌شاد، ۱۳۸۵، ص ۲۷۹) اما در یک معنای عام‌تر، اعتماد سیاسی را

می‌توان حالت ذهنی‌ای دانست که بر مبنای آن، فرد در حیات مدنی و سیاسی خویش می‌تواند به گفته‌ها و اعمال دیگری اتکا کند و در آن رابطه‌ای مبتنی بر استثمار خود را نبیند. فردی که اعتماد می‌کند تعاون و همکاری با دیگران را احساس می‌کند و باور دارد که سایر بازیگران در زندگی سیاسی یار و مددکار او خواهند بود. پناهی و شایگان در یک پژوهش تجربی، اعتماد سیاسی را به سه مؤلفه تقسیم می‌کنند: اعتماد به نظام سیاسی، اعتماد به نهادهای سیاسی و اعتماد به کنشگران سیاسی. (پناهی و شایگان، ۱۳۸۶)

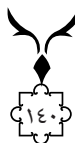
باورها، احساسات و نگرش‌های افراد جامعه از نظام سیاسی و دستگاه‌های اجرایی و مقامات حکومتی و مسئولان سیاسی، بخشی از نگرش سیاسی و عامل مهمی در ایجاد انگیزه برای مشارکت سیاسی و مشارکت انتخاباتی است. یکی از متغیرهای نگرشی مهم در ادبیات مشارکت سیاسی، اعتماد سیاسی است که می‌توان آن را در ابعاد اعتماد به نهادهای سیاسی به مسئولان کشور و به نحوه اجرای قانون در کشور سنجید. بر اساس تحقیق به‌دست‌آمده، میان اعتماد سیاسی و میزان شرکت، رابطه‌ی معناداری وجود دارد و در نتیجه، اعتماد سیاسی از عوامل مهم مشارکت مردم در انتخابات است. برانگیختن اعتماد عمومی، برای نهادینه‌شدن رفتار سیاسی، تحول باورها و تغییر ذهنیت مردم و برانگیختن حساسیت سیاسی، مقدمه‌ی اصلی است. در این راستا، ایجاد یک نظام حقوقی مدون برای تعیین چارچوب فعالیت‌های سیاسی و تأمین امنیت در جهت آزادی بیان و ایجاد فضای گفتگو، تفاهم و مشارکت می‌تواند تضمین‌کننده‌ی مشارکت آحاد مردم باشد. در نتیجه، برانگیختن مشارکت مردم در قالب تشکلهای سیاسی، پویایی نظام اجتماعی و ثبات حاکمیت را در پی دارد.

۳-۲-۲. علاقه به سیاست

علاقه به سیاست یکی از عوامل مشارکت در انتخابات است. اصولاً فرض بر این است که افرادی که علاقه‌ی بیشتری به سیاست دارند، در عرصه‌ی سیاست بیشتر فعالیت می‌کنند. از این‌رو، رابطه‌ی معناداری میان علاقه به سیاست و مشارکت در انتخابات وجود دارد. علاقه به سیاست به‌عنوان یکی از منابع اجتماعی، نقش مهمی در مشارکت در انتخابات دارد. افرادی که نسبت به مسائل و تحولات سیاسی بی‌علاقه هستند و یا علاقه‌ی کم‌تری دارند، حضور کم‌تری در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی و از جمله انتخابات دارند. بر این اساس، اگر حکومتی بخواهد زمینه‌ی مشارکت حداکثری مردم در انتخابات را فراهم نماید؛ لازم است از طریق آموزش عمومی و فرهنگ‌سازی، علاقه‌ی مردم را به مسائل سیاسی افزایش دهد؛ زیرا اگر مردم به میزانی از درک برسند که سیاست در تمام ابعاد زندگی آن‌ها اثرگذار بوده و مربوط به تعیین سرنوشت‌شان می‌شود، علاقه‌مند به مسائل سیاسی و از جمله انتخابات خواهند شد.

۴-۲-۲. مهارت‌های مشارکتی

فعالیت در گروه‌ها و انجمن‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، صنفی و مذهبی از ابزارهای مهم برای کسب مهارت‌های مشارکت به شمار می‌رود. افرادی که در احزاب، گروه‌ها و انجمن‌ها



عضویت و فعالیت دارند، مهارت‌های مشارکتی کسب می‌کنند و تمایل بیشتری به مشارکت سیاسی نشان می‌دهند.

۵-۲-۲. تحصیلات

در اغلب جوامع، سطح تحصیلات افراد رابطه‌ی مستقیمی با تمایل آن‌ها به مشارکت سیاسی در تمام ابعاد آن دارد؛ لذا انتظار می‌رود در افغانستان نیز با افزایش تحصیلات فرد، تمایل او به مشارکت در انتخابات افزوده شود؛ زیرا مشارکت در انتخابات رابطه‌ی تنگاتنگ با درک از سرنوشت و تعیین آن دارد و درک بیشتر با تحصیلات افراد پیوند دارد. نفس آگاهی و درک از خود، خدا، جامعه و انسان‌های پیرامون و کشور، در میزان مشارکت مردم نقش دارد. تحصیلات و آگاهی از عوامل مهمی برای مشارکت در تعیین سرنوشت مردم می‌باشد. اصولاً وجود نیروی انسانی کیفی در هر کشور، علاوه بر شکل‌گیری توسعه و انکشاف، در مدیریت کشور و حتی در انتخاب فرد مدیر نقش اساسی دارد. به همین دلیل مهم‌ترین توسعه، توسعه‌ی درون‌زا است.

۳-۲. رویکرد تلفیقی در تبیین مشارکت انتخاباتی

پیا نوریس با تلفیق رویکردهای جامعه‌شناختی (ساختاری) و روان‌شناختی (فردی)، الگویی را برای تبیین مشارکت سیاسی ارائه داده که می‌تواند برای تبیین مشارکت انتخاباتی به‌طور خاص نیز مورد استفاده قرار گیرد. در این الگو نوریس به سه دسته نظریات کلان، متوسط و خرد در تبیین مشارکت سیاسی اشاره دارد.

۱-۲-۳. نظریات سطح کلان

در سطح کلان، دو مجموعه از نظریات مطرح شده است: گروه اول از نظریات کلان بر این امر تاکید می‌کند که ساختار دولت در یک جامعه، تعیین‌کننده‌ی نوع و سطح مشارکت شهروندان است. منظور از ساختار دولت به‌طور عام، ساختارهای قانون اساسی، نظام حزبی، قوانین و نظام انتخاباتی و نظایر آن است که در سطح کلان در یک جامعه بر مشارکت تأثیر می‌گذارد و می‌تواند تبیین‌کننده‌ی تفاوت‌ها بین جوامع مختلف باشد. دسته‌ی دیگر از نظریات کلان بر این نکته پافشاری می‌کنند که فرایند مدرنیزاسیون باعث تغییر جنبه‌های مختلف حیات اجتماعی از جمله مشارکت می‌شود. برخی از این تحولات عبارتند از: ارتقای سطح زندگی، رشد بخش خدمات، افزایش سطح سواد و فرصت‌های آموزشی، تغییر مناسبات اقتصادی از سنتی (کشاورزی و دام‌داری) به مدرن (صنعتی) و گسترش طبقه‌ی متوسط، تخصصی‌شدن حرفه‌های مختلف، افزایش دسترسی به رسانه‌های جمعی دیداری، شنیداری و مکتوب، رشد دیوان‌سالاری، تغییر خانواده‌های گسترده به خانواده‌های هسته‌ای و افزایش ورود زنان به بازار کار، بروز این تحولات در سطح فردی را می‌توان در تغییر ارزش‌ها و رفتارهای افراد از جمله در حوزه‌ی سیاست مشاهده کرد.

۲-۲-۳. نظریات سطح متوسط

در سطح میانی، نظریات مختلفی ارائه شده که از آن تحت عناوینی چون: نظریه‌های سازمانی یا نظریه‌های عوامل یا کارگزاران بسیج یاد می‌شود. این اعتقاد وجود دارد که در تبیین مشارکت

سیاسی شهروندان باید توجه بیشتری به نقش عوامل بسیج اجتماعی و سیاسی و شبکه‌های اجتماعی در فعال‌سازی و بسیج شهروندان مبذول داشت. مهم‌ترین عوامل و کارگزاران بسیج عبارتند از: احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و صنفی، کلیساها و مراکز مذهبی، انجمن‌های داوطلبانه و رسانه‌های خبری. بر اساس این نظریه‌ها، تفاوت‌هایی که در نوع و سطح مشارکت سیاسی در کشورهای دارای نظام‌های دموکراتیک دیده می‌شود، بر اساس نقش و میزان تأثیر کارگزاران بسیج اجتماعی و سیاسی قابل تبیین است.

۳-۲. نظریات سطح خرد

در سطح خرد، می‌توان از دو گروه نظریه تحت عناوین: نظریه منابع و نظریه انگیزش یاد کرد. در نظریه منابع این عقیده مطرح است که افراد برخوردار از منابع، بیشتر سطوح بالاتری از مشارکت را از خود نشان می‌دهند. از مهم‌ترین منابع تأثیرگذار بر مشارکت می‌توان به تحصیلات، درآمد، زمان آزاد و ارتباطات و مهارت‌های مشارکتی در سازمان‌ها و انجمن‌ها اشاره کرد.

در نظریه انگیزش اعتقاد بر این است که هرچند وجود منابع موجب تسهیل مشارکت شهروندان می‌شود، اما در صورتی که شهروندان از انگیزه‌ی لازم برای مشارکت برخوردار نباشند، به این کار مبادرت نمی‌ورزند. عوامل انگیزشی، دامنه‌ی گسترده‌ای دارند و می‌توانند از انگیزه‌های مادی تا انگیزه‌های ارزشی و نگرشی را دربرگیرند. برخی از مهم‌ترین انگیزه‌هایی که تصور می‌شود بر مشارکت سیاسی اثرگذار باشند، عبارتند از: احساس وظیفه (مدنی یا ملی)، اعتقادات مذهبی و ارزش‌های سیاسی افراد. اگر فرد احساس کند با رأی‌دادن یا مشارکت در سیاست، وظیفه‌ی مدنی یا دینی خود را انجام داده و همچنین اگر به ارزش‌های موافق نظام حاکم یا ارزش‌های ترویج‌کننده‌ی اصل مشارکت اعتقاد داشته باشد، احتمال مشارکت وی افزایش می‌یابد.

در این تحقیق صرفاً سطح خرد از الگوی نوریس، مبنای تحلیل قرار گرفته و نقش عوامل انگیزشی و منابع اجتماعی در مشارکت در انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی در میان مردم مورد بررسی واقع شده است.

۳. عناصر تأثیرگذار بر مشارکت انتخاباتی

مشارکت و نشاط انتخاباتی، نیازمند یک سلسله عوامل روانی و اجتماعی است. جوامعی که میزان مشارکت مردم در انتخابات در حد قابل قبولی قرار دارد، عمدتاً از این عوامل سود جست‌ه‌اند؛ اما کشورهای که میزان مشارکت در سطح پایینی قرار دارند، به دنبال یافتن راهی برای افزایش سطح مشارکت مردم در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی است. افغانستان کشوری است که تازه ساختار نظام دموکراتیک را تجربه می‌کند و برای کشاندن مردم در عرصه‌های انتخاباتی، نیازمند شناسایی و فرهنگ‌سازی عواملی است که روی مشارکت انتخاباتی تأثیر بسزایی دارد. در این بخش به این عوامل به صورت مختصر اشاره می‌شود.

۳-۱. قوانین عادلانه

۳-۱-۱. عدالت در وضع قانون

تمام انسان‌ها به دنبال زندگی آرام و توأم با امنیت است. این آرزو تنها در پرتو قانون فراهم می‌شود. هر قانونی نمی‌تواند نیازهای انسان را پاسخگو باشد، بلکه باید قانونی باشد که عادلانه بوده و به تمام نیازهای انسان جواب بدهد. از وظایف مهم قدرت سیاسی، وضع و اجرای قانون به صورت عادلانه است. حال سوال این است که چه کسی می‌تواند چنین قانونی وضع کند؟ در پاسخ باید گفت: کسی صلاحیت این کار را دارد که در گام نخست انسان‌شناس کامل بوده و از تمام اسرار وجودی انسان اطلاع داشته باشد، دوم کسی باشد که از گذشته و آینده‌ی انسان اطلاع کامل داشته باشد تا ریشه‌ی مسایل پیچیده‌ی امروز را در گذشته ببیند و آثار قوانین امروز را در آینده ارزیابی نماید؛ سوم کسی باشد که از صلاحیت علمی کافی برخوردار باشد که بتواند تمام استعدادهایی که در فرد انسان‌ها نهفته است، به مرحله‌ی بروز برساند؛ چهارم این که قوانین باید جنبه‌ی عملی داشته باشد و نه خیالی و در عین حال، باید ضمانت اجرا داشته باشد. پنجم، باید کسی باشد که خود منافع شخصی در آن نداشته باشد و ششم، باید کسی باشد که از لغزش‌ها و خطا و گناه به دور باشد. با توجه به این شرایط، می‌توان گفت که فقط خداوند سزاوار وضع قوانین است. به قول منتسکیو که گفت:

انسان موجود محدود است و مانند تمام موجودات با شعور دیگر تحت تأثیر جهل و خطاست. معلومات ناقصی هم که دارد، گاهی از دست می‌دهد. انسان موجود حساس است که دچار هزاران هوس می‌شود. چنین موجودی هر لحظه ممکن است خالق خود را هم فراموش کند؛ به همین خاطر است که خداوند به وسیله‌ی قوانین مذهبی، انسان را به طرف خود می‌خواند تا از یاد خداوند غافل نشود. (منتسکیو، ۱۳۶۸، ص ۸۷) از این رو، تنها از طریق وضع قوانین عادلانه است که زمینه‌ی تحقق عدالت فراهم می‌شود.

۳-۱-۲. عدالت در اجرای قانون

تمام مردم در اجرای قانون در برابر قانون مساوی هستند؛ اعم از قوی و ضعیف، رئیس و مرئوس، فرمان‌روا و فرمان‌بر، عرب و عجم، سیاه و سفید، سرخ و زرد و مانند آن. در قرآن نیز به این مطلب اشاره شده است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! پیوسته قیام به عدل کنید، برای خدا گواهی دهید، اگرچه این گواهی به زیان شما، پدر و مادر یا نزدیکان شما باشد. چه این که اگر آن‌ها غنی یا فقیر باشند، خداوند سزاوارتر است که از آن‌ها حمایت کند؛ از این رو، از هوا و هوس پیروی نکنید که از حق منحرف خواهید شد و اگر حق را تحریف کنید و یا از اظهار آن اعراض نمایید، خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاه است. (نساء، ۱۳۵)

در جای دیگر فرمود: چون میان مردم داوری می‌کنید به عدالت داوری کنید. (نساء، ۵۸) این یعنی این که در اجرای قوانین همگی یکسان است. در فقه سیاسی اسلام، عدالت در اجرای قوانین چنان اهمیت دارد که پیامبر خود را در برابر قصاص آماده می‌کند. پیامبر مردم را در مسجد جمع کرد

و فرمود: هرکسی بر گردن من حقی دارد، حاضرم پس بدهم. سواره بن قیس از میان مردم بلند شد و گفت: یا رسول الله در زمان بازگشت از طایف، سوار شتری بودی، خواستی تازیانه را بر شتر بزنی، بر شکم من اصابت کرد، الان تقاضای قصاص دارم. پیامبر پیراهن را بالا زد و فرمود: من برای ادای حق آماده هستم. سواره بدن مبارک حضرت را بوسه زد و گفت من از حق خود گذشتم. حضرت فرمود: خدایا از سواره بگذر همان گونه که او از من گذشت. (قمی، ۱۴۱۶، ص ۶۷۱)

۳-۱-۳. عدالت در قضاوت

از وظایف مهم قاضی، اجرای عدالت است. در قرآن کریم، آیات زیادی در این زمینه وجود دارد که در زیر به آنها اشاره می شود. در جایی از قرآن فرمود: هنگام صدور حکم و قضاوت با عدالت رفتار کنید. (نساء، ۵۸) در جایی فرمود: تقوا پیشه کنید که به عدالت نزدیک است؛ یعنی یکی از مصادیق تقوا، عدالت است. (مائده، ۸) در جای دیگر فرمود: اگر قضاوت کردی، به عدل حکم کن که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد. (مائده، ۴۲) در جای دیگر فرمود: به عدالت صلح دهید و عدالت کنید که خداوند عدالت کنندگان را دوست دارد. (حجرات، ۹) عدالت در قضاوت، به قاضی حق نمی دهد یکی از دادخواهان را بر دیگری ترجیح دهد یا راه چگونگی پیروزی را بر او بیاموزد. قاضی باید عادل باشد تا بتواند داد ستم دیده را از ستم گر بستاند. قضاوت منصب مقدسی است که از طرف خدا، رسولش و نمایندگان خدا به قاضی رسیده و در نتیجه، قاضی نماینده ی خدا و نماینده ی رسول خداست. قاضی باید در قضاوتش حتی در اشاره و نظر و در مجلس نسبت به طرفین دعوا رعایت کند.

۳-۲. استخدام بر مبنای شایستگی

یکی از عناصر مهمی که در مشارکت مردم در انتخابات نقش دارد، عدالت در انتخاب کارگزاران حکومتی است؛ به این معنی که از کارگزاران شایسته استفاده شود. در نگاه اسلام، این موضوع به شدت مورد تأکید واقع شده است، که در زیر به بررسی آن از منظر قرآن و روایات و عقل اشاره می شود. قرآن از زبان دختر شعیب عبارتی را نقل می کند که می توان از آن، لزوم شایستگی برای کارگزار حکومتی را فهمید: یکی از آن دو گفت: ای پدر! او را استخدام کن؛ زیرا بهترین کسی را می توانی استخدام کنی، کسی است که توان مند و امین است. (قصص، ۲۶) در این آیه، توانمندی، قدرت جسمی و امین کارگزار مورد تأکید است. در قصه ی طالوت نیز آمده است: پیامبر آن قوم به ایشان فرمود: خداوند طالوت را حاکم شما قرار داده؛ پرسید: چگونه می تواند پادشاه باشد، در حالی که ما در امر پادشاهی شایستگی بیشتری داریم و او ثروتمند نیست. پیامبر فرمود: خدا او را برگزیده و به وی علم و توانایی بسیار داده است. (بقره، ۲۴) در این آیه نیز به توانایی جسمی، علم و آگاهی کارگزار تاکید شده است. در روایات نیز پیامبر اکرم فرمود: کسی که خود را بر جمعی از مسلمانان مقدم بدارد و بداند که در بین آنان کسی که برتر از او باشد، وجود دارد، بدون شک به خدا و رسولش و مسلمانان خیانت کرده است. (بیهقی، ۱۴۱۹، ص ۱۱۸) هم چنین آن حضرت فرمود: اگر کسی یک نفر را بر ده نفر از مسلمانان مسئولیت دهد و بداند که در بین ده نفر کسی بهتر از او

وجود دارد، بی‌تردید به خدا، رسولش و جماعت مسلمانان خیانت کرده است. (الهندی، ۱۹۷۹ق، ص ۱۹) در جای دیگر حضرت فرمود: والی باید دارای پنج صفت باشد؛ یکی از آنها این است که برای انجام کارهای مردم از بهترین افرادی که می‌داند استفاده نماید. (الهندی، ۱۹۷۹ق، ص ۱۹) از سوی دیگر، شایسته‌سالاری در تصدی مناصب حکومتی یک اصل عقلایی نیز است؛ زیرا هر جامعه‌ای که به دنبال تأمین خوش‌بختی باشد، از این قاعده پیروی می‌کند و آموزه‌های دینی نیز این قاعده را تأیید می‌کند. از مجموع آیات، روایات و ادله‌ی عقلی استفاده می‌شود که کارگزاران حکومتی باید دارای ویژگی‌هایی مانند: آشنایی با دردهای مردم، طمع‌نداشتن، تقوا و توان‌مندی، علم و آگاهی و امانت‌داری باشد. زمانی که مردم این روند را در استخدام‌ها مشاهده کند، در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی مشارکت می‌کنند.

۳-۳. توزیع عادلانه‌ی امکانات و فرصت‌ها

عامل دیگری که در مشارکت مردم در انتخابات مهم است، توزیع عادلانه‌ی امکانات و فرصت‌هاست. عدالت در امور اقتصادی به این معناست که ثروت‌ها و نعمت‌های خدادادی به صورت مساوی و عادلانه در اختیار همگان قرار گیرد. مالیات و درآمدهای عمومی به صورت عادلانه جمع‌آوری شده و بین مردم تقسیم شود. مواردی هم‌چون: عدالت در جمع‌آوری مالیات، عدالت در توزیع درآمدهای عمومی و بیت‌المال به شدت مورد توجه اسلام و کارشناسان بحث انتخابات است؛ چرا که یکی از خروجی‌های نظام سیاسی، سیاست‌گذاری‌های اقتصادی است که باید به صورت عادلانه باشد تا زمینه‌ی اعتماد اجتماعی و در نتیجه، مشارکت مردم در انتخابات را فراهم نماید. در جامعه‌ای که مردم شاهد بی‌عدالتی و تبعیض حکومت باشد، انگیزه‌ای برای مشارکت در انتخابات ندارند و از این عرصه‌ها فاصله می‌گیرند. انحصارطلبی قدرت سیاسی، مصلحت‌گرایی، تبعیض، هوای نفس، سودجویی و نبود صداقت قدرت سیاسی، انگیزه‌های مردم را در مشارکت در انتخابات کاهش داده و آن‌ها را از حکومت و مشارکت در عرصه‌های انتخاباتی دور می‌سازد.

۳-۴. ارتقای فرهنگ سیاسی مردم

فرهنگ سیاسی مردم و نوع و سطح آگاهی مردم از ارزش‌های جدیدی مثل دموکراسی و انتخابات و اهمیت جایگاه آن‌ها در تعیین سرنوشت، از عوامل مهم مشارکت مردم در انتخابات است. جوامعی که در آن، مردم از فرهنگ سیاسی لازم برخوردارند، میزان مشارکت مردم در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی بالاست؛ اما در کشورهای که مردم گرفتار فرهنگ سنتی و قدیمی هستند، میزان مشارکت اندک است. فرهنگ سنتی، قبیله‌ی، ساختار اجتماعی جامعه‌ی افغانستان، عدم تفاهم و انعطاف آن‌ها در برابر یکدیگر، از مهم‌ترین موانع مشارکت به‌شمار رفته و مانع جدی فرا راه نهادینه‌شدن دموکراسی و قانون‌گرایی بوده است. به طور طبیعی، برای پیمایش مسیر توسعه‌ی سیاسی و قانون‌گرایی، در گام نخست باید به تصحیح و تغییر فرهنگ ضدتوسعه‌گرایی اقدام نمود؛ یعنی برای رسیدن به توسعه، ابتدا باید دست به تحول و دگرگونی فرهنگی زد؛ زیرا

فرهنگ سنتی مطلق‌گرا بوده و تمایز در داوری‌ها و برخوردها در این فرهنگ بسیار کم‌رنگ است. در این جوامع، داوری در قبال دیگران، افراد، رقبا و شخصیت‌های فکری، سیاسی و علمی به صورت یک‌جانبه انجام می‌شود؛ یعنی یا دوستی مطلق و یا دشمنی مطلق وجود دارد. در عرصه‌ی سیاست نیز موضع‌گیری‌ها بین دوستی و دشمنی، مطلق ترسیم می‌شود و همکاری نسبی و هم‌پذیری یکدیگر قابل پذیرش نبوده و نقد سازنده جای خود را به تخریب می‌دهد. در جوامع مطلق‌گرا امکان تعامل، تفاهم، هم‌پذیری و احترام به دیدگاه دیگران وجود ندارد و بیشتر تمایل به انحصار، استبداد و تک‌صدایی دارد. از این‌رو، برای رسیدن به توسعه‌ی سیاسی پایدار، نیازمند داشتن فرهنگ منعطف و نسبی‌گرایانه بوده که بتواند با دگرگونی‌های محیطی، خود را سازگار نماید. این دگرگونی‌ها نوعاً به گسترش دامنه‌ی وفاداری‌ها، تعلق‌ها و پیوندها از گروه‌های ملموس و بی‌میانجی؛ مانند خانواده، کلان و دهکده، به گروه‌بندی‌های بزرگ‌تر و غیرشخصی‌تر؛ هم‌چون طبقه و ملت، نیاز دارد. (هانتینگتون، ۱۳۸۲، ص ۵۴) در نتیجه‌ی این دگرگونی‌ها، به‌جای اتکاء بیش‌ازحد به ارزش‌های جزئی، به ارزش‌های کلی و به‌جای هویت‌های سنتی و قبیله‌ی، هویت ملی و منافع ملی قرار می‌گیرد. در این صورت، افراد به‌جای این‌که خود را در آیین‌های قوم نگاه کند، در سطح کلان ملی می‌بیند.

در میان نظریه‌پردازان جامعه‌شناس، ماکس وبر بیش از دیگران بر نقش فرهنگ در تحولات اجتماعی و توسعه‌گرایی تأکید می‌کند. او اولین کسی است که بین اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری ارتباط برقرار کرده و معتقد است تا زمانی که یک تفسیر متری و توسعه‌گرا از مذهب و باورهای دینی ارائه نگردد، امکان تحول اجتماعی به‌سوی ترقی و توسعه وجود ندارد. به همین خاطر، تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه نظام سرمایه‌داری و انباشت ثروت از روحیه و اخلاق دینی و مذهبی جامعه متأثر می‌باشد.

از نظر او، تفسیر پروتستان‌تسم از آیین مسیحیت است که زمینه‌های انباشت سرمایه و در نهایت، توسعه و انکشاف را در دیار غرب فراهم می‌سازد. از سوی دیگر، مک کلند نیز از کسانی است که تحول در فرهنگ و باورهای افراد را پیش‌شرط ترقی و توسعه عنوان می‌کند و می‌گوید: جامعه‌ی سنتی از طریق ارتباط و تعامل با جوامع انکشاف‌یافته و مدرن، ویژگی‌های جامعه‌ی مدرن را می‌آموزند و از این طریق، مرحله‌ی گذار از جامعه‌ی سنتی را موفقیت پشت سر می‌گذارند و وارد زندگی جدیدی می‌شوند.

به‌هرحال، گذار از جامعه‌ی سنتی و ایجاد تحول در باور و نگرش‌های افراد، پیش‌شرط لازم برای پیمودن مسیر دشوار توسعه‌ی سیاسی، مشارکت مردم و قانون‌مداری بوده و این مهم، از وظایف اصلی روشن‌فکران و صاحبان قلم و اندیشه است که در این زمینه باید تلاش نمایند تا بتوانند زمینه را برای تحول فرهنگی از طریق پژوهش‌های علمی متناظر با نیازهای جامعه ایجاد نموده و با استفاده از تجربه‌های ارزشمند سایر جوامع، زمینه را برای یک‌تحول فرهنگی آماده سازند. از این منظر، حضور جامعه‌ی جهانی در افغانستان و تعاملات گسترده‌ی افغانستان با

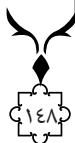
جامعه‌ی جهانی و دست‌رسی مردم به تکنالوژی ارتباط جمعی؛ مانند تلویزیون، ماهواره، انترنت و شبکه‌های اجتماعی، زمینه‌های مناسبی را برای بازنگری فرهنگ سنتی جامعه‌ی افغانستان ایجاد کرده و حرکت گذار از جامعه‌ی سنتی را سرعت بخشیده است. لذا این رسالت روشن‌فکران ملی است که با استفاده از شرایط پیش‌آمده‌ی موجود و با استفاده از ابزارهای موجود، دگرگونی فرهنگی را برای نهاده‌سازی فرهنگ مدرن ایجاد نمایند.

در راهکار عینی، برای عبور از فرهنگ سنتی و جای‌گزین کردن فرهنگ مدرن و کارآمد و حاکمیت قانون و در نتیجه، رسیدن به توسعه‌ی سیاسی، آموزش و ایجاد مکاتب عصری، ایجاد مراکز آموزش عالی دولتی و غیردولتی، ترویج فرهنگ کار و رونق‌بخشیدن به بازار و تعاملات اقتصادی، ترویج فرهنگ کتابخوانی و ترویج و گسترش نهادهای مدنی از اهمیت جدی برخوردار است. افراد زمانی که با دنیای خارج آشنا می‌شوند، برای عبور از باورهای خاص قریه و قبیله، آمادگی پیدا می‌کنند. زمان که سطح سواد، دانش و آگاهی افراد بیشتر می‌شود، کم‌تر در دام شعارهای قومی قرار می‌گیرند. اطلاع‌رسانی درست به منظور هدایت افکار عمومی، آنان را با انواع اندیشه‌ها و افکار آشنا نموده و افق فکری جدیدی را برای مخاطبان باز می‌کند و این امر به‌نوبه‌ی خود، زمینه‌های شکل‌گیری فرهنگ تكثرگرا را فراهم می‌نماید. از این‌رو، به شهروندان باید آموزش داده شود تا آنها نسبت به اثرات منفی فساد ناشی از فرهنگ سنتی آگاه شوند. (فرچ‌پور، ۱۳۸۱، ص ۴۱۵)

ترویج فعالیت‌های اقتصادی با نظام بازار، افراد را با تعریف از منافع مشترک آشنا می‌سازد و افراد در بازار یاد می‌گیرند که چگونه به‌راحتی می‌توان با دیگران بر اساس منافع مشترک اقتصادی کار نمود. این امر در سایر تعاملات اجتماعی افراد نیز بازتاب خواهد یافت. اصولاً فرهنگ بازار، فرهنگ تساهل‌گرا، هم‌پذیر، تعامل و همکاری است که خود گام مهم دیگری برای عبور از فرهنگ سنتی به شمار می‌رود.

نتیجه‌گیری

انتخابات یکی از جلوه‌های اصلی نظام‌های دموکراتیک است. مشارکت مردم در انتخابات از دغدغه‌های مهم حکومت‌ها و بیان‌گر میزان مشروعیت آن به‌شمار می‌رود. در کشورهای که میزان مشارکت مردم در انتخابات بالاست، نشان از مشروعیت حکومت و رضایت مردم از حکومت دارد؛ در مقابل، کاهش مشارکت مردم بیان‌گر عدم رضایت از حکومت و سیاست‌های آن است. در این تحقیق، عوامل مؤثر بر مشارکت سیاسی مردم در انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی مورد بررسی واقع گردید. در بخش اول، مفاهیم و کلیات مطرح شد، در بخش دوم، نظریات مطرح در باب عوامل مشارکت سیاسی مردم تحلیل گردید که در آن، سه رویکرد جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و تلفیقی مورد بحث واقع شد و در بخش سوم، عناصر دخیل در مشارکت سیاسی مردم در انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی مورد توجه واقع شد.



فهرست منابع

الف) کتاب‌ها

۱. ایوبی، حجت‌الله (۱۳۷۷). مشارکت انتخاباتی، در: مشارکت سیاسی. به اهتمام علی‌اکبر علی‌خانی. تهران: نشر سفیر.
۲. بشیریه، حسین (۱۳۸۲). آموزش دانش سیاسی. تهران: نگاه معاصرو
۳. بیات، عبدالرسول (۱۳۸۴). فرهنگ واژه‌ها. تهران: سمت.
۴. بیرو، آلن (۱۳۷۰). فرهنگ علوم اجتماعی. ترجمه‌ی باقی ساروخانی. تهران: انتشارات کیهان.
۵. بیهقی، احمد بن الحسن (۱۴۱۹ق). سنن بیهقی. جلد ۱۰. بیروت: دارالفکر.
۶. پالمر، موتنتی؛ و اشترن، لاری (۱۳۶۷). نگرش جدید به علم سیاست. ترجمه‌ی منوچهر شجاعی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
۷. پای، لوسین دبلیو و بایندر، لئونارد (۱۳۸۰). بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه‌ی سیاسی. ترجمه‌ی غلام‌رضا خواجه‌سروی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۸. پناهی، محمدحسین (۱۳۸۶). جامعه‌شناسی مشارکت سیاسی زنان. تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی.
۹. خرم‌شاد، محمدباقر (۱۳۸۵). مردم‌سالاری دینی. جلد سوم. قم: نشر معارف.
۱۰. دال، رابرت (۱۳۶۴). تجزیه و تحلیل سیاست. ترجمه‌ی حسین مظفریان. تهران: ناصر مترجم.
۱۱. راش، مایکل (۱۳۸۷). جامعه و سیاست. ترجمه‌ی منوچهر صبوری. تهران: انتشارات سمت.
۱۲. سیدامامی، کاووس (۱۳۸۴). سنجش اشکال و سطوح مشارکت سیاسی دانشجویان و نگرش آن‌ها در باره‌ی مشارکت سیاسی (گزارش تحقیق). تهران: سازمان ملی جوانان، دفتر مطالعات و تحقیقات.
۱۳. عالم، عبدالرحمن (۱۳۷۳). بنیادهای علم سیاست. تهران: نشرنی.
۱۴. فرج‌پور، مجید (۱۳۸۱). موانع توسعه در ایران. تهران: موسسه خدمات فرهنگ رسا.
۱۵. قمی، شیخ عباس (۱۴۱۶ق). سفینه البحار و مدینه الحکم والاثار. جلد ۱. بیروت: دارالاسوه للطباعة والنشر.
۱۶. منتسکیو، مارشال (۱۳۶۸). روح القوانين. جلد ۸. ترجمه‌ی علی‌اکبرمهتدی. تهران: امیرکبیر.
۱۷. میلیراث، لستر (۱۳۸۶). مشارکت سیاسی. ترجمه‌ی سیدرحیم ابالحسنی. تهران: نشر میزان.
۱۸. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۷۹). درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی. تهران: سمت.
۱۹. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۱). موج سوم دموکراسی. ترجمه‌ی احمد شهسا. تهران: انتشارات روزبه.
۲۰. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۲). سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی. ترجمه‌ی محسن ثلاثی. تهران: نشر علم.
۲۱. الهندی، علاءالدین علی المتقی بن حسام الدین (۱۹۷۹). کنز العمال. بیروت: موسسه الرساله.
۲۲. واینر، مایرون، هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۹). درک توسعه‌ی سیاسی. ترجمه‌ی پژوهشکده مطالعات راهبردی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

ب) مقالات

۲۳. آلموند، جی. آی؛ پاول، جی. بی (۱۳۸۰). مشارکت و حضور سیاسی شهروندان. مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی: سال هجدهم، شماره ۱۶۳-۱۶۴.
۲۴. پناهی، محمدحسین؛ شایگان، فریبا (۱۳۸۶، بهار). اثر میزان دین‌داری بر اعتماد سیاسی. فصلنامه علوم اجتماعی: شماره ۳۷.
۲۵. دویونا، آلن (۱۳۷۷). مسئله‌ی دموکراسی. ترجمه‌ی نادر بزرگ‌زاده. مجله‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی: شماره ۷۷ و ۷۸.
۲۶. سیدامامی، کاووس (۱۳۸۶). مشارکت سیاسی دانشجویان: ارزیابی برخی از پیش‌بینی‌کننده‌های مشارکت سیاسی. مجله‌ی پژوهشکده علوم سیاسی: شماره.

ج) منابع انگلیسی

27. Dowse, Robert E. Jon A. Hughes, Political Sociology, New York: John Wiley & Sons.
28. Inkeles, Alex and Smith, David H. Becoming Modern: Individual Change in Six Developing.
29. Lerner, Daniel (1985). The Passing of Traditional Society: Modernizing The Middle East, Glencoe, Ill: Free Press.
30. Niemi, Lawrence Leduc, Richard G. and Norris, Pippa. Comparing Democracies, Elections.
31. Norris, Pippa. Political Activism: New Challenges, New Opportunities in Charles Boix.



انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۸ و چالش‌های مشارکت سیاسی

سید جعفر سجادی*

* دانشجوی مقطع ماستری، رشته‌ی روابط بین‌الملل، دانشگاه خاتم‌النبین^(ص)، کابل، افغانستان.

چکیده

افغانستان در آستانه‌ی برگزاری دور دیگر از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۹۸ است. یکی از مسایل مطرح در این زمینه، مسأله‌ی مشارکت سیاسی و چالش‌های فراوری آن است. پرسش اصلی این پژوهش این است که مشارکت سیاسی در انتخابات پیش‌رو با چه چالش‌هایی مواجه است؟ یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که بی‌باوری به شفافیت پروسه‌ی انتخابات و اعتقاد به تقلب و مهندسی نتایج انتخاباتی به عنوان عوامل روان‌شناختی، نهاده‌نشدن رفتار رأی‌دهی به عنوان هنجار و فرهنگ سیاسی در کشور به عنوان چالش جامعه‌شناختی، تعارض دامن‌دار ارزش‌ها و رویه‌های سنت و تجدد به عنوان چالش فرهنگی و در اخیر تهدیدات امنیتی پیشا و پس‌انتخاباتی به عنوان چالش‌های امنیتی، عواملی هستند که مشارکت سیاسی را با چالش مواجه می‌کند. در نتیجه پیش‌بینی پژوهش حاضر این است که مشارکت سیاسی در انتخابات پیش‌رو به مراتب کم‌رنگ‌تر از دورهای گذشته خواهد بود.

واژگان کلیدی: مشارکت سیاسی، انتخابات، دموکراسی، سنت، تجدد، افغانستان.

درآمد

مفاهیمی مثل «انتخابات»، «مشارکت سیاسی» و... از مفاهیم و دال‌های شناوری است که در گفتمان لیبرال دموکراسی مطرح است. در این گفتمان، مشارکت سیاسی یک مفهوم عام و گسترده‌ای است که مجموع رفتار آدمی در درون ساختارهای اجتماعی که بازخورد و پسماند سیاسی داشته باشد را شامل می‌شود. یکی از نمودهای آن را می‌توان در سهم‌گیری و اشتراک مردم در انتخابات مشاهده کرد که به شکل مستقیم در صورت‌بندی ساختار سیاسی و جهت‌دهی اقدامات سیاسی نقش بازی می‌کند.

این مفاهیم در کشورهای توسعه‌یافته به دلیل هژمونی گفتمان لیبرال دموکراسی با چالشی مواجه نبوده و تبدیل به یک پروسه و فرایند طبیعی شده است. در کشورهای جهان سومی مثل افغانستان، به دلیل شرایط گزار و نهادینه‌نشدن فرهنگ دموکراسی، مفاهیم مذکور همواره با چالش‌هایی دست به گریبان است. در نتیجه مشارکت سیاسی در انتخابات ریاست جمهوری سال آینده نیز از این قاعده استثنا نبوده و با چالش‌های فراوانی مواجه خواهد بود.

منظور از چالش‌های مشارکت سیاسی، عوامل و شرایطی است که بر میزان مشارکت مردمی در انتخابات سایه انداخته و جلو مشارکت گسترده را می‌گیرد. بنابراین، پرسش اصلی نبشته‌ی حاضر این است که: مشارکت سیاسی در انتخابات ریاست جمهوری سال آینده با چه چالش‌هایی دست به گریبان است؟ فرضیه‌ی پژوهش این است که به‌نظر می‌رسد عوامل روان‌شناختی، جامعه‌شناختی و امنیتی چالش جدی فراروی مشارکت سیاسی در انتخابات پیش‌رو بوده و در نتیجه، در این انتخابات، میزان مشارکت مردمی به مراتب کم‌رنگ خواهد بود. بنابراین سعی و تلاش این قلم بر این است که تا با تجزیه و تحلیل داده‌های تحقیق، پاسخ درست و منطقی به آن پرسش ارائه داده و فرضیه‌ی مذکور را به اثبات رساند.

۱. مفاهیم اساسی

مفاهیم در علوم انسانی، به‌ویژه علوم سیاسی، از یک نوع حالت سیالیت و شناوربودن برخوردار است؛ به‌ویژه اگر از منظر رویکردهای گفتمانی به این مسأله نگاه کنیم، شناوری و تهی‌بودن مفاهیم از معنا، امری کاملاً قابل قبول و پذیرفته شده است. به هر صورت، شناوربودن مفاهیم از لحاظ معنایی-محتوایی، فرایند انتقال معانی یا تفهیم و تفاهیم را مختل می‌سازد؛ ازاین‌رو بایسته است تا مفاهیم کلیدی پژوهش حاضر تفسیر شده و معانی مورد نظر از آن‌ها به طور مشخص بیان شود.

۱-۱. کنش اجتماعی

«کنش» یکی از مفاهیمی است که هم در جامعه‌شناسی و هم در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل کاربرد گسترده دارد. در زبان انگلیسی واژه‌ی «Act» برابر کنش و به معنای آن می‌باشد. این مفهوم اشاره به رفتار و کردار آدمی دارد که از روی اختیار و آگاهی او صورت می‌گیرد. اما زمانی

که با پسوند «اجتماعی» مطرح می شود؛ یعنی «کنش اجتماعی»، به رفتار فرد در درون ساختارهای اجتماعی اشاره دارد. در جامعه‌شناسی به لحاظ نوع عامل و انگیزه‌ای که باعث ایجاد کنش می‌شود، دو نوع تعریف از آن صورت گرفته است.

۱) تعریف ذهنی ماکس وبر از کنش اجتماعی؛ از دید ایشان کنش، «در صورتی اجتماعی است که فرد یا افرادی که رفتار می‌کنند برای آن معنای ذهنی قابل هستند و رفتار دیگران را مد نظر قرار می‌دهند و در جریان، خود از آن متأثر می‌شود». (رشه، ۱۳۶۷، ص ۲۱) بر اساس این تعریف، در کنش اجتماعی سه شاخص مطرح است: نخست این‌که، در کنش اجتماعی رفتار و یا حضور دیگران باید مد نظر باشد؛ به این معنا که کنش اجتماعی با درک و در نظر داشت «دیگر» که غیر از خود است، صورت می‌گیرد. دوم، جنبه‌ی معناداری کنش است؛ یعنی کنش اجتماعی رفتار صرف و تهی نبوده، بلکه انتقال‌دهنده‌ی مفهوم و معنای خاص به دیگری است. سوم، کنش اجتماعی همواره تحت تاثیر ادراک معنای کنش دیگران و خود است. خلاصه این‌که، وبر شاخص‌ها و عناصر کنش اجتماعی را در ذهن و عوامل ذهنی جستجو می‌کند و کنش اجتماعی را متأثر از عوامل ذهنی می‌داند.

۲) تعریف عینی دورکیم از کنش اجتماعی؛ وی بر خلاف ذهن‌گرایی وبر، در تعریف کنش اجتماعی بیشتر بر عناصر عینی و خارجی تمرکز و تاکید دارد. به باور ایشان، کنش اجتماعی «شامل چگونگی عمل، تفکر و احساس است که خارج از فرد می‌باشد و دارای قوه‌ی اجبار و الزام هستند که به برکت آن خود را بر فرد تحمیل می‌کنند». (رشه، ۱۳۶۷، ص ۲۵) در تعریف دورکیم، دو شاخص برای کنش اجتماعی مطرح است: نخست بیرونی بودن حالات عمل، تفکر و احساس. دوم، فشار و اجبار آن در افراد. به همین دلیل است که ایشان بر عناصر بیرونی و ذهنی در شکل‌گیری کنش اجتماعی تاکید دارد. به منظور درک بهتر شاخص‌های کنش اجتماعی ناگزیر به تئوری «دو وجدان» دورکیم توجه کرد.

دورکیم در تبیین متغیرهای کنش اجتماعی به دو وجدان اشاره می‌کند. نخست «وجدان جمعی»، که به باور وی، وجدان جمعی از حالات عمل، تفکر و احساس موجود در یک جامعه در طول تاریخ شکل گرفته و تعیین‌کننده‌ی میراث مشترک اجتماعی است که از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود و در هر دوره‌ای توسط اکثریت افراد جامعه پذیرفته شده است. در حقیقت، این میراث مشترک یا وجدان جمعی همان هویت ملی است که در طول تاریخ شکل گرفته و به عنوان یک هنجار، رفتار و کنش اجتماعی افراد جامعه را جهت می‌دهد. دوم «وجدان فردی» که عبارت است از خصوصیات و مشخصات فردی آحاد جامعه که باعث تمایز او از دیگر افراد جامعه می‌شود؛ به سخن دیگر، «هویت فردی» افراد. بنابراین از نظر دورکیم، رفتار و کنش اجتماعی تحت تاثیر دو وجدان یا دو هویت جمعی و فردی است که رفتار آدمی را شکل می‌دهد. هرچند میزان تاثیر وجدان اجتماعی بر کنش افراد متفاوت است؛ اما در مجموع، وجدان جمعی به عنوان یک عامل فشار و انگیزش غیرملموس در کنش اجتماعی افراد نقش مهمی بازی می‌کند.

به نظر می‌رسد تعریف دورکیم از کنش اجتماعی بهتر و کامل‌تر از تعریف وبر است؛ چرا که در تعریف دورکیم برخلاف تعریف وبر، به متغیرهای ذهنی و عینی تأثیرگذار در رفتار اجتماعی اشاره شده است. از همین رو، در پژوهش حاضر کنش اجتماعی بر اساس تعریف دورکیم مد نظر است. در نتیجه وقتی سخن از مشارکت در انتخابات مطرح می‌شود، هدف، مشارکت به عنوان یک کنش اجتماعی بر اساس تعریف دورکیم است؛ یعنی کنشی که متأثر از متغیرهای ذهنی/درونی (فردی) و عینی/بیرونی (اجتماعی) می‌باشد.

۲-۱. مشارکت سیاسی

یکی دیگر از مفاهیمی کلیدی در بحث انتخابات و دموکراسی، مفهوم «مشارکت سیاسی» است. این اصطلاح از گستردگی خاص مفهومی برخوردار بوده و شامل گونه‌های متفاوتی از رفتار سیاسی می‌شود. مشارکت سیاسی در ساده‌ترین شکل خود عبارت است از سهم‌گیری در پروسه‌ی انتخابات و رأی‌دادن به احزاب، افراد و سیاست‌های خاص یک دولت. (بشیریه، ۱۳۸۷، ص ۳۹) اشکال دیگری از مشارکت سیاسی شامل تشکیل احزاب سیاسی و رقابت‌کردن در راستای کسب قدرت، تشکیل گروه‌های فشار به منظور جهت رفتار سیاسی دولت در راستای اهداف خاص و...، می‌شود.

به دلیل گستردگی رویکردها و رویه‌ها در مشارکت سیاسی، تعریف‌های متفاوت و گاهی متعارضی از آن صورت گرفته است. مثلاً در برخی از تعریف‌ها، مسأله‌ی بی‌تفاوتی و یا صحبت در مورد امور سیاسی بدون دخالت و اقدام عملی را نیز به عنوان مشارکت سیاسی به حساب آورده است. به همین دلیل برخی از دانشمندان سعی کرده‌اند تعریف نسبتاً جامع و فراگیری از آن ارائه کند. به باور آن‌ها، مشارکت سیاسی عبارت است از: «هر نوع اقدام داوطلبانه، موفق یا ناموفق، سازمان‌یافته یا بی‌سازمان‌یافته، مقطعی یا مستمر که برای تأثیرگذاری بر انتخاب سیاست‌های عمومی، اداره‌ی عمومی یا گزینش رهبران سیاسی در سطوح مختلف حکومتی؛ اعم از محلی یا ملی، روش‌های قانونی یا غیرقانونی را به کارگیرند.» (پای، ۱۳۸۰، ص ۲۴۷)

بر اساس تعریف پای، مشارکت سیاسی متشکل از سه مولفه‌ی اساسی است. نخست، اقدام سیاسی؛ به این معنا که صرف موضع‌گیری در برابر سیاست خاصی مشارکت نیست، بلکه باید با اقدام همراه شود. دومین مولفه‌ی مشارکت سیاسی، «داوطلبانه بودن» آن است؛ پس رفتار اجباری را نمی‌توان مشارکت خواند. سوم، «تعدد گزینه‌های انتخابی»؛ بنابراین اگر تعدد گزینش و اختیار نباشد، بازهم مشارکت سیاسی واقعی شکل نخواهد گرفت. باتوجه به تعریف‌های صورت گرفته از مشارکت سیاسی، منظور و مراد این پژوهش از مشارکت سیاسی، عبارت است از: اقدام داوطلبانه و آزادانه‌ی مردم در انتخابات به هدف انتخاب رهبری و زعیم سیاسی کشور.

۳-۱. انتخابات و کارویژه‌های آن

۱-۳-۱. تعریف انتخابات

اصطلاح «انتخابات»، اصالت عربی داشته و جمع واژه‌ی «انتخاب» می‌باشد. انتخاب ریشه

در فعل «نخب» دارد و به معنای گزینش و اختیارکردن، می‌باشد. (عمید، ۱۳۸۵، ص ۲۳۶) در زبان انگلیسی واژه‌ی «Elections» در برابر انتخابات قرار دارد که بر گرفته از واژه‌ی لاتینی «Eligeve» بوده و به معنای جداکردن، سواکردن، گزینش و انتخاب کردن است. اما امروزه این واژه دچار تحول معنایی شده و به مکانیسم خاصی برای گزینش افرادی در مقام‌ها و مناصب عالی دولتی اشاره دارد. بدین ترتیب، انتخابات عبارت است از: «جریان رسمی انتخاب اشخاص برای احراز مقام یا منصب و مسئولیتی در جامعه، از طریق آرای عمومی.» (بخشی و راد، ۱۳۸۳، ص ۲۰۹)

به باور ابوالفضل قاضی، «انتخابات مجموعه عملیاتی است که در جهت گزینش فرمان‌روایان یا تعیین ناظرانی برای مهارکردن قدرت تدبیر شده است. از این دیدگاه، انتخابات به معنای فنون گزینش و شیوه‌های مختلف تعیین نمایندگان است؛ ابزاری است که به وسیله‌ی آن می‌توان اراده‌ی شهروندان را در شکل‌گیری نهادهای سیاسی و تعیین متصدیان اعمال اقتدار سیاسی، مداخله داد.» (قاضی، ۱۳۸۳، ص ۵۷۷)

اندرو هیوود در تعریف مختصری از انتخابات می‌گوید: «راهی برای رسیدن به مقام سیاسی بر اساس گزینش مجموعه‌ای معین از مردم، یعنی انتخاب‌کنندگان یا رأی‌دهندگان.» (هیوود، ۱۳۸۹، ص ۳۲۸) از مجموع تعریف‌هایی که برای واژه‌ی انتخابات صورت گرفته است می‌توان سه عنصر اساسی در این مفهوم را بازشناسی کرد که عبارتند از: «مقام و مسئولیت اجتماعی»، «گزینش‌کنندگان یا رأی‌دهندگان» و «گزینش‌شوندگان». در نتیجه، انتخابات عبارت است از روش احراز و اکتساب مقام‌ها و مناصب اجتماعی به طور عام و دولتی به طور خاص، از طریق گزینش و اختیار مردم.

۲-۳-۱. کارویژه‌های انتخابات

انتخابات از لحاظ مفهومی، معنایی گسترده داشته و پیوستاری از رویه‌ها را شامل می‌شود. هم‌چنین بسته به نوع نظامی که در آن اجرا می‌شود، متفاوت است. بنابراین تعیین و توافق بر کارکردها و کارویژه‌های انتخابات کار دشواری است. با این وصف از آنجایی که امروزه نظام‌های دموکراتیک و شبه‌دموکراتیک چهره‌ی غالب نظام بین‌الملل را تشکیل می‌دهد و به موازات آن، مسأله انتخابات و انتظارات مردم از آن در همه‌جا مطرح است، می‌توان به نوعی، شاهد تحدید و تعیین کارکردهای انتخابات و انتظارات مردم از آن بود. به دیگر سخن، غلبه و هژمونی گفتمان لیبرال دموکراسی در نظام بین‌الملل باعث شده است که دال‌های شناوری مثل انتخابات تا حدودی در دل این گفتمان به ثبات معنایی برسد و در نتیجه، تا حدودی به کارکردها و کارویژه‌های آن توفیق نظر حاصل شود. در ادامه به برخی از کارویژه‌های آن اشاره می‌کنیم.

۱-۳-۲-۱. تشکیل حکومت

استبداد و خودکامگی در سرشت قدرت وجود دارد. در صورتی که قدرت به نحو مستمر در یک نقطه متمرکز شود، به طور طبیعی به سمت استبداد کشانده می‌شود؛ رویه‌ای که همواره در حکومت‌های اقتدارگرا و پیشاوستفالی وجود داشت. پروسه‌ی انتخابات، در واقع مکانیزمی است که بر این چالش نقطه‌ی پایان گذاشت. در نظام‌های دموکراتیک با هر دور انتخابات، سکان رهبری

حکومت تغییر کرده و تجدید می‌یابد و در نتیجه، از تمرکز قدرت و استبداد جلوگیری می‌شود.

۲-۳-۱. مشروعیت‌سازی

نظریه‌های حقوق طبیعی جان لاک باعث شد تا نظریه‌ی دولت، دچار تحول بنیادین شده و مبانی مشروعیت آن تغییر کند. تا قبل از آن، دولت به عنوان یک پدیده‌ی قدسی قلمداد می‌شد که مشروعیت آن ریشه در آسمان و امور ماورایی داشت. ولی جان لاک، مبانی ماورایی مشروعیت دولت را از بین برد و در زمین در جستجوی مبانی مشروعیت آن پرداخت و در نتیجه با طرح نظریه‌ی قرارداد اجتماعی، مشروعیت سیاسی را با رضایت و مقبولیت مردم پیوند داد. بر این اساس، انتخابات یکی از مکانیسم‌های تجدید مشروعیت برای دولت و نظام سیاسی می‌باشد؛ چرا که در فرآیند آن، دوباره نظام سیاسی با انتخاب و اختیار مردم شکل گرفته و مشروعیت می‌یابد. به همین دلیل است که نظام‌های اقتدارگرا نیز علاقه‌ی شدیدی به برگزاری انتخابات ولو غیررقابتی دارند. (هیوود، ۱۳۸۹، ۳۳۲)

۳-۲-۱. تاثیر بر سیاست‌گذاری

تاثیر انتخابات بر سیاست را می‌توان به دو گونه‌ی سلبی و ایجابی تصور کرد. به این معنا که مسلماً انتخابات نقش مستقیم در جلوگیری از پیش‌گیری سیاست‌های رادیکال و نامتعارف دارد؛ چرا که روی دست گرفتن چنین سیاست‌هایی، به معنای باخت در انتخابات است. در نتیجه انتخابات به عنوان یک اهرم فشار از اتخاذ چنین سیاست‌هایی جلوگیری می‌کند. البته در برخی موارد می‌تواند نقش انگیزشی داشته و رفتار سیاسی را به سمت و سوی خاصی سوق دهد. (هیوود، ۱۳۸۹، ص ۳۳۱) بنابراین در کنار متغیرهای گوناگونی که در جهت‌دهی رفتار سیاسی نقش دارد، پروسه‌ی انتخابات نیز یک متغیر اساسی و تاثیرگذار در امر سیاست‌گذاری می‌باشد.

۴-۲-۱. آموزش رأی‌دهندگان

در نظام دموکراتیک، مسأله‌ی آموزش سیاسی شهروندان به عنوان یک کارویژه‌ی اساسی برای احزاب سیاسی تعریف شده است. از این منظر، احزاب سیاسی در عین حال که به عنوان پل ارتباطی میان دولت و مردم به شمار می‌رود، موظف به آموزش سیاسی شهروندان نیز است. علاوه بر آن، در پروسه‌ی انتخابات نیز کارویژه‌ی آموزش به اجرا گذاشته می‌شود. چنان‌که اندرو هیوود می‌گوید: در کارزار مبارزات انتخاباتی جناح‌های رقیب در رابطه به نقد سیاست‌های گذشته‌ی جناح رقیب، ارایه‌ی راهکارها و راه‌حل‌ها فراروی موضوعات جاری کشوری، چشم‌انداز سیاسی آینده و... اطلاعات وسیعی را ارایه می‌کند که باعث آموزش سیاسی رأی‌دهندگان می‌شود. (هیوود، ۱۳۸۹، ص ۳۳۲)

۴-۱. دموکراسی

واژه‌ی دموکراسی، یکی از پرکاربردترین واژه‌ها در حوزه‌ی علوم انسانی است. یقیناً کم‌تر نبشته‌ای در این زمینه وجود دارد که دموکراسی یکی از واژگان کلیدی آن نباشد. شیوع و گستردگی یک مفهوم شاید گاهی اشاره به واضح‌بودن معنایی-مفهومی آن داشته باشد؛ اما لزوماً چنین نبوده،

بلکه برخی اوقات این معضل وجود داشته است که مفاهیم پرکاربرد و شایع، از ابهام معنایی به شدت رنج می‌برند. واژه‌ی دموکراسی نیز تا حدودی با این معضل دست به‌گریبان است. بنابراین بایسته است به توضیح مفهومی این واژه پرداخته و منظور خود از آن را مشخص کنیم.

اصطلاح دموکراسی از واژه‌ی یونانی «Demokratia» گرفته شده است که خود ترکیب یافته از دو واژه‌ی «Demos» به معنای «مردم» و «Kratein» به معنای حکومت است، که ترکیب آن دو به معنای حکومت مردم است. از همین رو، در زبان فارسی اصطلاح «مردم‌سالاری» را در برابر آن قرار داده اند. (بیات و دیگران، ۱۳۸۶، ص ۲۷۰)

احتمالاً یکی از چالش‌هایی که زمینه‌ساز ابهام معنایی این اصطلاح شده است، به عاریت گرفتن این اصطلاح توسط ایدئولوژی‌ها و مکاتب مختلف فکری است؛ امروزه هر ایدئولوژی و مکتب فکری، دم از دموکراسی زده و از آن دفاع می‌کنند؛ در حالی که تضادهای بنیادین فکری با یکدیگر دارند. به سخن دیگر، دموکراسی یکی از مفاهیم تهی و دال‌های شناوری است که در گفتمان‌های گوناگون و گاه متعارض دست به‌دست شده و در درون هر گفتمان با معنای خاصی تمایز می‌یابد. به عنوان نمونه، در سه گفتمان لیبرالیسم، سوسیالیسم و اسلام، دموکراسی به عنوان یک دال شناور مطرح است؛ در حالی که در هر کدام تعریف خاصی از آن صورت می‌گیرد. از اینجاست که تقسیم‌های گوناگونی در رابطه به دموکراسی صورت می‌گیرد؛ از جمله تقسیم دموکراسی به «ارزش» و «روش»؛ یعنی گاهی دموکراسی به عنوان یک ارزش سیاسی-اجتماعی در نظر گرفته می‌شود که بر مبانی فکری خاصی استوار است و گاهی دموکراسی به عنوان یک روش و مکانیزم در نظر گرفته می‌شود که فارغ از هر نوع بار ارزشی است.

در این نوشتار، دموکراسی به عنوان یک روش و مکانیزم مد نظر است. بر این اساس، دو نوع تعریف می‌توان از آن ارایه کرد. دموکراسی در خاص‌ترین معنای خود عبارت است از: «فرصت شهروندان کشور برای مشارکت آزادانه در تصمیم‌های سیاسی». (هیوود، ۱۳۸۹، ۲۷۰) در گسترده‌ترین معنای خود عبارت است از: «شیوه‌ی زندگی جمع یا جامعه‌ای که در آن به افراد حق داده می‌شود برای مشارکت آزادانه از فرصت‌های مساوی برخوردار باشند». (هیوود، ۱۳۸۹، ص ۲۷۱) در مجموع، بر اساس رویکرد روشی به دموکراسی، این مفهوم اشاره به مکانیزمی دارد که بر اساس آن، همه‌ی شهروندان حق و فرصت برابر برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌های کلان کشوری دارند.

۲. نظریه‌های مشارکت و رفتار رأی‌دهی

رفتار رأی‌دهی، عینی‌ترین و ملموس‌ترین نمود مشارکت سیاسی در نظام‌های دموکراسی و شبه‌دموکراسی است که از مجرای آن، صورت‌بندی و ساختار نظام سیاسی تجدید شده و یا سیاست‌های کلان کشور سمت‌وسو داده می‌شود. گسترش و نهادینه‌شدن رفتار رأی‌دهی زمینه‌ساز ظهور پرسش‌های گوناگونی در این زمینه شد، که اساسی‌ترین آن، پرسش از عوامل و انگیزه‌های رفتار رأی‌دهی و مشارکت سیاسی است. به همین دلیل از نیمه‌ی دوم قرن بیست، مطالعه‌ی علمی

رفتار رأی‌دهی در مجامع علمی و اکادمیک آغاز شد. (عبدالله، ۱۳۸۸، ص ۸۸) نتایج اولیه‌ی این مطالعات از عوامل موثر کوتاه‌مدت در رفتار رأی‌دهی پرده برداشت. بر اساس آن، مسایلی اقتصادی (تحول و رونق اقتصادی در اثر انتخابات و رأی‌دهی)، شخصیت و موقعیت اجتماعی رهبران احزاب سیاسی، شیوه و کارآمدی کاروزار مبارزات انتخاباتی و رسانه‌های جمعی، به عنوان مجموعه عواملی به حساب می‌آید که در کوتاه‌مدت در شکل‌گیری رفتار رأی‌دهی تاثیر دارد (هیود، ۱۳۸۹، ص ۳۴۵)

واقعیت امر این است که هرچند از منظرهای گوناگونی، رفتار رأی‌دهی مورد مطالعه‌ی علمی قرار گرفته است؛ ولی هیچ‌گونه توفیق نظری در این زمینه به دست نیامده است و در نتیجه می‌توان گفت، متغیر اساسی در شکل‌گیری رفتار رأی‌دهی تا کنون نیز در پرده‌ی ابهام قرار دارد. در ادامه به برخی از نظریه‌های مهم و مطرح در این زمینه اشاره می‌کنیم.

۲-۱. رویکرد روان‌شناختی

در این رویکرد به عوامل روان‌شناختی به عنوان متغیر اصلی در رفتار رأی‌دهی تاکید می‌شود. به عنوان نمونه، در یکی از مطالعات موردی که توسط پژوهشگران دانشگاه میشیگان (۱۹۴۸) در رابطه به انتخابات امریکا صورت گرفت، به این نتیجه دست یافتند که رفتار رأی‌دهی در این کشور بیشتر تحت تاثیر عوامل روان‌شناختی رأی‌دهندگان است. (عبدالله، ۱۳۸۸، ص ۹۰). بر این اساس متغیر اصلی که رفتار رأی‌دهی را جهت می‌دهد حس هم‌ذات‌پنداری و دلبستگی مردم با احزاب یا کاندیدا است (هیوود، ۱۳۸۹، ص ۳۴۶) چنین حسی معمولاً از طریق خانواده و محیط به افراد القا می‌شود، در نتیجه افراد به نحوی خودکار و تا حدودی غیرارادی و تحت تاثیر کشش‌های درونی به رفتار رأی‌دهی مبادرت می‌کنند.

۲-۲. رویکرد جامعه‌شناختی

بر خلاف رویکرد روان‌شناختی که بر عوامل فردی و درونی به عنوان متغیرهای رفتار رأی‌دهی توجه می‌کند، در رویکرد جامعه‌شناختی بر عوامل و متغیرهای اجتماعی تاکید می‌شود. پل لازار سفلد و گروه تحقیقاتی دانشگاه کلمبیا در طی برخی از تحقیقات و مطالعاتی که در رفتارشناسی رأی‌دادن انجام دادند معتقدند که شرایط اجتماعی - فراهنگی افراد، متغیر اصلی در جهت‌دهی رفتار سیاسی مردم می‌باشد. (عبدالله، ۱۳۸۸، ص ۸۹) بر این اساس، متغیرهایی مثل: طبقه، جنسیت، قومیت، مذهب و جغرافیا نقش مستقیم در شکل‌گیری رفتار رأی‌دهی مردم دارند. خلاصه این که در این رویکرد به انگیزه‌های فردی در رفتار رأی‌دهی توجه چندانی صورت نمی‌گیرد؛ بلکه سعی بر آن است تا عوامل اصلی را در ورای انگیزه‌های فرد و در درون ساختارهای اجتماعی جستجو کند.

۲-۳. رویکرد انتخاب عقلانی

بر اساس رویکرد انتخاب عقلانی، متغیر اصلی در شکل‌دهی مشارکت سیاسی گزینش عقلانی رأی‌دهندگان است. بنابراین در این رویکرد به عوامل اجتماعی توجهی نمی‌شود. در رویکرد روان‌شناختی اما با آن‌که به فرد توجه می‌شود، ولی عوامل روان‌شناختی مثل احساس هم‌ذات‌پنداری

و تعلق خاطر به یک حزب یا کاندیدا را عامل کنش سیاسی می‌داند که به نحوی فارغ از محاسبه‌ی سود و زیان است. در حالی که در این رویکرد، شرکت در انتخابات را بر اساس محاسبه‌ی سود و زیان عقلانی افراد می‌داند. بر این اساس، رفتار رأی‌دهی برخاسته از تمایلات روان‌شناختی افراد و تحت تاثیر غرایز و تمایلات نفسانی او نیست؛ بلکه یک عمل کاملاً آگاهانه و بر اساس محاسبه‌ی سود و زیان است. به دیگر سخن، منطق رفتار رأی‌دهی تصور سود و فایده‌ای است که کنشگر را به شرکت در انتخابات سوق داده است.

۴-۲. رویکرد ایدئولوژیکی

بر خلاف تمامی رویکردهای پیشین که عوامل کنش سیاسی را یا در افراد و یا در ساختارهای اجتماعی جستجو می‌کرد، در این رویکرد، ایدئولوژی مسلط را عامل و متغیر اصلی در کنش سیاسی افراد می‌داند. بر این اساس، این ایدئولوژی است که برای افراد ارزش‌ها و ترجیحات خلق کرده و بر اساس آن، رفتار اجتماعی و سیاسی افراد را شکل می‌دهد. بنابراین برای پیش‌بینی رفتار رأی‌دهی مردم باید به مطالعه و بررسی ایدئولوژی مسلط رأی‌دهندگان پرداخت. (هیوود، ۱۳۸۹، ص ۳۴۸)

۳. نظریه‌های مشارکت و مشارکت سیاسی در افغانستان

الگوهای نظری مشارکت سیاسی غالباً برخاسته از مطالعات و تحقیقاتی است که در جوامع توسعه‌یافته و عمدتاً غربی شکل گرفته است. بنابراین، طبیعی است که چنین الگوهای نظری کارکرد تبیینی نسبت به شرایط فرهنگی-اجتماعی کشورهای غربی دارد. لکن به‌رغم خاستگاه غربی آن، هرکدام توانایی و ظرفیت تبیین و تحلیل وضعیت مشارکت در کشورهای جهان سوم از جمله افغانستان را نیز دارند. در نتیجه می‌توان برای تبیین و پیش‌بینی رفتار رأی‌دهی در جغرافیای افغانستان نیز از الگوهای نظری مزبور استفاده کرد.

رویه‌های سنتی در تجزیه و تحلیل پدیده‌ها بیشتر به نحو تک‌علتی و تک‌روشی به بررسی می‌پرداختند؛ از همین‌رو، الگوهای نظری پیشین نیز برای تجزیه و تحلیل رفتار رأی‌دهی رویکرد تبیینی تک‌علتی را مورد توجه قرار داده است. لکن پیچیدگی ماهیت و سرشت رفتار و کنش انسانی، به ویژه رفتار سیاسی و تاثیرپذیری آن از عوامل گوناگون، ایجاب می‌کند که برای تحلیل آن از روش‌ها و الگوهای نظری چندگانه استفاده کرد. بنابراین در تجزیه و تحلیل رفتار رأی‌دهی در افغانستان باید مجموعه‌ی از عوامل روان‌شناختی، جامعه‌شناختی، عقلانی و ایدئولوژیکی را مورد توجه قرار داد.

در صورتی که میزان تاثیرگذاری هریک از عوامل مذکور در رفتار رأی‌دهی در افغانستان را به طور جداگانه بررسی کنیم، به نظر می‌رسد در این کشور عوامل جامعه‌شناختی تاثیر بیشتر در رفتار رأی‌دهی داشته و متغیر اصلی است؛ زیرا ساختار سنتی و قبیله‌ای حاکم در این کشور بر تمامی رویه‌های فردی و اجتماعی سایه انداخته و قبیله‌گرایی را به عنوان یک هنجار درآورده است. بنابراین رفتار رأی‌دهی نیز از قاعده استثنا نیست. برگزاری چنددور انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری در این کشور و صف‌بندی‌های قومی-قبیله‌ای در آن انتخابات، گواه خوبی بر مدعای

ماست. بنابراین مشارکت سیاسی در افغانستان بیشتر از همه، تحت تاثیر گروه‌بندی‌های اجتماعی؛ از جمله قومیت و قبیله‌گرایی، بوده و عنصر «قوم و قبیله» متغیر اصلی در شکل‌دهی رفتار سیاسی در این کشور است. (ر.ک: احمدی و دیگران، ۱۳۹۳، ص ۱۴)

۴. چالش‌های مشارکت سیاسی در انتخابات ۱۳۹۸

چنان‌که اشاره رفت، نظریه‌ی جامعه‌شناختی به‌خوبی می‌توان منطق رفتار رأی‌دهی و مشارکت سیاسی در افغانستان را تبیین کند؛ چرا که در این الگو، بر مولفه و عناصر طبقات و گروه‌بندی‌های اجتماعی به عنوان متغیر اصلی در مشارکت سیاسی تاکید می‌شود، که با ساختار سنتی قبیله‌ای حاکم در افغانستان کاملاً مشابهت دارد. البته این به معنای نفی تاثیر سایر عناصر مزبور نیست؛ بلکه عناصر روان‌شناختی و گزینش عقلانی نیز تاثیر دارند. منتها چالش‌های موجود در این کشور به عنوان متغیرهای کنترل جلو تاثیر عوامل مذکور بر رفتار رأی‌دهی در انتخابات پیش‌رو را گرفته و تاثیر آن را به‌حداقل می‌رساند. در نتیجه، میزان مشارکت سیاسی در این انتخابات به مراتب کم‌رنگ‌تر خواهد بود. در ذیل به طور فشرده به برخی از آن چالش‌ها اشاره می‌شود.

۴-۱. چالش جامعه‌شناختی

هم‌چنان‌که در مباحث گذشته اشاره شد، دورکیم در تعریف جامعه‌شناختی مفهوم «کنش و رفتار سیاسی» اشاره به دو وجدان به عنوان متغیر اصلی در رفتار اجتماعی اشاره می‌کند. یکی از آن‌ها «وجدان جمعی» است. وجدان جمعی عبارت است از میراث مشترک اجتماعی که از تکرار مداوم و مستمر یک رفتار در زمان‌های مختلف در یک جغرافیای خاص شکل گرفته و تبدیل به یک هنجار می‌شود. هنجارها معمولاً نقش یک اهرم فشار داشته و به شکل غیرمستقیم، افراد اجتماعی را به سمت رفتار و کنش خاصی هدایت می‌کند. به عنوان نمونه، در کشورهای توسعه‌یافته رفتار رأی‌دهی به دلیل برخورداری از پشتوانه‌ی رفتاری طولانی، تبدیل به یک وجدان جمعی شده است و به نحو خودکار افراد را در هر زمان و شرایطی به مبادرت به آن می‌کشاند.

در افغانستان اما مشارکت سیاسی یا رفتار رأی‌دهی از سابقه‌ی طولانی برخوردار نیست؛ بلکه این مقوله از مولفه‌هایی نظام دموکراسی است که به تازگی و بعد از سقوط طالبان در این کشور مطرح شده است. به همین دلیل این رفتار از پشتوانه‌ی رفتاری بلندمدت برخوردار نیست؛ لذا تبدیل به یک میراث مشترک اجتماعی و وجدان جمعی نشده است تا به عنوان یک اهرم فشار اجتماعی و یک هنجار، آحاد مردم را به سهم‌گیری در انتخابات سوق دهد.

در چند دور گذشته، هرچند جمعیت قابل توجهی از ساکنین این مرزوبوم به سمت مشارکت سیاسی جهت داده شدند. لکن چنین رفتاری بیشتر تحت تاثیر عوامل موقتی مثل تبلیغات انتخاباتی، رسانه‌های جمعی و سایر عوامل و عناصر موقت و کوتاه‌مدت قرار داشته است؛ نه این‌که مشارکت سیاسی به عنوان یک فرهنگ و یا هنجاری اجتماعی صورت گرفته باشد.

بنابراین می‌توان گفت، یکی از چالش‌های اجتماعی فراوری مشارکت سیاسی در انتخابات پیش‌رو این است که رفتار رأی‌دهی در افغانستان از پشتوانه‌ی رفتاری تاریخی و قابل ملاحظه‌ای

برخوردار نیست. در نتیجه، هیچ‌گونه ضمانت اجرایی اجتماعی وجود ندارد که به عنوان یک هنجار عمل کرده و مشارکت در انتخابات را به عنوان یک وظیفه و وجوبی ملی تعریف کند. فقدان پشتیبانی رفتاری به خودی خود یک چالش جدی به‌شمار می‌رود، در صورتی که این چالش با چالش‌های دیگر ضمیمه شود، یقیناً تأثیر منفی بر روند مشارکت سیاسی در انتخابات پیش‌رو خواهد داشت.

۲-۴. چالش روان‌شناختی

در نظریه‌های روان‌شناختی مشارکت سیاسی، احساس هم‌گونگی و هم‌ذات‌پنداری و یا محاسبه سود و زیان عقلانی را به عنوان متغیرهای فردی در رفتار رأی‌دهی به حساب می‌آورد. بر این اساس، عامل اساسی که باعث سهم‌گیری و مشارکت سیاسی می‌شود، انگیزه‌های عاطفی یا عقلانی افراد است. با این وجود، برخی دیگر از عوامل روان‌شناختی در این زمینه نقش متغیر کنترل را داشته و بر میزان تأثیرگذاری متغیرهای مذکور در رفتار رأی‌دهی اثر منفی می‌گذارد. در مجموع عوامل ذیل چالش‌های روان‌شناختی مشارکت سیاسی است.

- باورنداشتن به شفافیت پروسه‌ی انتخابات؛

- باورنداشتن به تأثیر سیاسی رأی افراد؛

- اعتقاد به مداخله، مهندسی و تقلب در نتیجه‌ی انتخابات و ...

امور مذکور از جمله عوامل روان‌شناختی است که انگیزه‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی موثر در رفتار رأی‌دهی را خنثی کرده و مشارکت در انتخابات را کم‌رنگ می‌سازد. با کمال تأسف، جنجال‌های انتخاباتی در دوره‌های گذشته و ادعای مداخله، تقلب و مهندسی آرا و نتایج انتخابات، همگی دست‌به‌دست هم داده و انگیزه‌های فردی-اجتماعی مشارکت را به چالش کشیده است. رابرت دال نیز در این زمینه معتقد است، هرگاه فرد تصور کند که فعالیت او در صحنه‌ی سیاست بی‌تأثیر بوده و نمی‌تواند منشأ تحول و تغییر باشد، به هیچ‌وجه در آن وارد نمی‌شود (دال، ۱۳۶۴، ص ۱۳۳-۱۴۱) به این ترتیب، بی-باوری به روند و پروسه‌ی انتخابات، احتمال دست‌برد و مهندسی نتایج انتخابات، تصور بی‌تأثیر بودن مشارکت سیاسی مردم، مشخص‌بودن نتیجه‌ی انتخابات قبل از برگزاری آن، از مجموعه عواملی است که بر مشارکت سیاسی در انتخابات پیش‌رو تأثیر بسزایی داشته و آن را به شدت کم‌رنگ خواهد ساخت؛ چرا که چنین تصوراتی انگیزش‌های درونی برای مشارکت سیاسی در افراد را خنثی می‌سازد.

۳-۴. چالش‌های فرهنگی

از منظر توسعه‌ی سیاسی، جوامع و کشورها را می‌توان به سه دسته: «سنتی»، «درحال‌گذار» و «مدرن» تعریف کرد. (پای و دیگران، ۱۳۸۰، ص ۱۸) مبنای این تقسیم‌بندی، آغاز و فرجام فرایند نوسازی یا مدرن‌سازی است؛ به این معنا که با آغاز روند نوسازی، ما شاهد شکل‌گیری سه نوع جامعه هستیم؛ یکی جامعه‌ای که به حالت سنتی و اولیه‌ی خود باقی بوده و هیچ‌گونه حرکتی به سمت نوسازی نداشته است. دوم جوامعی که باموفقیت این فرایند را سپری کرده و به مرحله‌ی

جدید و مدرنی دست یافته است. قسم سوم، کشورهایی که در حال گذار از سنت به مدرنیته هستند. دو نوع سنتی و مدرن از ثبات پایداری برخوردار است؛ ولی قسم سوم یا کشورهای در حال گذار که شامل جمیع کشورهای جهان سوم می‌شود، دچار بی‌ثباتی است که یکی از عوامل اساسی آن تعارض سنت و تجدد است.

در مورد اصطلاح سنت، اجماع نظری وجود ندارد. ماکس وبر معتقد است که سنت عبارت است از مبنا و منشا رفتار مشخص، محدود، روزمره و عادی که جنبه‌ی تقدس دارد. (آزاد ارمکی، بی‌تا، ص ۴) در علوم سیاسی، اما سنت به معنای مجموعه‌ی اندیشه‌ها، باورها، آداب و رسوم اجتماعی یک قوم و قبیله است که از مجرای توارث اجتماعی از نسلی به نسل دیگر منتقل شده و خود را در فراز و فرود تاریخ حفظ کرده است. (بخشی و راد، ۱۳۸۳، ص ۳۴۲) از نظرگاه دکتر ملکیان، سنت عبارت است از: «مجموعه‌ای از افکار، احساسات، و افعال موروثی و جا افتاده است که از سوی کسانی قانع‌کننده و حتی فوق سوال و چون‌وچراپذیر تلقی می‌شود و از راه تأسی به اسوه‌ی گذشتگان از نسلی به نسلی انتقال می‌یابد.» (ملکیان، ۱۳۸۷، ص ۲۷) بنابراین، از مجموع تعاریف بالا می‌توان چنین نتیجه گرفت که سنت عبارت است از مجموعه باورهای حاکم و مسلط بر جامعه که برای نوع تفکر، رفتار و زندگانی هنجار و قالب تعریف می‌کند و همین هنجارها به عنوان میراث اجتماعی از یک نسل به نسل دیگر انتقال می‌یابند. این هنجارها در گذر زمان تبدیل به عناصر هویت‌بخش می‌شود که هرنوع گسست از آن، منجر به بحران هویت خواهد شد.

اصطلاح تجدد نسبت به اصطلاح سنت از پیچیدگی بیشتری برخوردار است. در تعریف این اصطلاح نه تنها که اجماع نظری وجود ندارد، حتی ارایه‌ی یک تعریف بر اساس فصل مشترک تعریف‌های موجود نیز خیلی دشوار است. از همین‌رو میشل فوکو می‌گوید: من هرگز موفق به فهم یک معنای واضح و روشن از واژه‌ی مدرنیته در زبان فرانسوی و یا آلمانی نشدم. (مشکی، ۱۳۸۸، ص ۲۸)

در برخی از تعریف‌های تجدد چنین آمده که تجدد عبارت از مفهوم کلی است که اشاره به سلسله دگرگونی‌هایی دارد که در اثر ورود باورهای جدید، نظام اقتصادی و آموزشی جدید در الگوهای سابق اجتماعی، فرهنگی و سیاسی رخ می‌دهد. (رسولی، ۱۳۸۸، ص ۱۹)

آنتونی گیدنز جامعه‌شناس معروف، مدرنیته و تجدد را چنین تعریف می‌کند: «مدرنیته به شیوه‌های زندگی اجتماعی، تشکیلات و سازمان‌های اجتماعی اشاره دارد که از حوالی قرن هفدهم به این طرف در اروپا ظاهر شد و به تدریج دامنه‌ی تأثیرات و نفوذ آن‌ها کم‌وبیش در سایر نقاط جهان نیز بسط و گسترش یافت.» (گیدنز، ۱۳۸۷، ص ۳۷)

ماکس وبر بر اساس دیدگاه خاصی که در مورد نوع تعامل جامعه با سنت و عقلانیت دارد، مدرنیته را در گرایش عام و فراگیر به عقلانیت و گریز از سنت و افسون‌زدایی، تفسیر و تحلیل می‌کند. به باور وی، مدرنیته یا تجدد عبارت از: «فرایند عام و همگانی عقلانیت و افسون‌زدایی و رهایی از توهّمات» است. به بیان دیگر، مدرنیته یعنی خردباوری، عقلانی‌کردن هرچیز و ویران‌گری

عادت‌های اجتماعی، باورهای سنتی و شیوه‌های مادی و فکری زندگی کهن.» بنابراین، مدرنیته به وضعیتی گفته می‌شود که در آن، نظام باورها، الگوها و هنجارهای رفتاری، شیوهی زندگانی اجتماعی، نظام آموزشی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، دچار تحول و دگرگونی‌های جدی شده است. به دیگر سخن، تجدد به حالتی گفته می‌شود که جامعه در حال گسست از آداب و رسوم سابق و پیوست به شیوه‌های جدید در سطوح مختلف زندگانی اجتماعی هستند.

یکی از واقعیت‌های تلخ تاریخی افغانستان در یک سده‌ی اخیر، تعارض جدی بین دو جناح سنت و تجدد است. بعد از شکل‌گیری جریان مدرنیسم در کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی، این جریان آهسته‌آهسته خیزش افقی داشته و مرزهای کشورهای دیگر قاره‌ها را نیز درنوردید. هرچند جریان مدرنیسم در هر کشوری به دلیل مقاومت نسبی جریان‌های سنتی با افت و خیزهایی مواجه بوده، اما در افغانستان به جهت ساختار خاص سنتی آن، مدرنیسم هیچ‌گاه نتوانست با سنت کنار آمده و از در تعامل وارد شود. بلکه در هر دوره‌ی تاریخی که این جریان تصمیم ورود به این کشور را داشته است، جریان سنت‌گرایی سرسختانه در مقابل آن قد علم کرده است و نتیجه‌ی رویارویی این دو جریان، جز جنگ‌های خانمان‌سوز داخلی، ویرانی بُن‌مایه‌ها و زیرساخت‌های اقتصادی، آوارگی و مهاجرت، بهره‌برداری‌های کشورهای بیگانه از این کشور، چیز دیگری نبوده است.

ادوار تعارض جدی سنت و تجدد در افغانستان را می‌توان در دوره‌های امان‌الله خان و دوره‌ی حاکمیت گروه‌های چپی مشاهده کرد. حتی ریشه‌های اوضاع نابسامان جاری کشور را نیز می‌توان در تعارض سنت و تجدد مطالعه و جستجو کرد؛ چرا که افغانستان همان‌طور که اشاره شد، کشوری است سنتی، آموزه‌ها و ارزش‌های سنت با روح و روان جامعه عجین شده است. از سوی دیگر، این کشور به هیچ‌وجه حاضر به رهاکردن سنت نیست؛ از همین‌رو جنگ‌های پرهزینه‌ای با جریان مدرنیسم را به منظور حفظ و حراست از ارزش‌های سنتی، متقبل شده است. بنابراین در چنین کشوری با چنین شاخصه‌هایی، طبیعی است که نهادینه‌شدن دموکراسی و مولفه‌های آن؛ مثل انتخابات و مشارکت سیاسی که نه تنها یکی از مظاهر، بلکه از اساسی‌ترین مظاهر مدرنیسم و تجددگرایی در عرصه‌ی سیاسی است، با چالش مواجه خواهد بود.

به طور مشخص، مشارکت سیاسی یکی از مولفه‌های دموکراسی است. با توجه به این‌که دموکراسی حتی به عنوان یک مکانیسم و روش، بازهم نمادی از تجدد و مدرنیسم است، طبیعی است که با روحیه و هنجارهای سنتی حاکم در افغانستان سر تضاد دارد. هرچند امروزه تلاش‌هایی مبنی بر بومی‌سازی انتخابات و مولفه‌های آن با هنجارها و ارزش‌های ملی و دینی صورت می‌گیرد؛ ولی مسلماً موفقیت‌چندانی حاصل نکرده است. لذا بازهم در خیلی از مناطق افغانستان مشارکت در انتخابات به عنوان یک رفتار بر خلاف شرع تحریم شده و علیه آن تبلیغ صورت می‌گیرد. چنین کشوقوس‌هایی که در رابطه به انتخابات و مشارکت سیاسی در کشور جریان دارد، طبیعی است که فرایند مشارکت سیاسی تحت تأثیر آن، رنگ باخته و کاهش می‌یابد.

بنابراین و به طور خلاصه می‌توان گفت تعارض دامنه‌دار سنت و تجدد در افغانستان بر تمامی رویه‌ها و رفتاری که به عنوان نمادی از تجدد به حساب می‌آید، سایه افکنده و آن را به چالش می‌کشد. رفتار و مشارکت سیاسی نیز به عنوان نماد و سمبلی از تجدد و مدرنیسم به این سرنوشت محتوم گرفتار خواهد شد.

۴-۴. چالش‌های امنیتی

شوربختانه در افغانستان فراتر از چالش‌های جامعه‌شناختی و روان‌شناختی، چالش‌های امنیتی-سیاسی وجود دارد که بر تمامی فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی سایه انداخته است. این معضل، درد مزمنی است که خود مادر و مصدر سایر چالش‌های اجتماعی است. پروسه‌ی انتخابات و مشارکت سیاسی همواره در هر دوری با این چالش دست به گریبان بوده و به شدت از آن تاثیر پذیرفته است. به عنوان نمونه، عدم برگزاری انتخابات در برخی مناطق و یا عدم کنترل و نظارت دقیق بر فرایند انتخابات، معلول چالش امنیتی است. فراتر از آن، تهدید مستقیم مراکز و سایت‌های انتخاباتی و افراد رأی‌دهنده از سوی گروه‌های تروریستی و دهشت‌افکن، یقیناً تاثیر جدی بر کم‌رنگ شدن مشارکت مردمی در انتخابات پیش‌رو دارد.

به طور مشخص، معضل امنیت دو نوع تاثیر منفی در مشارکت مردمی دارد. در قدم نخست، تهدیدات پیش‌انتخاباتی که باعث شد جمع کثیری از شهروندان از ابتدای ثبت‌نام رأی‌دهی و زدن برچسب‌های (استیکر) انتخاباتی در تذکره‌های‌شان منصرف شوند. در نتیجه، جمع کثیری از مردم، از همان ابتدا از پروسه‌ی مشارکت سیاسی حذف شدند. در قدم دوم، تهدیدات در فرایند انتخابات (تهدیدات انتحاری و انفجاری در سایت‌های رأی‌دهی) و تهدیدات پس‌انتخاباتی (تهدیدات نسبت به داشتن تذکره-های برچسب‌خورده و یا انگشت‌های نشان‌شده) نیز باعث می‌شود جمعیت قابل توجهی بازهم از قافله‌ی رأی‌دهندگان کنار کشند. در نتیجه، میزان مشارکت سیاسی به مراتب کم‌رنگ‌تر از دوره‌های گذشته خواهد بود.

برآمد

مشارکت سیاسی گسترده و فراگیر روی دیگر سکه‌ی انتخابات بوده و نشان‌گر نهادینه‌شدن فرهنگ دموکراسی در یک جامعه است. نظریه‌های مشارکت سیاسی به چهار عامل به عنوان عوامل و انگیزه‌های مشارکت سیاسی اشاره دارند، که عبارتند از عوامل روان‌شناختی، جامعه‌شناختی، انتخاب عقلانی و عامل ایدئولوژیکی. از میان نظریه‌های مذکور، چارچوب نظری جامعه‌شناختی بهتر می‌تواند منطق رفتار رأی‌دهی در افغانستان را توضیح دهد؛ چرا که در این چارچوب، بر طبقات اجتماعی به عنوان انگیزه‌ی رفتار رأی‌دهی تاکید می‌شود. در حالی که افغانستان نیز دارای ساختار به شدت قومی-قبیله‌ای است، بنابراین منطق رفتار رأی‌دهی در این کشور قطب‌بندی‌های قومی قبیله‌ای و گرایش‌های نژادی نسبت به احزاب یا نامزدان انتخاباتی است. مشارکت سیاسی در انتخابات سال آینده، اما با چالش‌های جامعه‌شناختی مبنی بر شکل‌نگرفتن



وجدان جمعی یا هنجاری نشدن رفتار رأی‌دهی، چالش‌های روان‌شناختی مبنی بر باورداشتن به شفافیت پروسه‌ی انتخابات، چالش‌های فرهنگی مبنی بر تعارض سنت و تجدد و چالش‌های امنیتی مواجهه است. بنابراین چنین می‌نماید که مشارکت سیاسی در انتخابات پیش‌رو بیش‌ازپیش، کم‌رنگ خواهد بود.



فهرست منابع

الف) کتاب‌ها

۱. احمدی، محمدنبی؛ اسماعیل‌زاده، مجید (۱۳۹۳). نوشتارهایی پیرامون دموکراسی افغانی؛ فرصت‌ها و چالش‌ها. کابل: انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان.
۲. بخشی، علی‌آقا؛ افشاری‌راد، منیو (۱۳۸۳). فرهنگ علوم سیاسی، تهران: نشر چاپار، ویراست ششم.
۳. بشیریه، حسین (۱۳۸۷). درس‌های دموکراسی برای همه. تهران: انتشارات نگاه معاصر، چاپ ۳.
۴. بیات، عبدالرسول و دیگران (۱۳۸۶). فرهنگ واژه‌ها. قم: نشر موسسه اندیشه و فرهنگ دینی، چاپ ۳.
۵. پای، لوسین دلیو و دیگران (۱۳۸۰). بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی. ترجمه‌ی غلام-رضا خواجه سروی. تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۶. دال، رابرت (۱۳۶۴). تجزیه و تحلیل سیاست. ترجمه‌ی حسین مظفریان. تهران: بی‌نا.
۷. رسولی، یاسین (۱۳۸۶). پاسخ سنت به سکولاریسم در افغانستان. تهران: نشر عرفان، چاپ اول.
۸. رشه، گی (۱۳۶۷). مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی، کنش اجتماعی. ترجمه‌ی هما زنجانی‌زاده. مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
۹. عمید، حسن (۱۳۸۵). فرهنگ فارسی عمید. تهران: انتشارات امیر کبیر.
۱۰. قاضی، ابوالفضل (۱۳۸۳). حقوق اساسی و نهادهای سیاسی. تهران: نشر میزان، چاپ ۱۲.
۱۱. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۸). مقدمه‌ای بر تحلیل نهادین مدرنیته در مدرنیسم. ترجمه و تدوین: حسین نوذری. تهران: نشر نقش جهان.
۱۲. مشکى، مهدی (۱۳۸۸). درآمدی بر مبانی و فرایند شکل‌گیری مدرنیته. قم: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
۱۳. هیوود، اندرو (۱۳۸۲). سیاست. ترجمه‌ی عبدالرحمن عالم. تهران: نشر نی.

ب) مقالات

۱۴. آزاد ارمکی، تقی (بی‌تا). سنت، نوگرایی و توسعه. مجله‌ی فرهنگ و توسعه: شماره ۱۷.
۱۵. عبدالله، عبدالمطلب (۱۳۸۸). سیری در نظریه‌های رفتاری رأی‌دهی. فصل‌نامه‌ی خط اول: سال سوم، شماره ۸.
۱۶. ملکیان، مصطفی (۱۳۸۷). سنت و تجدد. فصل‌نامه نقد و نظر: شماره ۱۹ و ۲۰.



کارکردهای رسانه در تبلیغات انتخاباتی ریاست جمهوری افغانستان ۲۰۱۹

حسن مجیدی*

تهمینه بختیاری**

* دانشیار دانشکده‌ی علوم سیاسی، دانشگاه امام صادق(ع)، تهران، ایران.

** دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.

چکیده

در هزاره‌ی سوم، رسانه‌ها اعم از رسانه‌های سنتی و نوین نقش مهمی در فرایندهای انتخاباتی ایفا می‌کنند. نقش این رسانه‌ها با توجه به اهداف انتخاباتی نامزدها متفاوت است. این نقش را می‌توان در دو دسته‌ی رویکرد اقناعی و تبلیغاتی برای جلب نظر رأی‌دهندگان دسته‌بندی کرد. این مقاله درصدد است به بررسی این ظرفیت‌های رسانه در تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری افغانستان بپردازد. سوال این است که فرایندهای اقناعی یا تبلیغاتی انتخابات ریاست جمهوری چه تأثیری بر انسجام یا شکاف در جامعه‌ی افغانستان خواهد داشت. فرایندهای اقناعی می‌تواند نه تنها افکار عمومی را در مسیر درستی شکل دهد، بلکه می‌تواند نقش مهمی در ایجاد ثبات و انسجام ملی در فرایندهای پس از انتخابات داشته باشد. در مقابل، فرایندهای تبلیغی می‌تواند هم در زمان انتخابات و هم در فرایندهای پس از آن، نقش مخرب داشته باشد و به دو قطبی‌شدن جامعه و شکاف‌های قومی-مذهبی منجر شود. یافته‌های این مقاله که به روش اسنادی و کتابخانه‌ای به دست آمده است، نشان می‌دهد، در جریان ثبت‌نام انتخابات در زمینه‌های امنیتی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، رویکرد تبلیغاتی بر اقناعی غلبه کرده است. حال آنکه الزامات و بایسته‌های فراروی انتخابات باید معطوف به تمرکز فعالیت نامزدها به سمت فرایندهای اقناعی باشد که در آن، افکار عمومی در مسیر درست و در جهت تعالی و پیشرفت کشور هدایت می‌شود و در مقابل، از رویکرد تبلیغاتی پرهیز شود تا به دو قطبی‌شدن جامعه و فعال‌شدن شکاف‌ها منجر نشود.

واژگان کلیدی: انتخابات افغانستان ۲۰۱۹، رویکرد اقناعی، رویکرد تبلیغاتی، شکاف اجتماعی،

وحدت ملی.

انتخابات، یکی از مهم‌ترین ارکان شکل‌گیری ساختارهای اجتماعی در دوران معاصر است. افغانستان، کشوری جنگ‌زده با ۳۴ میلیون جمعیت در آستانه‌ی برگزاری انتخابات ریاست جمهوری قرار دارد. در مقدمه‌ی قانون اساسی افغانستان آمده است، نظام سیاسی افغانستان مبتنی بر دموکراسی و رأی مردم است و در ماده‌ی چهارم آن آمده است، حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود آن را اعمال می‌کند. این صراحت در نص قانون اساسی، حاکی از اهمیت مشارکت مردم افغانستان در تعیین سرنوشت خودشان است؛ چرا که هر نظام سیاسی مبتنی بر اصول دموکراتیک، مشروعیت خود را از رأی مردم می‌گیرد. در جوامع اسلامی نظیر افغانستان، اینکه انتخاب مردم مبتنی بر اصول شریعت و منبعث از فرهنگ مردم این کشور باشد نیز از اهمیت بسیاری برخوردار است. تبیین این مسأله و ارتقای آگاهی مردم بر عهده‌ی رسانه‌ها است. در دو دهه‌ی گذشته، رسانه‌ها در افغانستان جایگاه و اهمیت ویژه‌ای یافته است؛ ماده‌ی سی و چهارم قانون اساسی افغانستان صراحت دارد: «آزادی بیان از تعرض، مصون است. هر افغان حق دارد فکر خود را به وسیله‌ی گفتار، نوشته، تصویر یا وسایل دیگر با رعایت احکام مندرج در قانون اساسی اظهار نماید.» براین اساس، رسانه‌ها در افغانستان فعالیت گسترده‌ای دارند؛ رسانه‌هایی که هرکدام براساس هدف اصلی خود به حزب، گروه و یا جریانی در داخل یا خارج افغانستان وابسته هستند.

مهم‌ترین هدف رسانه‌ها، شکل‌دهی، تقویت و یا تغییر افکار عمومی و سبک زندگی در افغانستان در حوزه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بوده است. اما اهمیت و جایگاه رسانه‌ها به‌ویژه در زمان انتخابات، بیش از پیش بروز و ظهور می‌یابد. در واقع بخش عمده‌ای از فرایند انتخابات چه از نظر سخت‌افزاری و بهره‌گیری از کارکرد و بُرد تبلیغاتی آن و چه از نظر قدرت اثرگذاری برای نهادینه‌کردن رفتار انتخاباتی و هدایت افکار عمومی بر دوش رسانه‌ها است. (اربابی، ۱۳۹۶، ص ۸۴) نامزدهای انتخابات و جریان‌ها و گروه‌های وابسته به آن‌ها در این دوره تلاش می‌کنند با رویکردهای تبلیغاتی یا اقناعی از این عرصه برای جلب بیشتر آرای مردم و شکست رقبا استفاده کنند و هرنامزدی که دسترسی بیشتری به رسانه‌ها داشته باشد، می‌تواند در انتظار نتیجه‌ی مطلوب‌تری باشد.

اهمیت اقناع مخاطب در نظام‌های رسانه‌ای به میزانی است که وزن و اعتبار هر رسانه‌ای به میزان اقناع‌کنندگی و جلب مخاطب مصرف‌کننده سنجیده می‌شود. اگرچه تحولات در عرصه‌ی مخاطب رسانه، حتی تلقی از مخاطب را به مشتری و یا مولد- مصرف‌کننده تغییر داده است؛ اما به‌دلیل اینکه هم‌چنان سهم رسانه‌های

تعاملی در بازار مصرف رسانه‌ای در افغانستان بالاست، رسیدن به الگوی مناسب برای اقناع مخاطب برای رقابت‌پذیری رسانه احساس می‌شود. از طرفی، نبود الزامات قانونی و یا ناکارآمدی آن‌ها، مشخص نبودن مرزهای اخلاقی و عرفی در شناخت مرزها و قلمروهای بهره‌گیری از تکنیک‌ها و تاکتیک‌های تاثیرگذاری بر مخاطب در مواقعی مانند دوره‌ی انتخابات، موجب شده است که اقناع و تاثیرگذاری بر مخاطب با هر وسیله‌ای از سوی برخی رسانه‌ها به‌خصوص در انتخابات در پیش گرفته شود. از آنجا که رسانه‌ها قابل مدیریت ساماندهی هستند؛ رسیدن به بنیان‌های نظری مطلوب و چارچوب‌ها، بایسته‌های مرزها محدودیت‌ها و نیز ابزارها و راهکارهای اقناع مخاطب و رسیدن به الگوی مطلوب بر پایه‌ی آن می‌تواند به نوعی نابسامانی موجود در عرصه‌ی بازار رسانه‌ها را کاهش دهد.

سوال مقاله‌ی حاضر این است که کارکردهای رسانه‌های داخلی و خارجی در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۹ افغانستان چیست؟ فرضیه این است که اگر رویکرد اقناعی (persuasive) رسانه‌ها در فرایندهای انتخاباتی منجر به انسجام و وحدت ملی خواهد شد و رویکرد تبلیغی (propagandized) رسانه‌ها، نتیجه‌ای جز واگرایی در جامعه و فعال‌شدن شکاف‌های قومی و مذهبی نخواهد داشت.

روش مورد استفاده در این تحقیق، اسنادی است؛ در روش اسنادی که روشی کیفی است، پژوهشگر تلاش می‌کند با استفاده‌ی نظام‌مند و منظم از داده‌های اسنادی به کشف، استخراج، طبقه‌بندی و ارزیابی مطالب مرتبط با موضوع پژوهش اقدام کند. استفاده از اصطلاح روش کتابخانه‌ای به‌جای روش اسنادی، کاملاً تقلیل‌گرایانه است؛ زیرا اولاً در روش اسنادی می‌توان از اسناد غیرکتابخانه‌ای بهره برد و ثانیاً، تکنیک‌های متعددی در روش اسنادی به‌کار گرفته می‌شوند که بسیار روشمند از خواندن چند متن قابل دست‌رس در کتابخانه است. (صادقی فسایی و عرفان منش ۱۳۹۴) روش اسنادی، روش مشترک پارادایم‌های مختلف روشی است؛ هرچند ریشه در سنت پارادایم تفسیری دارد. مفاهیم نظریات درباره‌ی پدیده‌های اجتماعی در اسناد و متون بازتاب می‌یابد. روش اسنادی در نقد مکاتب و نظریه‌ها و هم‌چنین، بسط مفاهیم و گزاره‌های اساسی نظریات استفاده می‌شود. روش اسنادی پژوهشگر را درگیر میدان نمی‌کند. مراحل پژوهش اسنادی عبارتند از: ۱) انتخاب موضوع، تعیین اهداف و سوالات؛ ۲) بررسی‌های اکتشافی و پیشینه‌ی پژوهش؛ ۳) انتخاب رویکرد نظری؛ ۴) گردآوری منابع، نمونه‌گیری و تکنیک‌های بررسی منابع، مرور نظام‌مند، طبقه‌بندی و جداول مفهومی؛ ۵) پردازش، ارزیابی مجدد، نگارش و گزارش (جمع‌بندی و ارائه‌ی نقطه‌نظر). (صادقی فسایی و عرفان منش، ۱۳۹۴)

در بررسی پیشینه‌ی تحقیق، جستجوهای انجام‌شده سابقه‌ی چندانی نشان

نمی‌دهد. شاید بتوان گفت، پژوهش «مشارکت سیاسی دوفضایی: مطالعه‌ی عوامل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مرتبط با مشارکت سیاسی آنالاین و آفلاین، مورد مطالعه: دانشجویان دانشگاه کابل» که پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد (ماستری) صفرعلی پیام در رشته‌ی جامعه‌شناسی در دانشگاه شیراز است، که به بررسی متغیرهای مؤثر بر مشارکت سیاسی و انتخاباتی دانشجویان دانشگاه کابل پرداخته است، قابل توجه باشد. وی در این تحقیق، به بررسی عوامل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مرتبط با مشارکت سیاسی در دنیای آنالاین و آفلاین پرداخته که با رویکرد کمی و روش پیمایشی بر روی یک نمونه‌ی ۳۹۹ نفری از دانشجویان دانشگاه کابل که با فرمول کوکران محاسبه شد، انجام یافته است. پاسخگویان با روش نمونه‌گیری سهمیه‌ای متناسب از دانشکده‌های مختلف و ترم‌های مختلف انتخاب شدند. به اعتقاد نگارنده، این تحقیق که طیف وسیعی از فعالیت‌های سیاسی (انواع و اقسام مختلف فعالیت‌های سیاسی از شرکت در انتخابات گرفته تا بحث‌های سیاسی، اعتراضات خیابانی، نوشتن مقالات سیاسی و فعالیت‌های حزبی و غیره) را شامل می‌شود، یکی از ارکان مهم و مشروعیت‌بخش نظام‌های سیاسی محسوب می‌گردد. شناسایی عوامل مؤثر و مرتبط با مشارکت سیاسی برای رسیدن به یک نظام دموکراتیک و پاسخگو، یکی از آرزوها و اهداف کلیدی جوامع مختلف در دوره‌های مختلف تاریخی و به‌ویژه در دنیای مدرن بوده است. این پایان‌نامه با توجه به این مهم و نیز با توجه به شرایط اجتماعی و سیاسی ویژه‌ی افغانستان، به‌عنوان کشوری که از هرج‌ومرج سیاسی، جنگ و خشونت، بحران مشروعیت سیاسی و بحران اعتماد میان دولت و ملت سال‌هاست رنج می‌برد، انجام شده است؛ تا در راستای حل این بحران‌ها و رسیدن به توسعه‌ی سیاسی این کشور، کمکی کرده باشد. نتایج تحقیق نشان داد که میان مشارکت سیاسی آنالاین و آفلاین رابطه‌ی معنادار در سطح قوی یعنی ۰/۷۷۵ درصد وجود دارد. در کل، از مجموع فرضیه‌های طرح‌شده، ۱۰ فرضیه به احتساب متغیرهای خانواده‌ی سیاسی، دوستان سیاسی و دانشگاه سیاسی به شکل جداگانه، در ارتباط با مشارکت سیاسی آنالاین و ۱۴ فرضیه‌ی مطروحه در ارتباط با مشارکت سیاسی آفلاین تأیید و سایر فرضیه‌ها رد شدند. میان مشارکت سیاسی آنالاین و متغیرهای جنسیت، طبقه‌ی اجتماعی، دانشکده، خانواده‌ی سیاسی، دوستان سیاسی، دانشگاه سیاسی، جامعه‌پذیری سیاسی، هزینه‌ی ماهیانه‌ی خانواده، اثربخشی سیاسی، رسانه‌های جمعی و موارد استفاده از شبکه‌های اجتماعی، رابطه‌ی معناداری برقرار شدند. اما متغیرهایی چون شغل پاسخگو، کفایت سیاسی، هزینه‌ی سیاسی آنالاین و آفلاین، اعتماد نهادی و آگاهی سیاسی، رابطه‌ی معنادار با مشارکت سیاسی آنالاین نداشته‌اند. هم‌چنین، متغیرهای جنسیت، طبقه‌ی اجتماعی، دانشکده، خانواده‌ی سیاسی، دوستان سیاسی، دانشگاه سیاسی، جامعه‌پذیری

سیاسی، هزینه‌ی ماهیانه‌ی خانواده، اثربخشی سیاسی، رسانه‌های جمعی، موارد استفاده از شبکه‌های اجتماعی، آگاهی سیاسی، اعتماد نهادی و شغل پاسخگویان، تأثیر معناداری بر مشارکت سیاسی آفلاین داشته‌اند و بقیه متغیرها؛ مانند کفایت سیاسی و هزینه‌ی سیاسی آنلاین و آفلاین، تأثیر معناداری روی مشارکت سیاسی آفلاین نداشته‌اند. به‌منظور بررسی تأثیر متغیرهای مستقل بر متغیر وابسته، از تحلیل رگرسیون خطی چندمتغیره به روش هم‌زمان در سه سطح آنلاین، آفلاین و آنلاین-آفلاین به شکل هم‌زمان استفاده شد. نتایج به‌دست‌آمده نشان داد که متغیرهای مستقل در سطح مشارکت سیاسی آنلاین، ۴۱ درصد، در سطح آفلاین ۴۹ درصد و در سطح آنلاین-آفلاین به‌طور هم‌زمان توانستند ۵۰ درصد تغییرات متغیر وابسته را تبیین نمایند.

در پژوهشی دیگر، حسین‌علی علی‌زاده (۱۳۹۰) در پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد خود با عنوان «نقش شبکه‌های تلویزیونی خصوصی در توسعه‌ی سیاسی افغانستان»، محقق نقش تلویزیون‌های خصوصی در توسعه‌ی سیاسی افغانستان از دیدگاه دانشجویان دانشگاه هرات را بررسی کرده است. روش این تحقیق، پیمایشی است و اطلاعات مورد تحلیل در این پژوهش از طریق پرسش‌نامه جمع‌آوری گردیده است. به منظور ارزیابی موضوع، ۴۰۰ پرسش‌نامه در میان دانشجویان دانشگاه هرات به صورت تحقیق میدانی توزیع و تکمیل شده است که داده‌های این پژوهش را شکل می‌دهد. نمونه‌گیری در این تحقیق به شکل مطبق یا لایه‌به‌لایه می‌باشد؛ ۲۰۰ پرسش‌نامه در میان دانشجویان رشته‌های علوم انسانی و ۲۰۰ پرسش‌نامه میان رشته‌های غیرعلوم انسانی پخش شده است که از این میان، ۲۲۰ تن از آنان پسر و ۱۸۰ تن دختر می‌باشد. هدف این تحقیق، بررسی نگرش دانشجویان دانشگاه هرات در مورد نقش تلویزیون‌های خصوصی در روند توسعه‌ی سیاسی در افغانستان است. فرضیه‌ی اصلی در این تحقیق، این است که تلویزیون‌های خصوصی مورد بررسی در توسعه‌ی سیاسی افغانستان نقش دارند. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که دانشجویان دانشگاه هرات نقش تلویزیون‌های خصوصی را در توسعه‌ی سیاسی افغانستان زیاد می‌دانند. همچنین یافته‌ها نشان می‌دهد که دانشجویان دانشگاه هرات از میان رسانه‌ها (رادیو، تلویزیون، مطبوعات، اینترنت و ماهواره)، بیشتر از تلویزیون استفاده می‌کنند؛ میزان رضایت آنان از برنامه‌های تلویزیونی بیشتر به خاطر برنامه‌های سرگرم‌کننده‌ی شبکه‌های تلویزیونی مورد بررسی است. همچنین میزان اعتماد آنان به شبکه‌های مورد بررسی، بین گزینه‌ی متوسط و زیاد قرار می‌گیرد، که نشان می‌دهد آنان به برنامه‌های شبکه‌های تلویزیونی مورد بررسی اعتماد دارند. همچنین یافته‌ها نشان می‌دهد که بین دانشجویان رشته‌های علوم انسانی و غیرعلوم انسانی و نگرش آنان به نقش تلویزیون‌های خصوصی در توسعه‌ی سیاسی افغانستان، تفاوت وجود دارد و دانشجویان غیرعلوم انسانی نسبت

به دانشجویان علوم انسانی نقش تلویزیون‌های مورد بررسی را در توسعه‌ی سیاسی افغانستان بیشتر می‌دانند. هم‌چنین میان نگرش دانشجویان پسر و دختر در مورد نقش تلویزیون‌های خصوصی در توسعه‌ی سیاسی افغانستان تفاوتی وجود ندارد و دانشجویان اعم از دختر و پسر در این مورد، نگرش یکسانی دارند. هم‌چنان که مشخص است، درباره‌ی نقش رسانه‌ها در انتخابات تاکنون تحقیق مستقلی صورت نگرفته است.

۱. مبانی مفهومی و نظری

۱-۱. نظریه‌ی تأثیر

مطالعات مربوط به تأثیر رسانه بر مخاطب و تأثیر مخاطب بر رسانه، بخش بسیار مهمی از تحقیقات رسانه‌ای را به‌خود اختصاص می‌دهد. پرسش نخست این است که رسانه با مخاطب چه می‌کند؟ به لحاظ تاریخی، تفکر درباره‌ی تأثیر رسانه‌ها، مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است. تئوری‌های اولیه، فرض را بر این می‌گذاشتند که مخاطبان به راحتی تحت تأثیر قرار می‌گیرند. الگوی تأثیر مستقیم، که تأثیر رسانه‌ی ساده و مستقیم است، به تدریج این فکر را رواج داد که مخاطبان، آدم‌هایی مستقل و خودمختاری هستند که به آسانی تحت کنترل قرار نمی‌گیرند. کاتز و لازارسفلد با رد تئوری تأثیر مستقیم، الگوی دو مرحله‌ای را مطرح کردند و گفتند، رهبران فکری اطلاعات خود را از رسانه‌ها می‌گیرند و سپس آن‌ها را به جامعه منتقل می‌کنند. تحقیقات بعدی از حد رهبران فکری هم گذشت و به عامه‌ی مردم رسید. رویکرد استفاده و لذت که مخاطبان نیازها و آرزوهای‌شان را در فرایند درک پیام دخالت می‌دهند. در این رویکرد، رسانه‌ها گوش به فرمان مخاطبان خود هستند. برخی منتقدان این رویکرد، آن را بیش از حد روان‌شناسانه نامیدند. رویکرد تأثیر فرهنگی، واکنشی به این نقدها بود. پرسش جدید این است که رسانه‌ها چگونه بر شیوه‌ی تفکر جامعه اثر می‌گذارند و مخاطبان چگونه پیام‌های رسانه‌ای را درک می‌کنند. (کوپن، ۱۳۸۶، ص ۱۸۵-۱۸۴) موضوع مهم دیگر در نظریه‌ی تأثیر، تصور ارتباط‌گران (خبرنگاران، نویسندگان رسانه‌ها، تولیدکنندگان، نقش‌آفرینان) از مخاطبان است. پژوهش‌های اولیه در مورد ارتباط‌گران بر تصور مخاطب به مثابه‌ی «هم‌صحبت خیالی» استوار بود. اساس این نظریه این است که ما برای برقرارکردن ارتباط، نیاز به نوعی گروه یا فرد مرجع داریم، تا خودمان را به آن‌ها باز نماییم و نیز نیازمند یک فرهنگ و فضای اجتماعی مشترک و زبان یکسان هستیم. برخی دیگر بر این عقیده‌اند که این مخاطبان حاضر در اندیشه‌ی ارتباط‌گر هستند که اهمیت دارند. گاه مخاطب «پی‌گیر خبر» تصور می‌شود و گاه منتقدانی که خبرنگار در صدد برانگیختن اوست. در چنین

چارچوبی است که نوشتن خبر برای مخاطبان واقعی که ناشناخته‌اند آسان می‌شود. (مک‌کوایل، ۱۳۸۷، ص ۱۶۵-۱۶۶)

۱-۲. نقش رسانه در انتخابات

در فرایند انتخابات هر فرد، گروه یا جریان برای تبیین برنامه‌های خود به رسانه‌ها؛ اعم از سنتی و نوین، نیاز دارد. کلاپر (۱۹۸۸) درباره‌ی نقش رسانه‌های جمعی در انتخابات معتقد است: در زمان انتخابات، مردم بیش از هر زمان دیگری با حجم وسیعی از ارتباطات و تحلیل‌های سیاسی مواجه می‌شوند. با وجود این، مخاطبان رسانه‌ها به هیچ‌وجه موجوداتی یک‌دست و منفعل در مقابل رسانه نیستند. به‌ویژه با حضور رسانه‌های جمعی، مخاطبان خود می‌توانند رسانه‌ای برای نامزد مورد نظر خود تبدیل شوند. به همین دلیل، در دهه‌ی دوم قرن بیست‌ویکم، مخاطبان که قرار است به یک نامزد انتخاباتی رأی دهند، فعال و پویا هستند و هرکدام در صورتی که به‌درستی اقناع شوند، می‌توانند به یک‌رسانه تبدیل شوند. دونالد ترامپ، رئیس جمهوری امریکا در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶، بیشتر بر رسانه‌های مجازی و غالباً با توئیتر توانست بر هیلاری کلینتون، نامزد انتخابات ریاست جمهوری از حزب دموکرات، غلبه کند. به این ترتیب، رسانه‌ها در انتخابات را می‌توان به دو دسته‌ی کلی: رسانه‌های سنتی و رسانه‌های نوین، تقسیم‌بندی کرد، که هرکدام کارکردهای متفاوتی دارند. تا قبل از بروز و ظهور رسانه‌های نوین، تیزرها، بروشورها و فیلم‌های انتخاباتی منتشر شده بر روی لوح‌های فشرده، نقش مهمی در انتخابات ایفا می‌کرد. مهم‌ترین کارکرد رسانه‌های سنتی در انتخابات، برگزاری مناظرات دو یا چند نفره است که می‌تواند شخصیت و لایه‌های پنهانی افراد و میزان دروغین یا حقیقی بودن برخی وعده‌ها را آشکار سازد. اما در زمان انتخابات، رسانه‌های مجازی با توجه به سرعت انتشار و ضریب نفوذی که دارند، می‌توانند کارآمد باشند. در عین حال، احتمال انتشار اخبار جعلی در این رسانه‌ها بیشتر وجود دارد. نقش واتس‌آپ در انتخابات ریاست جمهوری برزیل و انتشار اخبار جعلی علیه فرناندو حداد، نامزد سوسیالیست‌ها و به نفع بولسونارو کاملاً مشهور بود. (بختیاری، ۱۳۹۷، خبرگزاری صدا و سیما)

گزارش‌های انتخاباتی رسانه‌ها بعد از اعلام نتایج، نقش مهمی در ایجاد ثبات یا بی‌ثباتی بعد از انتخابات دارد. این رسانه‌ها با توجه به میزان استقلال یا وابستگی و میزان رضایت خود از نتایج، گزارش‌های مربوط به انتخابات را منتشر می‌کنند. مطرح کردن تقلب در انتخابات، اولین رویکرد تبلیغی رسانه‌های متمایل به نامزدهای شکست‌خورده است. رسانه‌هایی که در راستای وحدت و انسجام ملی حرکت می‌کنند، حتی اگر موارد تخلفی در انتخابات رخ دهد، تلاش می‌کنند با ارجاع به نهادها و



سازوکارهای قانونی، مردم را به احقاق حق و رعایت عدالت و انصاف امیدوار کنند؛ در حالی که رسانه‌های دارای رویکرد تبلیغی، با زیرسوال بردن نظام و سازوکار انتخاباتی، مردم را از فرایندهای دموکراتیک، حق تعیین سرنوشت و مشارکت نومید می‌کنند و حتی افراد را علیه نامزد پیروز به شورش و آشوب تشویق می‌کنند.

۳-۱. تفاوت رویکردهای اقناعی و تبلیغی در تبلیغات انتخاباتی

اقناع در روان‌شناسی اجتماعی و سیاسی، روشی جهت ارائه‌ی پیام به مخاطب در جهت اطاعت بدون استفاده از ابزار قدرت و زور می‌باشد. در واقع می‌توان آن را فرایند تغییر یا تقویت نگرش‌ها، باورها و یا رفتار دانست. (Mills, 2000, p2) متقاعدسازی، اقناع و القا، تفاوت‌های مهمی با یکدیگر دارند. اقناع معادل کلمه «persuasion» مرحله‌ی ذهنی قانع‌شدن است. این سیر با ادراک آنچه می‌بینیم، می‌شنویم یا لمس می‌کنیم، آغاز می‌شود؛ یعنی اطلاعات به‌دست‌آمده از محیط پیرامون در مغز پردازش شده و مغز نسبت به آن قضاوت کرده و عکس‌العمل نشان می‌دهد. اقناع را هم‌چنین می‌توان این‌گونه تعریف کرد: تلاش صادقانه برای مجاب‌ساختن مخاطبین به پذیرش موضوع و خواسته‌ای، به‌وسیله‌ی ارائه مناسب اطلاعات مربوط. به‌طور کلی، اقناع هدف اساسی و غایی همه نوع رفتارهای ارتباطی است. ارتباط موفق و مؤثر آن‌گونه ارتباطی است که نتیجه‌ی دلخواه؛ یعنی اقناع را به‌دنبال داشته باشد. در این صورت می‌توانیم به آن ارتباط متعالی نیز بگوییم.

در رویکرد اقناع، منبع پیام، خود پیام و مخاطبان آن مورد توجه قرار می‌گیرد و جمع مناسب آن‌ها، اقناع را مؤثر می‌گرداند. این رویکرد بیشتر بر اساس الگوی یادگیری مطرح می‌شود و طرفداران عمده‌ای در میان رفتارگرایان دارد. بر این اساس، توجه ما فقط به بعضی محرک‌های اطراف جلب می‌شود و فقط بعضی از آن‌ها را که مورد توجه قرار داده‌ایم، ادراک می‌کنیم و از بین ادراک‌شده‌ها نیز، فقط بعضی را می‌پذیریم و نهایتاً بر اساس آنچه پذیرفته‌ایم، تغییر نگرش می‌دهیم. برای تحقق عبور پیام از سه مرحله‌ی توجه، ادراک و پذیرش، توجه به ویژگی‌های پیام و پیام‌گیرنده ضروری است. محتوای پیام چه باشد، چگونه سازماندهی شود، با چه رسانه‌ای ارسال شود، ترس‌آور باشد یا امیدآفرین، استدلالی یا تلقینی، استدلال یکجانبه یا دوجانبه، از اثر تقدم استفاده شود یا اثر تأخر (recency effect)، پیام رودررو باشد یا کتبی و تصویری، همراه با تداخل محرک‌ها باشد یا با آرامش و تمرکز کامل، شخصیت پیام‌گیرنده‌ها و ترکیب سنی و سطح تحصیلی آن‌ها و... از عوامل مؤثر در تغییر یا تقویت تأثیر اقناع است. (سالاریفر و دیگران، ۱۳۸۷)

ادبیات موضوعی این حوزه‌ی روان‌شناختی - جامعه‌شناختی، شامل مباحثی نظیر فرایندهای متقاعدشدن (مثلاً فرایندهای نظام‌مند- پیچیده و رهنمودی- متکی به

میانبرهای ذهنی)، انگیزه‌های چندگانه‌ی پردازش پیام‌ها (مثل انگیزهی ادراک صحیح، انگیزه‌ی دفاع از انگیزه و انگیزه‌ی تأثیرگذاری)، نقش پیش‌آگاهی‌ها به مثابه‌ی بُنمایه‌ی کنش اقناع، توجه به اجتناب‌گزینی به مثابه‌ی راه مقاومت در برابر اقناع و مانند آن می‌شود. لازم به توضیح است که اقناع، نقطه‌ی عزیمت به نفوذ اجتماعی است. نوع برخورد دریافت‌کننده‌ی پیام از مهم‌ترین عوامل در فرایند اقناع به‌شمار می‌رود. آیا دریافت‌کننده‌ی پیام قادر است و می‌خواهد تلاش ورزد تا با دقت و درستی با اطلاعات موجود در محتوای پیام مواجه شود؟ از آنجا که دریافت‌کننده‌ی پیام در ارزیابی پیام شرکت‌پویایی دارد، تأثیر اقناع بستگی به آن دارد که دریافت‌کننده‌ی پیام در مورد محتوای پیام چه فکری می‌کند. به همین جهت، متقاعدسازی، رابطه‌ی تنگاتنگی با جنبه‌های اساسی شناخت اجتماعی دارد. هم‌چنین زمانی که انگیزه‌ی آگاه، توانایی کافی و لازم جهت برخورد درست و بایسته با پیام وجود ندارد، عوامل جانبی در مسأله‌ی اقناع، مثل جذابیت فرد پیام‌دهنده به منزله‌ی عامل اثرگذار در اقناع اهمیت پیدا می‌کند. از این منظر، اقناع در رابطه‌ی تنگاتنگی با وجوه اساسی ادراک اجتماعی (برداشت‌ها، اسنادها و طرح‌های ذهنی) قرار می‌گیرد.

درحقیقت اقناع به عنوان یکی از زیرمجموعه‌های دانش ارتباطات به معنای فرایندی ارتباطی برای تأثیرگذاری بر دیگران است. یک پیام اقناع‌انگیز در بطن خود دارای یک دیدگاه یا رفتاری مطلوب است که دریافت‌کننده‌ی پیام به‌صورتی «داوطلبانه» آن را برمی‌گیرد و به‌کار می‌بندد. در تعریف اقناع می‌گویند: «فرایندی پیچیده، مداوم و تعاملی که طی آن، یک فرستنده‌ی پیام و یک گیرنده‌ی پیام به‌وسیله‌ی نشانه‌های لفظی و غیرلفظی با هم ارتباط می‌گیرند و فرد اقناع‌گر از طریق آن نشانه‌ها، فرد اقناع‌شده را وامی‌دارد تا تغییری در یک نگرش یا رفتار به‌خصوص بدهد و این تغییر، ناشی از آن است که فرد اقناع‌شده، برداشتش از مسایل و تحولات اطرافش وسیع‌تر شده یا تغییر کرده است.» (جوئت و اودانل، ۲۰۱۲، ص ۳۲) در اقناع، فرض بر این است که مخاطب ما به اطلاعات مربوط به طرف دیگر این مسأله‌ی مناقشه‌انگیز دسترسی دارد و طرف مقابل ما هم که رقیب ما یا دشمن ماست، بیکار ننشسته است و برای جذب و اقناع مخاطب، مطابق دیدگاه خودش تلاش می‌کند. این فرض کلی در بحث اقناع است؛ یعنی اقناع در خلأ رخ نمی‌دهد، بلکه در حضور همه‌ی افکار مزاحم با هر رنگ و شکلی رخ می‌دهد. به همین خاطر می‌گوییم هر تغییری که در برداشت، شناخت یا رفتار مخاطب رخ دهد، تغییری ارادی و داوطلبانه است و مخاطب خود به اختیار خودش این تغییر را صورت می‌دهد.

نکته‌ی دیگری که در بحث اقناع هست این است که گاه مخاطب می‌داند اقناع‌گر نیات مخفی دارد و در پیام خودش دستورکاری رسانه‌ای را پنهان کرده است؛



اما باز هم به اهداف پیام او دل می‌سپارد و داوطلبانه در نگرش یا رفتار خود تغییر می‌دهد (جاووت و اودانل، ۲۰۱۲، ص ۳۹) این نشان می‌دهد اقناع چیزی فراتر از بسته‌بندی پیام است و روابطی که میان اقناع‌گر و اقناع‌شونده از قبل برقرار شده، در تحقق اقناع تأثیر تام دارند.

در فرایندهای اقناعی، اعتبار مرجع، استدلال و تکرار از اهمیت بسیاری برخوردار است.. هر چقدر هم پیام مستدل و معتبر باشد، در طوفان تبلیغات رسانه‌ای در زمان انتخابات گم می‌شود. با تاکتیک تکرار، پیام زنده نگه داشته می‌شود و چون از بار هویتی و فرهنگی برخوردار است، با ذهن مخاطب و رأی‌دهنده زنجیر می‌شود و به راحتی اسیر تاکتیک‌های تبلیغاتی و وعده‌های دروغین نمی‌شود. ضمن اینکه فرایندهای اقناعی، مخاطبان و طرف‌داران وفادارتری ایجاد می‌کند، در حالی که تأثیر تکنیک‌های تبلیغاتی گذرا و موقت است.

نقطه‌ی مقابل اقناع‌سازی، تبلیغات یا پروپاگاندا است. تبلیغات سیاسی یا پروپاگاندا از لغت لاتین «preopagave» مشتق شده است. در فرهنگ انگلیسی به معنای پروراندن، دوباره‌سازی و انتقال‌دادن آمده است. تبلیغات سیاسی در بی‌طرفانه‌ترین یا خنثی‌ترین مفهوم به معنای پخش یا تحریک یا به حرکت واداشتن اندیشه‌های خاص است. هرگاه از کلمات، نمادها، موزیک، پرچم، آثار باستانی و اساطیر برای تأثیر بر افکار و اعتقادات مردم استفاده شود، به این تبلیغ پروپاگاندا یا تبلیغات سیاسی گفته می‌شود.

تبلیغات سیاسی «Propaganda Political» تلاشی است سنجیده و منظم برای شکل‌دادن به ادراک‌ها، ساختن یا دست‌کاری شناخت‌ها و هدایت رقبا برای دستیابی به یک پاسخ که خواسته‌ی مورد نظر مبلغ را تقویت می‌کند. تبلیغات تلاشی برای برقراری ارتباط مستقیم و هدایت‌شده با هدفی از پیش تعیین‌شده است. (جاووت و اودانل، ۱۳۷۲، ص ۴۰)

در رویکردهای تبلیغی، تکنیک‌هایی نظیر شایعه‌سازی، دروغ بزرگ و یارگیری مجازی بسیار شایع است. پروپاگاندا یا تبلیغات سیاسی بر توده‌ها به شکل دسته‌جمعی تأثیر می‌گذارد، می‌کوشد که وجدان باطنی توده‌ها را طبق نمونه‌ی واحد بسازد و در آن‌ها افکار یکسانی تلقین و ایجاد کند، سعی می‌کند که روح انتقاد و اندیشه درباره‌ی صحت و سقم وقایع را حذف کند و عوام را به این عادت دهد که آنچه را مبلغان منتشر می‌کنند، بدون تفکر باور کنند. این گونه تبلیغات ممکن است به اسلحه و ابزار خطرناکی برای یکپارچه کردن توده‌های عوام تبدیل شود و یکی از بزرگ‌ترین موانع دموکراسی به شمار می‌آید؛ زیرا لازمه‌ی دموکراسی، اطلاعات عینی، آزادی فکر و قضاوت است.

در محیط افغانستان که هم‌چنان تبلیغات شفاهی کارآمد است، تکنیک شایعه‌سازی، یکی از مهم‌ترین رویکردهای تبلیغاتی است. شایعه، انتقال شفاهی پیامی است که برای برانگیختن باور مخاطبان و هم‌چنین تأثیر در روحیه آنها ایجاد می‌شود. تاکتیک تسطیح در شایعه‌سازی، رایج‌ترین تاکتیک‌ها در انتخابات است که در آن، بخشی از یک واقعیت که مردم درباره‌ی آن حساسیت بالایی دارند، گرفته می‌شود و بعد از آن، حواشی غیرواقعی مبهم و مهم به آن افزوده می‌شود. با توجه به موضوع جامعه‌ی هدف، شایعات گوناگونی تولید می‌شوند که می‌توان به شایعات دلهره‌آور، ارباب‌کننده، امیدبخش، خزنده و آتشین اشاره کرد. (اربابی، ۱۳۹۶، ص ۹۲) ضریب نفوذ و سرعت پخش شایعه به درجه‌ی ابهام و اهمیت آن بستگی دارد. شایعه یا بخشی از یک شایعات می‌توانند بستر اخبار جعلی در فضای مجازی علیه رقیب شوند. در جدول زیر تکنیک‌ها و شگردهای تبلیغات سیاسی آمده است. (دانشمندی، ۱۳۹۰)

جدول شماره ۱

تکنیک‌های تبلیغاتی در انتخابات منجر به شکاف اجتماعی	
اعلام نظر به عنوان حقیقت	گاهی خبرگزاری‌ها درباره رویداد و واقعیتی، یک نظر شخصی و خاص دارند که ممکن است با آن رویداد و واقعیت فاصله داشته و مغایر باشد، ولی سعی می‌کنند نظر خود را به آن واقعیت متصل کنند.
برجسته‌سازی	رسانه‌ها نمی‌توانند به مردم بگویند که درباره‌ی یک موضوع چگونه فکر کنند، بلکه به مردم می‌گویند که چه موضوع‌هایی مهم به نظر می‌رسند. این امر به این معناست که رسانه‌ها تأثیر مستقیمی بر مردم ندارند و تأثیر آن‌ها غیرمستقیم است.
انگزدن و متهم کردن رقیب	در این شیوه سعی می‌شود بدی‌ها و نقایص به مخالفان منتسب شود. مانند تروریست‌بودن یا وابسته به سازمان القاعده یا کشورهای خارجی
واکنش زنجیره‌ای	به علت ارتباط فکری و سیاسی برخی مطبوعات هم‌سو و هم‌جهت، در زمینه بسیاری از رویدادهای سیاسی و اجتماعی، یک واکنش زنجیره‌ای و از قبل طراحی‌شده به‌وقوع می‌پیوندد تا تأثیر اجتماعی آنی و وسیعی داشته باشد.
مصادره به‌مطلوب	مصادره به مطلوب در تبلیغات، یعنی نسبتی را به مخاطب دادن، به گونه‌ای که مخاطب پس از مدتی، همان حالت را در خود احساس کند.
جاذبه‌ی ترس و ایجاد رعب	در این تبلیغ به طرف مقابل چنین القا می‌شود که اگر به عمل خواسته‌شده در تبلیغ، ترتیب اثر داده نشود، حتماً دچار عوارض سوء خواهد شد.
حدس و گمان	پیش‌بینی آینده، بدون داشتن معیارها و ملاک‌های علمی است.
اثر تلقیح	رویه برای مقاوم کردن فرد یا گروه در برابر ضدتبلیغات است.
همراهی	در این روش، کارشناسان تبلیغات به ظاهر در بخشی از افکار و عقاید با مخاطبان خود همراه و هم‌سو می‌شوند.
اطلاع‌رسانی	در اطلاع‌رسانی تبلیغی، منبع خبری در ظاهر به امر اطلاع‌رسانی می‌پردازد و هیچ‌گونه دخل و تصرفی در خبر نمی‌کند.



تحریف بر اثر تفسیر غیر واقعی	ابتدا خبر را به صورت خام و احتمالاً خیلی کلی ذکر می‌کنند و سپس با توجه به کلی‌بودن و تعمیم‌پذیری آن، تفاسیری را عرضه می‌کنند که تأمین‌کننده‌ی منافع خودشان باشد و حتی شایعه‌ها و اخبار جعلی را نیز در لابلای آن می‌گنجانند.
نفی برای اثبات	رسانه‌ها، خبری را نفی می‌کنند، برای اینکه نظر خود را اثبات کنند.
ایجاد شبهه و ابهام	در این شیوه سعی می‌شود، قسمت‌هایی از اخبار و مطالب، که شامل مطالب اصلی است، حذف شود و قسمت‌های کم اهمیت‌تر انتشار یابند.
تلفیق مطالب پراکنده به صورت یک کل یک پارچه	در این شیوه، پیام‌دهنده، مطالب و اطلاعات گوناگون و غیرمرتبط را کنار یکدیگر قرار می‌دهد و از اختلاط این اطلاعات به نتیجه‌ی مورد نظر خود می‌رسد و چون مخاطب توجه لازم را به صغرا و کبرای مطالب ندارد، فکر می‌کند که مطالب صحیح است.
نامشخص‌بودن خبر از تفسیر	در این تکنیک فرستنده‌ی پیام، بدون اینکه خبر اصلی را انعکاس داده باشد، به تفسیر و تحلیل پیام می‌پردازد.
استناد به ادعاهای کذب	استناد به ادعاهای کذب به این معناست که یک واسطه خبری، سخنان و ادعاهای یک منبع خبری را بدون هیچ گونه دخل و تصرفی انعکاس می‌دهد، اما ادعا و سخنان منبع خبری اصلی کذب و دور از حقیقت است.
پاره حقیقت‌گویی	گاهی حادثه، خبر یا سخنی مطرح می‌شود که از نظر منبع، محتوای پیام مجموعه‌ای به هم پیوسته و مرتب است که اگر بخشی از آن نقل شود و بخشی نقل نشود، جهت نتیجه‌ی پیام منحرف خواهد شد.
تظاهر به بی طرفی	در این تاکتیک، سخنان و دیدگاه‌های مخالفان به اشکال مختلف نظیر گزارش، مصاحبه و خبر منعکس می‌شود.
ایجاد نفاق در گروه رقیب	از این تکنیک احزاب، گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی برای شکاف میان رقبای استفاده و تلاش می‌کنند بین گروه رقیب و طرفداران آن، مطالب و اخباری بعضاً کذب انتشار دهند تا جناح رقیب را نامنجم و متزلزل کنند.
تخطی از قانون	مبلغ رفتارها و گفته‌های خود را با «استناد به قانون» توجیه می‌کنند، اما در «تخطی از قانون»، احزاب و شخصیت‌های سیاسی تلاش می‌کنند موارد غیرقانونی یا ناهنجاری رقیبان را برجسته و بزرگ کنند.
قرینه‌سازی	تکنیک قرینه‌سازی در اصل، مشابه‌سازی وقایعی با یکدیگر است که رابطه‌ای با هم ندارند.
تجاهل عمدی	شخص مورد نظر خود را به بعضی از مسائل، ناآگاه نشان می‌دهد تا بتواند از زیر بار مسئولیت جواب‌دادن شانه خالی کند، که البته این حربه در بلندمدت مسئولان را افرادی ناآگاه، ناکارآمد و غیرمسئول جلوه می‌دهد و اعتبار آن‌ها را از بین می‌برد.
تمسک به قانون	در بحث‌ها و مجادلات سیاسی، جناح‌ها برای اثبات نظر و عقیده‌ی خود، از قوانین کمک می‌گیرند. به عبارت دیگر، شخصیت‌های سیاسی و احزاب با استناد به قوانین و تفسیرهای جناحی از آن برای به کرسی‌نشاندن نظر خود استفاده می‌کنند.

۲. کارکردهای رسانه در تبلیغات انتخاباتی ریاست جمهوری افغانستان ۲۰۱۹

۲-۱. رسانه‌ها در سپهر سیاسی افغانستان

حضور رسانه‌ها در عرصه‌ی سیاسی افغانستان به‌ویژه انتخابات، پدیده‌ای نوظهور

و با سابقه‌ای کم‌تر از دو دهه است. با وجود این، رسانه‌ها در افغانستان همانند دیگر نقاط جهان، نقش مهمی در ساخت و مهندسی افکار عمومی در این کشور دارند. با وجود این، همواره این سوال وجود دارد که آیا مطبوعات، رادیو و تلویزیون در افغانستان قادرند شفافیت در انتخابات را افزایش داده و به رأی‌دهندگان برای تصمیم‌گیری مطلوب در انتخابات، اطلاعات لازم و واقعی را بدهند؟ در این رسانه‌ها تا چه حد منافع ملی، فدای سلايق شخصی، جناحی و قومی می‌شوند؟ این رسانه‌ها تا چه حد می‌توانند مردم را به حق طبیعی خود برای تعیین سرنوشت و رأی‌دادن به افراد اصلح از نظر ملی و اسلامی آگاه کنند؟

کارکرد رسانه‌ها در انتخابات افغانستان را باید با توجه به میزان توسعه و ساختار سیاسی این کشور سنجید. براساس آمار سال ۲۰۱۰ رادیو و تلویزیون با ۶۸ درصد نفوذ، بیشترین مخاطب سستی را دارد. (آسیا پاسیفیک، ۲۰۱۰) اما در سال‌های گذشته، رسانه‌های برخط و شبکه‌های مجازی در عرصه‌ی رسانه، پویایی و فعالیت بیشتری دارند. زنان افغانستان به عنوان نیمی از جامعه‌ی رأی‌دهنده، بروز و ظهور بیشتری در این عرصه دارند. اندیشکده‌ی مطالعات آسیا پاسیفیک، رسانه‌های افغانستان را به پنج دسته تقسیم کرده است:

دسته‌ی اول، رسانه‌های دولتی هستند که شامل رادیو و تلویزیون دولتی کابل و یک روزنامه می‌شود. این دسته از رسانه‌ها، بیشتر فعالیت‌های دولت را منعکس می‌کنند و در راستای سیاست‌های دولت مستقر حرکت می‌کنند.

دسته‌ی دوم، رسانه‌های وابسته به احزاب سیاسی هستند که به طور کلی نگرانی‌های حزبی را منعکس می‌کنند. این رسانه‌ها مستقیماً از طرف حزب مربوطه حمایت مالی می‌شوند و احتمال دارد که از بازیگران خارجی حامی حزب مورد نظر نیز کمک دریافت کنند.

دسته‌ی سوم، رسانه‌های مستقل هستند که شامل مجموعه‌ای از رادیوهای مستقل و شبکه‌های تلویزیونی و حتی صفحاتی در فضای مجازی هستند و به تدریج توانسته‌اند اعتماد مردم را به دست آورند. این گروه از رسانه‌ها، بیشتر نیازهای مالی خود را از افراد سرشناس ثروتمند و بانفوذ در داخل یا خارج از افغانستان و از طریق جذب آگهی تأمین می‌کنند.

دسته‌ی چهارم، رسانه‌های به ظاهر مستقل و در عین حال وابسته هستند که به سازمان‌ها، گروه‌های سیاسی، قومی و یا دیدگاه‌های افراطی وابسته هستند.

دسته‌ی پنجم، رسانه‌های بین‌المللی هستند که توانسته‌اند اعتماد بخشی از مردم، به‌ویژه در شهرهای بزرگ را به دست آورند و در دوره‌های انتخاباتی، بسیار فعال عمل می‌کنند تا نامزدی بر سر کار آید که سیاست خارجی هم‌سو با کشور میزبان آن رسانه‌ی بین‌المللی داشته باشد.

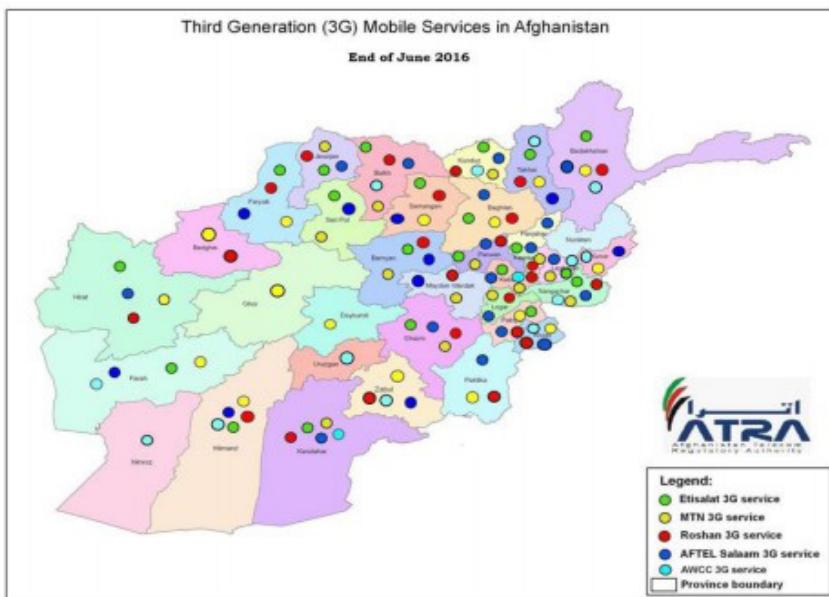
اما مهم ترین رسانه‌ها در سال‌های اخیر، رسانه‌های مجازی و برخط هستند. در دهه‌ی اول قرن بیست و یکم، استفاده از فیس‌بوک در افغانستان رواج پیدا کرد، اما در دهه‌ی دوم، توئیتر در میان مردم این کشور با اقبال بیشتری مواجه شد. در حال حاضر، شرکت‌های اینترنتی با قیمت بسیار کم، نسل سوم اینترنت را در اختیار مردم شهری و روستایی در افغانستان قرار داده‌اند و همین مسأله باعث افزایش ضریب نفوذ اینترنت در این کشور شده است.

وزارت مخابرات افغانستان در گزارشی در ژانویه ۲۰۱۹ اعلام کرد در حال حاضر، حدود ۹ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر در سراسر افغانستان به اینترنت دسترسی دارند. (رادیو زمانه، ۲۰۱۹)

فعالیت در این عرصه به اندازه‌ای گسترش یافته است که برخی از عبارت جهاد علیه شبکه‌های اجتماعی استفاده کردند. براساس آمار، در حال حاضر تقریباً ۸۰ درصد مردم افغانستان در مناطق شهری و روستایی تلفن همراه دارند. (نشنال امارات، ۲۰۱۸). واتس‌آپ، وایبر و اسنپ‌چت، پرطرفدارترین پیام‌رسان‌ها در سال ۲۰۱۶ در افغانستان بودند. (حسینی، بوئل، ۲۰۱۸) هرچند عمر تلگرام در افغانستان کم‌تر از دو سال است، اما این پیام‌رسان در مدت کوتاهی توانست نفوذ گسترده‌ای در جامعه‌ی افغانستان داشته باشد. اکثر شخصیت‌ها و چهره‌های مطرح سیاسی و فرهنگی و نامزدهای انتخابات پارلمان افغانستان در سال ۲۰۱۸ از این پیام‌رسان استفاده کردند. (اینترنیوز، ۲۰۱۷)

جدول زیر، نشان‌دهنده‌ی پوشش اینترنتی نسل سوم در افغانستان تا سال ۲۰۱۷ است.

Figure 1: 3G Services Coverage Map, ATRA 2016

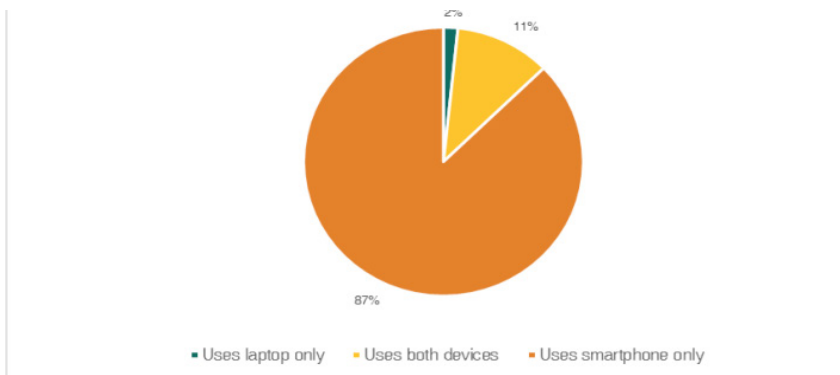


براساس اعلام وزارت مخابرات افغانستان، تا پایان سال ۲۰۱۷، دو میلیون و ششصد هزار نفر در افغانستان عضو فیس‌بوک بودند که ۸۶ درصد آن‌ها مرد و ۱۴ درصد زن بودند. در سال ۲۰۱۶، دو میلیون و ششصد هزار نفر در افغانستان عضو فیس‌بوک بودند، که ۸۶ درصد آن‌ها مرد و ۱۴ درصد زن بودند. نتایج تحقیقی که موسسه‌ی اینترنت‌وز منتشر کرد، حاکی از این است که اکثر کاربران رسانه‌های اجتماعی افغانستان را جوانان، جمعیت شهری و افراد تحصیل‌کرده تشکیل می‌دهند. از این میان، حدود ۸۰ درصد از این استفاده‌کنندگان بین ۱۸ الی ۳۲ سال هستند و ۹۶ درصد آن‌ها نیز می‌توانند بخوانند و بنویسند. نمودار زیر، این پراکندگی را نشان می‌دهد. (اینترنت‌وز افغانستان، ۲۰۱۷)

Figure 2: Social Media Users Characteristics Infographic



در نمودار زیر، رنگ نارنجی برابر با ۸۷ درصد از کاربران اینترنت در افغانستان برای استفاده از اینترنت، فقط از گوشی‌های هوشمند استفاده می‌کنند. رنگ زرد برابر با یازده درصد کاربران، افرادی هستند که هم از رایانه (کامپیوتر) و هم از گوشی‌های هوشمند استفاده می‌کنند. و رنگ سبز، برابر با دو درصد کاربران، افرادی هستند که برای استفاده از فضای مجازی فقط از رایانه استفاده می‌کنند. غلبه‌ی تلفن‌های هوشمند بر رایانه در استفاده از فضای مجازی، کاملاً مشهود است. (اینترنت‌وز افغانستان: ۲۰۱۷)





یکی از مهم‌ترین کاربردهای رسانه‌های مجازی در سپهر سیاسی، در زمان انتخابات است و اثرگذاری آن در انتخابات پارلمانی ۲۰۱۸ افغانستان کاملاً مشهود بود. در این عرصه، مهم‌ترین نگرانی‌های مردم، فساد سیاسی، مشکلات اقتصادی و معیشتی و مسائل امنیتی است. اما مهم‌ترین آسیب شبکه‌های اجتماعی که معضل بسیاری از کشورهای جهان؛ از جمله ایران، فرانسه، چین، روسیه، هند، ایالات متحده، برزیل و هر جایی است که از این عرصه‌ی رسانه‌ای استفاده می‌شود، فقدان نظم و نبودن ساز و کارهای نظارتی است. به همین دلیل، فضای مجازی بستر مناسبی برای اخبار جعلی، رواج شایعات و تخریب رقبا محسوب می‌شود.

۲-۲. پیشینه‌ی نقش رسانه‌ها در انتخابات ریاست جمهوری افغانستان

۲-۲-۱. نقش رسانه‌های داخلی و خارجی در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۴

رسانه‌های داخلی و خارجی؛ اعم از سنتی و نوین، در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴ بسیار فعال بودند. برخی رسانه‌های داخلی همگام با برخی رسانه‌های خارجی به جنگ رسانه‌ای روی آورده بودند. بعد از آنکه انتخابات به دور دوم کشیده شد، عملاً جامعه دو قطبی شد. در آن زمان، کمیسیون انتخابات افغانستان از میان داوطلبان نامزد انتخاباتی، یازده نفر را واجد صلاحیت برای احراز مقام ریاست جمهوری دانست. (الجزیره، ۲۲ اکتبر ۲۰۱۳) رد صلاحیت پنج نفر دیگر به دلایل مختلف؛ از جمله سطح سواد کم و یا تعداد کم امضاها، بود. در زمان تبلیغات، برخی از نامزدها به نفع دیگری از صحنه‌ی رقابت‌ها خارج شدند. اولین مناظره‌های تلویزیونی انتخابات در ماه فوریه ۲۰۱۴ با حضور پنج نامزد؛ یعنی عبدالله عبدالله، قیوم کرزی، اشرف غنی احمدزی، زلمی رسول و عبدالرحیم ورداک، برگزار شد. این مناظره بر سه محور امنیت، اقتصاد و فساد متمرکز شده بود. برای اولین بار در تاریخ سیاسی افغانستان، یک مناظره‌ی انتخاباتی برگزار می‌شد و توانست توجه بسیاری از رأی‌دهندگان را جلب کند. انتقاد از توافق‌نامه‌ی همکاری امنیتی میان افغانستان و امریکا، از مهم‌ترین موضوعات چالشی در این مناظره بود. ساختار سیاسی از مسائلی بود که عبدالله عبدالله آن را به چالش کشید و وعده داد، نظام انتخاباتی ریاست جمهوری و پارلمانی در افغانستان را تغییر خواهد داد. در حالی که قیوم کرزی، زلمی رسول و عبدالرحیم وردک معتقد بودند، همین نظام را حفظ خواهند کرد. (طلوع، پنجم فوریه ۲۰۱۴)

دومین مناظره در ۱۸ فوریه ۲۰۱۴ برگزار شد. در این مناظره چهار نامزد؛ داوود سلطان‌زوی، محمدنادر نعیم، هدایت امین ارسلا و قطب‌الدین هلال، شرکت داشتند و محور اصلی آن نیز همانند مناظره‌ی اول بر سه مسأله‌ی امنیتی، اقتصادی و فساد متمرکز شده بود. در مناظره‌ی سوم که در چهارم مارس ۲۰۱۴ برگزار شد، سه نامزد؛ یعنی عبدالله عبدالله، اشرف غنی احمدزی و زلمی رسول بیشتر درباره‌ی سیاست خارجی

متمرکز شدند. هر سه نامزد بر عقب‌نشینی کامل امریکا از افغانستان تاکید کردند. هر سه نامزد بر کمک پاکستان به طالبان تاکید و آن را تقبیح کردند.

یافته‌های تحلیل محتوای مناظرات حاکی از این است که در مناظرات ۲۰۱۴ در مباحث امنیتی و سیاست خارجی، بیشتر رویکردهای نامزدها از فرایندهای اقناعی برخوردار بود، اما آن رویکردهایی که با جزئیات و برنامه‌های دقیق‌تری مطرح شده بود، با اقبال افکار عمومی مواجه شد، اما در محورهای اقتصادی و فساد، رویکرد اکثر نامزدها تبلیغی بود، به‌ویژه در زمینه‌ی ایجاد اشتغال و مبارزه با فسادهای سازمان‌یافته، از جمله مبارزه با تولید و قاچاق مواد مخدر وعده‌ها، مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسید. عبدالله عبدالله و اشرف غنی احمدزی در این دو موضوع نیز از رویکردهای اقناعی بیشتری در مقایسه با نامزدهای دیگر استفاده کرده بودند. در دور اول انتخابات، عبدالله عبدالله با ۴۵ درصد آراء و اشرف غنی احمدزی با ۳۱ درصد به دور دوم راه یافتند. در دور دوم، اشرف غنی احمدزی با کسب ۵۶ درصد بر عبدالله عبدالله با ۴۳ درصد پیروز شد. (نیویورک تایمز، سپتامبر ۲۰۱۴)

مهم‌ترین آرایش رسانه‌ای در انتخابات ریاست جمهوری افغانستان بعد از اعلام نتایج و مطرح شدن تقلب در انتخابات آغاز شد. رسانه‌های خارجی به‌ویژه امریکا و انگلیس به شدت بر طبل تقلب و ایجاد تفرقه‌افکنی و فعال کردن شکاف‌های اجتماعی در افغانستان کوبیدند.

۲-۲-۲. رسانه‌های داخلی و خارجی در انتخابات پارلمانی ۲۰۱۸

در انتخابات پارلمانی ۲۰۱۸، نقش رسانه‌های اجتماعی و شبکه‌های مجازی مبتنی بر تلفن همراه به شدت ملموس و مشهود بود. هریک از نامزدهای انتخاباتی در صفحات خود در شبکه‌های مجازی، وعده‌های اصلی خود را مطرح می‌کردند. در فضای انتخاباتی پارلمانی ۲۰۱۸، درگیری‌های مجازی میان رقبای یارگیری‌های مجازی، انتشار اخبار جعلی، شایعات مختلف و همچنین ایجاد رعب و هراس درباره‌ی احتمال حملات تروریستی به مقرهای رأی‌گیری دیده می‌شد.

۲-۲-۳. آرایش رسانه‌ای در زمان ثبت نام نامزدهای انتخاباتی ۲۰۱۹

در آرایش رسانه‌ای در زمان ثبت نام نامزدهای انتخاباتی، از چندین تکنیک استفاده شد. تکنیک نامزدهای احتمالی که تا زمان پایان ثبت نام انتخاباتی ادامه داشت. رسانه‌هایی نظیر بی بی سی و سی ان ان به پیشنهادی از هرکدام از نامزدهای احتمالی پرداخته و پیام‌های خود را لابلای معرفی شخصیت‌ها می‌گنجانند؛ تکنیک می‌آید؟ نمی‌آید؟ تا پایان ثبت نام نامزدها ادامه داشت. این فرایند تا زمان اعلام افراد واجد صلاحیت توسط کمیسیون انتخابات ادامه دارد. براساس گزارش کمیسیون انتخابات افغانستان، ۷۰ نفر برای رقابت در این انتخابات ثبت نام کرده‌اند. (افغانستان آنالیست، ژانویه ۲۰۱۹)



در حال حاضر، مهم‌ترین موضوعات افغانستان حول سه موضوع امنیتی، اقتصادی و فسادهای ساختاری در این کشور است. مسلماً نامزدهای انتخاباتی بیش از هر چیز دیگر بر این مسائل تمرکز خواهند کرد. اما نامزدهایی که بتوانند دقیق‌تر و با مصداق بیشتر و در فرایندهای اقناعی با برنامه‌ریزی‌های دقیق عینی و آگاهانه بر روی این مصداق تمرکز کنند، می‌توانند افراد بیشتری را با وفاداری قابل اطمینان‌تری جذب کنند. در شش دسته رسانه‌ای که پیش از این به آن اشاره شد، رویکردهای تبلیغی و اقناعی با محورهای زیر دیده می‌شود.

۴-۲-۲. رویکردهای تبلیغی و اقناعی

در ذیل، نمونه‌هایی از مقوله‌های رویکردهای تبلیغی و اقناعی آورده می‌شود:

- (۱) برجسته‌سازی احتمال تقلب در انتخابات: خبرگزاری رویترز در اولین عناوین مربوط به افغانستان، احتمال تقلب در انتخابات افغانستان را مطرح کرد.
 - (۲) برجسته‌سازی نگرانی‌های امنیتی: رسانه‌های بین‌المللی غربی و مداخله‌گر در امریکا و رسانه‌های وابسته به آنها در داخل افغانستان، این رویکرد را دنبال می‌کنند. نشنال اینترست امریکا با برجسته‌کردن اختلافات طالبان با دولت، مذاکرات صلح را مأموریت غیرممکن توصیف و بر طبل اختلافات کوبید. (نشنال اینترست، ۲۰۱۹)
 - (۳) مأیوس کردن مردم از فرایند انتخاباتی: تلاش برای امنیتی‌کردن انتخابات به منظور توجیه مداخله‌ی خارجی.
 - (۴) برجسته‌کردن اختلافات دولت و طالبان: شبکه‌ی الجزیره در تحلیل‌های خود بر این رویکرد تاکید می‌کند.
- در برخی موارد، رویکردهای اقناعی، مورد توجه رسانه‌های افغانستان قرار گرفته است.
- (۱) تلاش برای امیدآفرینی.
 - (۲) تشویق برای افزایش مشارکت سیاسی و آگاه‌کردن به حق تعیین سرنوشت.
 - (۳) تلاش برای نزدیک‌کردن گروه‌های قومی و مذهبی و اهمیت نقش آنها در افزایش مشارکت سیاسی.

نتیجه‌گیری

ظهور رسانه‌های جدید و به چالش گرفته‌شدن نقش و تاثیر رسانه‌های رسمی از یک‌سو، تحول در سواد رسانه‌ای و مصرف رسانه‌ای شهروندان افغانستان، تاثیر رسانه‌های خارجی و نیز تکاپوی رسانه‌ها برای حفظ جایگاه و موقعیت خود در جذب و اقناع مخاطب، همگی اهمیت و حساسیت نقش رسانه‌ها در انتخابات افغانستان را نشان می‌دهد. از این‌رو، براساس شواهد و یافته‌ها، رسانه‌ها، به‌ویژه رسانه‌های اجتماعی، نقش و کارکرد مهمی در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۹ ایفا خواهند کرد.

در حال حاضر، این رسانه‌ها به اولین منبع دریافت اطلاعات برای رأی‌دهندگان افغان تبدیل شده است. شرایط جامعه‌ی افغانستان و وضعیت خاص آن اقتضا می‌کند نامزدها و فعالان سیاسی انتخابات بر اساس رویکرد اقناعی، راهبرد خود را تنظیم کنند و از راهبرد تبلیغاتی دوری کنند. راهکار تبلیغاتی می‌تواند به تهدیدات امنیتی منجر شود. تبلیغ سیاسی آگاهانه و هدف‌مند برای نیل به مقصود (تغییر ذهن مخاطب برای ایجاد رفتاری جدید) طراحی می‌شود و بدیهی است که برای حصول مقصود نیز، نوعی اصرار پنهان و آشکار همراه است که این اصرار، تعیین‌کننده‌ی نوع ابزارها و شیوه‌های تبلیغاتی است که متناسب با مخاطبان و تنوع آنان استفاده می‌شود. بنابراین، می‌توان گفت در هر تبلیغ سیاسی، فرآیندی برای اعمال قدرت (غیرمحمسوس) به منظور تغییر نگرش و رفتار مخاطبان در جهت هدف مورد نظر نهفته است. این امر ممکن است وجوه مختلفی به‌خود بگیرد و براساس آن نیز ابزارهای متناسب اعم از شیوه‌های ارتباط میان‌فردی یا شیوه‌های ارتباط جمعی استفاده شود. اما آنچه بدیهی است اینکه، وسایل ارتباط جمعی و به‌طور کلی رسانه‌ها، امروزه یکی از وجوه بارز تبلیغات سیاسی به شمار می‌روند. وجوه دیگر در هر تبلیغ سیاسی، جامعه‌ی مخاطبان است که پیام سیاسی با هدف تأثیرگذاری بر آنان ابراز می‌شود و محتوای پیام سیاسی را برای مخاطبان مختلف تعیین و سپس با برنامه‌ریزی مشخص برای ارایه‌ی آن اقدام می‌کنند، آن‌گاه با به‌کارگیری وسایل ارتباط جمعی و شیوه‌های مختلف تبلیغی، هدایت را تا حصول نتیجه‌ی مورد نظر پی‌گیری می‌کنند.

در نقطه‌ی مقابل، فرایندهای اقناعی می‌تواند نه تنها افکار عمومی را در مسیر درستی شکل دهد، بلکه می‌تواند نقش مهمی در ایجاد ثبات و انسجام ملی در فرایندهای پس از انتخابات داشته باشد. حال آنکه، فرایندهای تبلیغی می‌تواند هم در زمان انتخابات و هم در فرایندهای پس از آن، نقش مخرب داشته باشد و به دوقطبی شدن جامعه و شکاف‌های قومی-مذهبی منجر شود. یافته‌های این پژوهش نشان داد، در جریان ثبت نام انتخابات در زمینه‌های امنیتی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، رویکرد تبلیغاتی بر اقناعی غلبه کرده است. حال آنکه الزامات و بایسته‌های فراروی انتخابات باید معطوف به تمرکز فعالیت نامزدها به سمت فرایندهای اقناعی باشد که در آن افکار عمومی در مسیر درست و در جهت تعالی و پیشرفت کشور هدایت می‌شود و در مقابل، از رویکرد تبلیغاتی پرهیز شود تا به دوقطبی شدن جامعه و فعال‌شدن شکاف‌ها منجر نشود.



فهرست منابع

الف) کتاب‌ها

۱. پیام، صفرعلی (۱۳۹۶). مشارکت سیاسی دو فضایی: مطالعه‌ی عوامل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مرتبط با مشارکت سیاسی آنلاین و آفلاین (مورد مطالعه: دانشجویان دانشگاه کابل). پایان‌نامه‌ی دوره ماستری در دانشکده اقتصاد، مدیریت و علوم اجتماعی دانشگاه شیراز.
۲. سالاری‌فر و دیگران (۱۳۸۷). روان‌شناسی اجتماعی با نگرش به منابع اسلامی. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، چاپ سوم.
۳. علی‌زاده، حسین (۱۳۹۰). نقش شبکه‌های تلویزیونی خصوصی در توسعه‌ی سیاسی افغانستان. پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم ارتباطات دانشگاه علامه طباطبائی.
۴. قانون اساسی افغانستان (۱۳۸۲).
۵. کوئن، ویلیامز (۱۳۸۶). درک تئوری رسانه. ترجمه‌ی رحیم قاسمیان. تهران: نشر ساقی.
۶. مک کوایل دنیس (۱۳۸۷). مخاطب‌شناسی. ترجمه‌ی مهدی منتظر قائم. تهران: دفتر مطالعات و توسعه‌ی رسانه‌ها، چاپ چهارم.

ب) مقالات

۷. اربابی، قاسم (۱۳۹۶، پاییز). آسیب‌شناسی و نقش رسانه‌های جمعی در تبلیغات دوازدهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری ایران. فصلنامه مطالعات منافع ملی: سال سوم، شماره نهم.
۸. بختیاری، تهمنه (۱۳۹۷). بولسونارو، امتداد برزیل در امریکای جنوبیو. خبرگزاری صدا و سیما: <http://www.iribnews.ir/fa/news>.
۹. جاووت، گارت اس؛ اودانل، ویکتوریا (۱۳۷۲). تبلیغ و ترغیب. ترجمه احمد میرعابدینی. فصلنامه رسانه: سال چهارم، شماره چهارم، شماره مسلسل ۱۶.
۱۰. دانشمندی، زهره (۱۳۹۰). تکنیک‌ها و شگردهای تبلیغات سیاسی. فصلنامه افق: اداره کل آموزش و پژوهش معاونت سیاسی صدا و سیما ایران.
۱۱. صادقی فسایی، سهیلا؛ عرفان‌منش ایمان (۱۳۹۴). مبانی روش‌شناختی پژوهش اسنادی در علوم اجتماعی. راهبرد مجله‌ی فرهنگ، شماره ۲۹.

ج) منابع انگلیسی و سایت‌ها

12. Clapper, Joseph. (1998), the Effects of Mass Communication, New York: Free press.
13. Mills, Harry (2000), Artful Persuasion; How to Command Attention, Change Minds, and Influence People, AMACOM.
14. <http://www.aljazeera.com/news/asia/2013/10/sixteen-afghan-election-hopefuls-disqualified-2013102213563537306.html>
15. <https://www.boell.de/en/2018/02/07/you-are-what-you-share-how-social-media-changing-afghan-society>

16. https://www.internews.org/sites/default/files/2017-12/Internews_Afghanistan_Social MediaAssessment_Altai_2017-12.PDF
17. https://www.nytimes.com/2014/09/22/world/asia/afghan-presidential-election.html?_r=0
18. <https://www.reuters.com/article/us-afghanistan-politics-election/afghanistan-prepares-for-election-amid-fraud-allegations-fear-of-taliban-idUSKCN1MH01S>
19. <https://www.thenational.ae/world/voices-on-afghanistan-social-media-grows-as-afghans-come-online-1.634270>
20. <https://www.tolonews.com/afghanistan/historic-debate-put-policy-first-showed-growth-afghan-democracy>.



بررسی میزان تحمل اقلیت‌ها در سازمان همکاری‌های شانگهای به عنوان یک عامل انسجام‌بخش

امین رضایی نژاد*

* معاون علمی مرکز مطالعات شبه قاره، قم، ایران.

چکیده

سازمان همکاری‌های شانگهای یکی از سازمان‌های نوظهور در پهنه‌ی اورآسیایی می‌باشد که با توجه به عضویت کشورهای چون روسیه و چین در آن، می‌تواند نقشی تعیین‌کننده در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل داشته و هم‌چنین فهم نوع و میزان هم‌گرایی بین اعضای این سازمان می‌تواند نقشی اساسی در درک جایگاه فعلی و آینده‌ی سازمان همکاری‌های شانگهای در روابط بین‌الملل داشته باشد. نظریه‌ی ارتباطات کارل دویچ و اصطلاح اجتماع امنیتی که در نظریه‌ی وی طرح شده است، می‌تواند به‌خوبی جواب‌گوی این نیاز باشد. با بررسی عواملی چون: سازگاری ارزش‌های بین‌واحد‌های سیاسی هم‌گرا و یا میزان طیف وسیعی از انواع ارتباطات در بین آن‌ها، می‌توان به میزان هم‌گرایی در بین آن‌ها پی برد که در این پژوهش به این موضوعات پرداخته شده است.

کلیدواژگان: هم‌گرایی، هم‌گرایی منطقه‌ای، منطقه‌گرایی، اجتماع امنیتی، سازگاری ارزش‌ها.

سابقه‌ی پایه‌گذاری سازمان همکاری شانگهای به اجلاس سال ۱۹۹۶ سران کشورهای روسیه، چین، تاجیکستان، قزاقستان و قرقیزستان در شانگهای باز می‌گردد که معاهده‌ای را برای «تعمیق اعتماد نظامی در مرزهای منطقه» امضا کرده و نهادهی موسوم به گروه پنج را تاسیس کردند. با قبول عضویت ازبکستان در سال ۲۰۰۱، این گروه نام خود را به سازمان همکاری شانگهای تغییر داد. اکنون این سازمان میزبان دو عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد بوده، پاکستان و هند را در سال ۲۰۱۷ به جمع اعضاء دائم خود اضافه کرده و چندین عضو ناظر از جمله افغانستان را در جلسات سالیانه‌ی خود می‌بیند.

این سازمان، همکاری‌های امنیتی در آسیای میانه از جمله در زمینه‌ی مبارزه با تروریسم، جنبش‌های جدایی‌طلبانه و افراط‌گرایی مذهبی و همچنین گسترش همکاری‌های اقتصادی و مبادلات فرهنگی را از جمله اهداف خود اعلام کرده است. اعضای ثابت و ناظر سازمان همکاری‌های شانگهای، سازنده‌ی یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های اقتصادی و نظامی جهان هستند. این کشورها بزرگ‌ترین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان انرژی را تشکیل می‌دهند و ۲۵ درصد از مساحت کره‌ی زمین را به‌خود اختصاص داده‌اند. این سازمان یک چهارم جمعیت کره‌ی زمین را در برگرفته است، ۶ عضو دائم این سازمان شامل ۶۱ درصد از مساحت اورآسیا و دارای ۸ درصد ذخایر اثبات‌شده‌ی نفت خام و ۳۱ درصد ذخایر گاز جهان می‌باشند.

بسیاری از ناظران سازمان‌های بین‌المللی، سازمان همکاری‌های شانگهای را سازمانی برای مقابله با ناتو می‌دانند و بر این باورند که دلیل اصلی شکل‌گیری این سازمان، مقابله با مداخله‌ی احتمالی ایالات متحده در کشورهای بزرگی چون چین و روسیه یا ایجاد درگیری نظامی در منطقه بوده است.

اما شواهد نشان می‌دهد که کشورهای فعال در سازمان همکاری‌های اقتصادی و امنیتی شانگهای، دارای اهداف استراتژیک کاملاً متفاوتی می‌باشند. این کشورها از مطلوبیت‌های امنیت متفاوتی برخوردار هستند و از سوی دیگر، هریک از آنان، دارای قابلیت‌های اقتصادی غیرهم‌گونی با یکدیگر بوده که همین امر، ممکن است منجر به ناکارآمدی اجرایی سازمان همکاری‌های شانگهای شود.

با توجه به اینکه از نظر اعضاء دائم این سازمان؛ مخصوصاً چین، روسیه و هند، افغانستان یکی از نامزدهای عضویت دائم در این سازمان است. بررسی عواملی که منجر به عدم شکل‌گیری یک اجتماع امنیتی-تکثرگرا یا ادغام‌شده- در بین کشورهای عضو این سازمان می‌شود، (براساس آنچه که کارل ولفگانگ دویچ در نظریه‌ی ارتباطات تبیین می‌کند) می‌تواند گرهی از فهم آینده‌ی احتمالی این سازمان باز کرده، تا جایی

که بتوان بر سر آینده‌ی احتمالی این سازمان و هم‌چنین تصمیم‌گیری بر روی این موضوع که آیا افغانستان باید به این سازمان بپیوندد یا خیر، اظهارنظر کرد.

۱. نظریه‌ی ارتباطات

کارل دویچ، بدون آنکه نظریه‌ی هم‌گرایی خود را به سطح منطقه‌ای محدود کند، هم‌گرایی را روندی (هم‌گرایی به‌عنوان فرآیند) می‌داند که طی آن، واحدهای مختلف به منظور دستیابی به صلح با یکدیگر همکاری می‌کنند. در حقیقت جنگ از روابط بین واحدهای هم‌گرا حذف شده است. (Deutsch, 1957, p115) اصرار دویچ بر تکیه بر عبارت حذف جنگ از روابط را می‌توان به زمینه‌های تاریخی زمان ارائه‌ی این نظریه که پس از جنگ دوم جهانی می‌باشد، مرتبط دانست.

۱-۱. انواع هم‌گرایی

کارل دویچ معتقد است، پیش‌شرط‌ها و هم‌چنین علل مقدمی هم برای شکل‌گیری هم‌گرایی لازم است، که عبارتند از: تولید ارزش‌ها، تخصیص ارزش‌ها و هویت‌سازی. (Deutsch, 1957, p30) وی با توجه به یافته‌هایش، انواع هم‌گرایی را در دو شکل ذیل ممکن می‌داند: هم‌گرایی ادغام‌شده و هم‌گرایی متکثر.

از دیدگاه دویچ، با تراکم بیش‌تر مبادلات اجتماعی در میان افراد در دوره‌های طولانی زمانی، اجتماعات جدیدی بر مبنای هویتی مشترک شکل می‌گیرد که سرانجام می‌تواند به خلق یک ابردولت با نهادهای متمرکز منجر شود؛ به بیان دیگر، او به این موضوع می‌پردازد که چگونه ممکن است اجتماع سیاسی در مقیاسی وسیع گسترش یابد و چندین اجتماع کوچک را که حتی تخاصم بالقوه‌ای نیز دارند دربرگیرد. در میان اجتماعات سیاسی، اجتماعاتی که جنگ از روابط آن‌ها حذف می‌شود، «اجتماع امنیتی» نام دارند که به طور خاص کانون توجه دویچ را تشکیل می‌دهند. وی به دو نوع «اجتماع امنیتی ادغام‌شده» و «اجتماع امنیتی کثرت‌گرا» اشاره می‌کند. در اجتماع امنیتی ادغام‌شده، ما با یک حکومت واحد و حاکمیتی واحد روبه‌رو هستیم. اما در اجتماع امنیتی کثرت‌گرا، چندین حکومت با دولت‌های حاکم وجود دارند و ادغامی صورت نگرفته است. (Deutsch, 1957, p30)

آنچه از گفته‌های دویچ در مورد اجتماعات امنیتی برداشت می‌شود ما را به سمت این نتیجه‌گیری سوق می‌دهد که اجتماع امنیتی ادغام‌شده همانند یک فدراسیون عمل می‌کند، اما در اجتماع امنیتی کثرت‌گرا؛ ما با یک کنفدراسیون مواجه هستیم. در شکل اول اجتماع امنیتی؛ شاهد مثال ما کشور ایالات متحده‌ی امریکا می‌باشد که تجربه نشان داده است که امکان شکل‌گیری این نوع از هم‌گرایی در عصر حاضر کم‌تر امکان‌پذیر است، و در اجتماع امنیتی دوم، می‌توان به وضعیت موجود بین کشورهای ایالات متحده و کانادا و ایالات متحده و مکزیک اشاره کرد.

۱-۱-۱. اجتماع امنیتی ادغام‌شده

اجتماع امنیتی ادغام‌شده، یعنی ادغام دو یا بیشتر از دو واحد مستقل در یک واحد بزرگ‌تر، به گونه‌ای که دارای یک دولت مشترک پس از ادغام باشند؛ مانند ایالات متحده. (Deutsch, 1957, p29) در این حالت، اجتماع جدید برای کسب قدرت بیشتر و یا هویت مشترک و یا برای هر دو دلیل، شکل گرفته است. در مورد تحقق هم‌گرایی ادغام‌شده (مثلا ایالات متحده)، وجود ده شرط زیر لازم است:

- (۱) سازگاری متقابل ارزش‌های عمده‌ی رفتار سیاسی.
- (۲) داشتن هم‌بستگی اقتصادی قوی‌تر و مقیدتری که پاداش‌های مشترک به ارمغان آورد.
- (۳) رشد اقتصادی برتر حداقل برخی اعضاء در مقابل دیگر واحدهای عضو.
- (۴) پیوندهای نقض‌نشده‌ی جوهری در ارتباطات فرامرزی کشورهای مایل به هم‌گرایی.
- (۵) جذب بخش عمده‌ای از نخبگان سیاسی، حداقل در درون بعضی از واحدهای سیاسی.
- (۶) چندلایه‌گی دامنه‌ی جریان اطلاعات و هم‌چنین وجود مبادلات متقابل.
- (۷) جبران پاداش سراسری نسبی در قالب جریان ارتباطات و مبادلات بین واحدهای هم‌گراشده.
- (۸) جابه‌جایی نقش‌های گروهی (اقلیت - اکثریت) در درون واحدهای سیاسی.
- (۹) قابلیت پیش‌بینی رفتاری.
- (۱۰) افزایش چشم‌گیر ظرفیت سیاسی و اداری حداقل بعضی از اعضای جامعه. (Deutsch, 1957, p29)

۱-۱-۲. اجتماع امنیتی کثرت‌گرا

در این نوع جامعه‌ی امنیتی، اجزاء اصلی تشکیل‌دهنده جامعه (کشورها)، استقلال خود را حفظ می‌کنند؛ مانند کشورهای امریکای شمالی. (Deutsch, 1957, p29) اما جنگ از روابط حذف شده و مرزهای طرفین به عنوان مرزهای غیرنظامی شناخته می‌شود. در این نوع هم‌گرایی، یک یا بیش از یک واحد کشور باید نقش هسته‌ی اجتماع را بازی کنند، به‌صورتی که از دیگر واحدها از نظر شرایط اقتصادی، سیاسی، نظامی و...، قوی‌تر بوده و توان یاری‌رسانی به دیگر واحدها، در زمینه‌های فوق را داشته باشد. (Deutsch, 1988, p181)

شروط تشکیل یک جامعه‌ی امنیتی کثرت‌گرا قرار ذیل‌اند:

- (۱) سازگاری ارزش‌های اصلی.
- (۲) ارتباطات اجتماعی بین واحدهای هم‌گرا.
- (۳) رفت‌وآمد افراد بین واحدهای شرکت‌کننده در جامعه.
- (۴) کثرت و تعادل تراکنش‌ها.

۵) پیش‌بینی‌پذیری متقابل در رفتارها. (Deutsch, 1957, p46-59)

در نهایت، می‌توان نظریه‌ی ارتباطات را با ادغام شروط بالا به چهار شرط زیر تبدیل کرد:

۱) پاسخگویی حکومت‌ها و طبقات سیاسی به نیازهای موجود در دیگر واحدها.

۲) سازگاری ارزش‌ها.

۳) ارتباطات بین واحدهای سیاسی.

۴) پیش‌بینی‌پذیری رفتارها.

۲-۱. مفهوم اجتماع امنیتی از منظر دویچ

مفهوم اجتماع امنیتی به‌وسیله‌ی کارل دویچ خلق شده و مبنای آن جوامعی است که جنگ را (به‌عنوان روشی برای حل مشکلات) از روابط خود حذف کرده‌اند. (Deutsch, 1957, p3) وی در پژوهش‌های اولیه‌ی خود جامعه‌ی امنیتی را برای «گروهی از مردم که دور هم جمع شده‌اند» و در میان آن‌ها «احساس اجتماع» وجود دارد و هم‌چنین «نخبگان و عامه‌ی این اجتماع حداقل به این توافق رسیده‌اند که مشکلات اجتماعی متداول را توسط تغییر صلح‌آمیز حل کنند» (Deutsch, 1957, p5) تعریف می‌کند. هم‌چنین تغییر صلح‌آمیز به معنی «حل و فصل مشکلات اجتماعی متداول به‌وسیله‌ی نهادسازی و عدم استفاده از نیروی فیزیکی گسترده» می‌باشد. (Deutsch, 1957, p5)

وی هم‌چنین دو گونه از اجتماع امنیتی را تبیین می‌کند. یکی اجتماع امنیتی ادغام‌شده (مانند ایالات متحده) که در آن دو یا بیشتر از دو واحد سیاسی مستقل، یک واحد سیاسی متحد به همراه یک دولت معمولی را تشکیل می‌دهند، و دیگری اجتماع امنیتی تکثرگرا (مانند ایالات متحده و کانادا) که در آن، هنوز واحدهای سیاسی مستقل سابق وجود دارند.

دویچ، پژوهش وسیعی را انجام داد تا بتواند شرایط تشکیل یک اجتماع امنیتی را تبیین کرده و بگوید که «چگونه این شرایط می‌تواند منجر به گسترده‌ترشدن این اجتماع تا رسیدن به سطح جهانی» شود. (Deutsch, 1957, p4)

پس از پایان جنگ سرد، هم‌گرایی‌های رخ داده در مناطق مختلف جهان منجر به تشکیل یک واحد سیاسی جدید که برآمده از دل چندکشور باشد، نشده است، بنابراین، شکل ادغام‌شده‌ی اجتماع امنیتی بسیار آرمانی بوده و ظاهراً به جز در تجربه‌ی ایالات متحده در دیگر اتحادیه‌های هم‌گرا (مثلاً اتحادیه‌ی اروپا) امکان رخداد آن وجود ندارد؛ به همین جهت، نگارنده در تحقیق پیش‌رو، مبنای خود را بر بررسی شاخص‌های موثر در تشکیل یک اجتماع امنیتی تکثرگرا قرار داد می‌دهد. اما قابل ذکر است که شناسایی عوامل موثر در تشکیل اجتماع امنیتی تکثرگرا، به طریق اولی شناسایی بخشی از عوامل موثر در تشکیل اجتماع امنیتی تکثرگرا نیز می‌باشد.

البته باید به این نکته توجه داشت که اجتماع امنیتی تکثرگرا دارای جاذبه‌ی بیشتری نسبت به نوع ادغام‌شده‌ی آن می‌باشد. تشکیل اتحادیه‌ی اروپا و سعی در پیروی از مدل این اتحادیه در مناطق مختلف جهان، خود نشان از جذابیت فوق‌العاده‌ی این نوع اجتماع می‌باشد که شاید این جذابیت ناشی از حفظ بخشی از حاکمیت دولت ملی در دوران پس از حضور در اجتماع باشد. علاوه بر این، دویچ نیز معتقد است که «امکان رسیدن به اجتماع امنیتی تکثرگرا ساده‌تر و نگهداری از این دستاورد آسان‌تر از شکل ادغام‌شده‌ی اجتماع می‌باشد.» (Deutsch, 1957, p29)

به همین دلیل، نگارنده در تحقیق پیش‌رو به امکان‌سنجی شکل‌گیری اجتماع امنیتی تکثرگرا بسنده می‌کند، هرچند که دوباره متذکر می‌شود که امکان کاربست‌پذیری نتیجه‌ی این تحقیق برای اجتماع امنیتی ادغام‌شده نیز وجود دارد. ضمناً با اینکه هسته‌ی اصلی پژوهش‌های پیش‌رو، بر اساس نظریه‌ی کارل دویچ بنا شده، در این تحقیق تنها بر روی نظریات دویچ تمرکز نکرده و از پژوهش‌هایی که توسط دیگران در مورد اجتماع امنیتی (معمولاً پس از جنگ سرد) انجام‌شده نیز استفاده خواهد شد.

۱-۳. مراحل توسعه‌ی اجتماع امنیتی

آدلر و بارنت ۳ مرحله را برای توسعه‌ی یک اجتماع امنیتی در نظر می‌گیرند:

۱-۳-۱. مرحله‌ی تولد

در این مرحله، اجتماع امنیتی صرفاً براساس یک‌سری از حداقل‌ها شکل گرفته و بیشتر جنبه‌ی تعریفی دارد. در این مرحله، حاکمیت دولت‌ها حفظ شده و مردم انتظار حل و فصل مشکلات از راه تغییرات صلح‌آمیز را دارند.

۱-۳-۲. مرحله‌ی صعود

پیوندهای بین نخبگان ابزاری، نخبگان فکری و مردم کشورهای مستقل محکم شده و میل به تشکیل اجتماع امنیتی حقیقی افزایش می‌یابد.

۱-۳-۳. مرحله‌ی بلوغ

در این مرحله، سامانه‌ای از قوانین مشترک وجود دارد که مافوق بخش بزرگی از قوانین درونی کشورها بوده و این قوانین برای موسسات ملی، میان‌ملی و فراملی موجود در اجتماع امنیتی لازم‌الاجرا می‌باشد. (Adler & Barnett, 1998, p30)

از نظر آن‌ها پس از بلوغ، اکنون اجتماع امنیتی دارای گروهی از معانی، ارزش‌ها و هویت‌های مشترک است. (Adler & Barnett, 1998, p31)

پلامی معتقد است که این اجتماع یک برساخته‌ی اجتماعی، یک پنداره یا یک منطقه‌ی شناختی می‌باشد که امکان دارد مرزهای آن با مرزهای سنتی جغرافیای منطبق باشد یا نباشد. (Bellamy, 2004, p11)

آدلر و بارنت، استرالیا را به‌عنوان عضوی از اجتماع امنیتی غربی به حساب می‌آورند که از نظر جغرافیایی از بقیه‌ی اجتماع جدا افتاده است. (Adler & Barnett, 1998, p33)

مفهوم اجتماع

پنداره توسط آندرسون مطرح شد و به این معنی است که حتی اگر اعضای اجتماع به سختی بتوانند هم‌دیگر را ملاقات کنند، باز هم یک تصویر ذهنی از اجتماع خود می‌توانند داشته باشند. (Anderson, 1990, p4) برای مثال، شهروندان یک کشور بزرگ مثل چین، برزیل و یا مکزیک را می‌توان نمونه‌ای از این تصویر ذهنی دانست؛ زیرا تمام شهروندان، فرصت ملاقات تمام نقاط کشور و به تبع آن، ملاقات با هم‌وطنان خود را ندارند، اما همه‌ی آن‌ها احساس هم‌وطن‌بودن و متعلق به یک اجتماع‌بودن را دارا هستند، در چنین شکلی از اجتماع، مفاهیمی چون هویت مشترک، ارزش‌های مشترک و عرف‌های مشترک دارای اهمیت زیادی هستند.

مفهوم تغییر صلح‌آمیز، یکی دیگر از مفاهیمی است که دویچ در تعریف اجتماع امنیتی از آن نام می‌برد. وی می‌گوید که تغییر صلح‌آمیز؛ یعنی این‌که در اجتماع امنیتی «انتظار» می‌رود که جنگ از روابط حذف شود، اما در تعریفی که آدلر و بارنت ارائه می‌دهند، اجتماع امنیتی در «تدارک» حذف جنگ از روابط درون اجتماع است؛ (Adler & Barnett, 1998, p34) اما دویچ اشاره‌ای به عمق تغییر در تغییر صلح‌آمیز ندارد. البته محافظه‌کاری وی در ارائه‌ی چنین تعریف سطحی از تغییر صلح‌آمیز، ناشی از زمینه‌ی تاریخی پژوهش وی که در زمان پایان جنگ جهانی دوم، در دوران جنگ سرد و احتمال درگیری‌ها و ستیزش‌های آن زمان بوده، می‌باشد.

محافظه‌کاری وی، نظریه‌اش را برای بررسی یک اجتماع در سطح بین‌ملی محدود کرده است. در حقیقت در اجتماع امنیتی دویچ، انتظار می‌رود که مشکلات اجتماعی (درون یک دولت-ملت) بدون ساماندهی استفاده از زور در مقیاس گسترده حل و فصل شود و اگر انواع مختلفی از استفاده‌ی گسترده از زور؛ مانند تغییر رژیم (توسط مخالفان)، یا فشار بر مخالفان (از سوی رژیم) - به جای استفاده از گفتگو یا ارجاع به مراجع قانونی و بی‌طرف - هم‌چنان به عنوان گزینه‌های مطرح در حل و فصل مشکلات وجود داشته باشد، قطع نظر از اینکه جنگ نظامی محتمل باشد یا نباشد، آن اجتماع یک اجتماع امنیتی (خواه تکرگرا خواه ادغام‌شده) نیست.

در نتیجه، برای کاربست‌پذیر کردن نظریه‌ی دویچ در مورد هم‌گرایی در بین چند کشور و امکان‌سنجی احتمال تشکیل یک اجتماع امنیتی در بین آن‌ها، باید شاخص‌های این نظریه را در دو سطح ملی و بین‌ملی مورد بررسی قرار داد؛ به‌گونه‌ای که به این نتیجه رسید که در درون هر کدام از کشورها، امکان تغییرات شدیدی از جنس تغییر رژیم و یا حذف مخالفان به‌عنوان روشی برای حل مشکلات وجود نداشته و به طریق اولی به دلیل وجود چنین جامعه‌پذیری عمیقی در اجتماع داخلی، با تعمیم این سطح از جامعه-پذیری به روابط خارجی، هم‌چنین در سطح بین‌ملی نیز جنگ از روابط بین کشورها به‌عنوان راه حلی برای حل و فصل مشکلات حذف شده است.

۴-۱. متغیرهای نظریه‌ی ارتباطات

۴-۱-۱. پاسخگویی حکومت‌ها و طبقات سیاسی به نیازهای موجود در دیگر واحدها

شرط اول دویچ برای ایجاد یک اجتماع امنیتی تکثرگرا، «ظرفیت دولت‌ها برای پاسخگویی سریع و بدون استفاده از خشونت به نیازهای یکدیگر» می‌باشد. (Deutsch, 1957, p66) این پاسخگویی می‌تواند به‌وسیله‌ی «تاسیس عادات سیاسی» و موسسات سیاسی و «برقراری مشاورات و ارتباطات متقابل» ایجاد شود. (Deutsch, 1957, p66) در این زمینه، آدلر و بارنت به اهمیت موسسات و سازمان‌های بین‌المللی که منجر به افزایش تعاملات بین دولت‌ها می‌شوند، کشف موضوعات جدیدی که مورد علاقه‌ی طرفین است، شکل‌دادن به رفتار دولت‌ها از طریق ایجاد هنجارهای مشترک و تلاش برای ساخت هویت مشترک بین دولت‌ها و جوامع شریک در اجتماع آینده، اشاره می‌کنند. (Adler & Barnett, 1998, p36) هرچند به نظر می‌رسد که در بیشتر سازمان‌های بین‌المللی‌ای که امروزه در جای‌جای جهان در حال رشد هستند، این شرط به‌عنوان کارکرد اصلی آن‌ها وجود دارد اما توسعه‌ی تمام سازمان‌های بین‌المللی در تمام جهان یکسان نیست.

۴-۱-۲. سازگاری ارزش‌ها

دومین شرط یا معیار دویچ از اهمیت بیشتری برخوردار است. شرط دوم «سازگاری ارزش‌های اصلی مرتبط با تصمیم‌سازی سیاسی» می‌باشد. (Deutsch, 1957, p66) دویچ معتقد بود که باید ارزش‌های سیاسی و اجتماعی در «موسسات سیاسی و در رفتار سیاسی‌شان یکی باشند» و «توسط لایه‌های مرتبط با سیاست تمام واحدهای شرکت‌کننده حفظ شوند». (Deutsch, 1957, p46-47) این ارزش‌های سیاسی و اجتماعی را می‌توان در «سیاست محلی واحدهای مورد نظر» و «روابط رایج آن‌ها» جستجو کرد. (Deutsch, 1957, p124) هم‌چنین برخی از ارزش‌ها، «برپایه‌ی ایدئولوژی سیاسی» می‌باشند؛ مانند «دموکراسی» در آتلانتیک شمالی. (Deutsch, 1957, p124)

با این وجود، ذکر این نکته الزامی است که دویچ، سازگاری ارزش‌ها را برای ساخت یک اجتماع امنیتی ضروری نمی‌داند. بدون نیازهای متقابل و اعطای امتیازات متقابل، حتی اگر درجه‌ی بالایی از مشابهت در موسسات و ارزش‌ها وجود داشته باشد، بازهم امکان هیچ‌گونه پیشرفتی در هم‌گرایی آن‌ها و یا ادغام آن‌ها رخ نمی‌دهد. (Deutsch, 1957, p91) موضوع مهمی که منجر به ظهور یک اجتماع امنیتی تکثرگرا می‌شود، شباهت فرهنگی نیست، بلکه «افزایش زشتی و کاهش احتمال جنگ در بین واحدهای سیاسی مذکور» می‌باشد. (Deutsch, 1957, p115) برای مثال، اجتماع امنیتی تکثرگرای بین ایالات متحده و مکزیک زمانی پدید آمد که پس از جنگ جهانی دوم، جذابیت مداخله‌ی نظامی برای واشنگتن از بین رفت و این زمانی به وجود آمد که

ارزش‌های اصلی سیاست دو کشور تغییرات اساسی کرد. (Gonzalez & Haggard, 1998, p91)
با قبول نظر آدلر و بارنت، سازگاری ارزش‌ها در گام بعدی هم‌گرایی ضروری
می‌باشد، در جایی که صحبت از حرکت از ضعف به سمت قوت در استحکام اجتماع
امنیتی می‌شود.

اگرچه دویچ ارزش‌های مرتبطی که اهمیت سیاسی برای بازیگران مزبور دارند
را تعیین می‌کند، اما در بیشتر تحقیقات اخیر بر روی گروهی از ارزش‌های لیبرال
تاکید شده است و اغلب ادعا شده است که این ارزش‌ها پایه‌ای محکم برای تشکیل
اجتماع امنیتی است؛ (Hurrell, 1998, p67) زیرا اگر اجتماعات بر اساس دیگر ارزش‌ها
(برای مثال آسیای جنوب شرقی) برپا شوند، ممکن است از عنصر عدم استفاده از
خشونت گسترده در روابط داخلی بی‌بهره شوند. (Acharya, 2001, p73) هم‌چنین آدلر
می‌گوید که «اعضای اجتماعات امنیتی تکرگرا تنها انتظارات قابل اعتماد خود از تغییر
صلح‌آمیز را حفظ نمی‌کنند؛ زیرا ارزش‌های دیگری را نیز به اشتراک می‌گذارند، اما
ممکن است این ارزش‌ها، ارزش‌های لیبرال دموکراسی نباشند.» (Adler, 1992, p31)

دویچ هم‌چنین می‌گوید که «مردم سرزمین‌های مختلف ممکن است به سادگی
ادعا کنند که به یکسری از ارزش‌های مشابه پای‌بندند؛ اما احساس اجتماعی که منجر
به هم‌گرایی سیاسی بین آن‌ها شود نداشته باشند»، (Deutsch, 1957, p36) از نظر وی،
احساس اجتماع یعنی «احساس همدمی و وفاداری و به معنای دیگر یعنی حس
مابودگی، صداقت و علاقه‌مندی‌های متقابل و در معنای دیگر یعنی تعریف جزئی در
ارتباط با خودتصویری و منافع». (Deutsch, 1957, p36) آدلر و بارنت اجتماع را بر این
اساس تعریف می‌کنند: (۱) هویت‌ها، ارزش‌ها و معانی به اشتراک گذاشته شده؛ (۲)
تعاملات مستقیم چندوجهی، (۳) منافع طولانی‌مدت متقابل. (Adler & Barnett, 1998, p31)
اکنون یک سوال مهم مطرح می‌شود که کدام ارزش‌ها باید مدنظر قرار گیرد؟
به تعریف دویچ باز می‌گردیم، وی می‌گوید اجتماع امنیتی، یک گروه از مردم است؛
به زبان دیگر، باید ارزش‌های جامعه مورد تحلیل قرار گیرد، نه صرفاً ارزش‌های
نخبگان. کرونین معتقد است که هدف بیشتر مطالعاتی که پیرامون اجتماعات امنیتی
انجام شده، در پی توضیح این مسأله هستند که «چگونه نخبگان سیاسی اجتماعات
فراملی را به وسیله‌ی توسعه‌ی هویت‌های اجتماعی عام توسعه می‌دهند.» (Cronin, 1999, p3)
از سوی دیگر، تمایلات و ارزش‌های مردم نیز باید مورد توجه قرار گیرد.

به اعتقاد نگارنده، در این تحقیق برای ارزیابی اجتماع امنیتی باید از شکلی که
دویچ تعریف کرده و از مفهوم مورد توجه او استفاده کرد. دیگر تحقیقات پیرامون
اجتماع امنیتی از جمله پژوهش آدلر و بارنت، (Adler & Barnett, 1998, p38) ارزش‌های
کلیدی را مشخص می‌کنند که دویچ نیز به آن اشاره دارد؛ یعنی «یکی کردن مؤسسات



سیاسی و رفتارهای سیاسی» (Deutsch, 1957, p46) اجتماعات امنیتی معاصر، اما آن‌ها از توضیح چگونگی «حفظ ارزش‌ها به وسیله‌ی لایه‌ی مرتبط با سیاست واحدهای شرکت کننده» (Deutsch, 1957, p47) عاجز مانده‌اند.

در هر صورت باید به این نکته توجه داشت که معمولاً سیاست خارجی معاصر بدون دخالت افکار عمومی شکل نمی‌گیرد. یافته‌های تجربی نشان می‌دهند که «تصمیم‌گیران سیاسی در دموکراسی‌های لیبرال، تصمیم ندارند که در مقابل نظرات عمومی مردم جبهه بگیرند» (Risse-kappen, 1991. P510) افکار عمومی، دینامیک و اینرسی خود را برای تاثیرگذاری بر تصمیم‌گیرندگان سیاسی دارا می‌باشند. (Hurrell, 1998, p154) کنش و واکنش بین تصمیم‌گیرندگان سیاسی و افکار عمومی را می‌توان به یک بازی دوسطحی تشبیه کرد، هرکدام از رهبران فقط در یک بازی بین‌المللی بازی نمی‌کنند؛ زیرا آن‌ها در سطح محلی نیز با طراحی اهداف بین‌المللی خاص به دنبال تلاش برای در قدرت ماندن هستند. (Putnam, p427-429) در نتیجه، آن‌ها کالاهای عمومی و خصوصی را برای پیروزی اتحادهای‌شان در انتخابات از طریق جمع‌آوری آرای حامیان‌شان تولید می‌کنند. (Mesquita, et al, 1999, p799) اما گِلپی و گریکو، اتحادهای پیروزی را مشاهده کردند که دولت‌های دموکراتیک نبوده و عموماً کاملاً گسترده می‌باشند و نیمی از آراء رأی‌دهندگان را به دست آورده‌اند. (Gelpi & Grieco, 2003, p47) با توجه به این موضوع که حمایت از یک اتحاد بزرگ پیروز، نمی‌تواند به وسیله‌ی کالای خصوصی کمی حفظ شود، ممکن است این انتخاب رأی‌دهندگان به دلیل توافق آن‌ها با تصمیم رهبران برای حفظ قانونی دولت فعلی در مقام خود باشد (هرچند که این گونه توافقات معمولاً ندرتاً اتفاق می‌افتد). بنابراین در این پژوهش، ارزش‌های رأی‌دهندگان (حداقل در دولت‌های دموکراتیک) مورد تحقیق قرار می‌گیرد؛ زیرا طبق نظریه‌ی دویچ، ارزش‌های عمده، توسط لایه‌های مرتبط با سیاست (که در تمام واحدهای شرکت‌کننده در اجتماع امنیتی حضور دارند) حفظ می‌شود و در دولت‌های دموکراتیک رأی‌دهندگان جزء لایه‌ی مرتبط با سیاست محسوب می‌شوند.

۲. ارزش‌های مؤثر در هم‌گرایی

در ادامه به ارزش‌های مؤثر در هم‌گرایی که مورد نظر دویچ می‌باشد می‌پردازیم:

۲-۱. اعتماد متقابل

اولین شاخص، میزان اعتماد در سطح داخلی هر اجتماع است. برخی از دانشمندان جامعه‌شناس بر روی نقش اعتماد در حفظ جامعه تاکید می‌کنند. مثلاً فوکویاما معتقد است که جوامع براساس اعتماد متقابل پا برجا هستند. (Fukuyama, 1995, p25) هم‌چنین دویچ نیز حس «مابودگی» را یکی از عوامل موفقیت اجتماعات هم‌گرا می‌داند. آدلر و بارنت نیز مدعی‌اند که اعتماد و هویت جمعی باعث رسیدن

به شرایط لازم برای توسعه‌ی انتظارات مرتبط به تغییر صلح‌آمیز می‌شود. (Adler & Barnett, 1998, p45) اگر اعتماد در درون یک اجتماع (که طبق تعریف دویچ گروهی از مردم است) باعث پرورش انتظارات مرتبط به تغییر صلح‌آمیز شود، این شاخص می‌تواند در یک اجتماع امنیتی موفق به میزان زیادی وجود داشته باشد.

قابل ذکر است که این شاخص نه تنها در مورد عامه‌ی مردم نسبت به هم‌دیگر، بلکه در مورد عامه‌ی مردم نسبت به دولت نیز اهمیت دارد؛ میزان اعتماد مردم نسبت به دولت خود در زمانی که مردم در تصمیم‌گیری‌های کشور خود سهیم هستند، می‌تواند تاثیر فراوانی در تعیین جهت‌گیری سیاست خارجی یک دولت و هم‌چنین حمایت عمومی از سیاست‌های دولت داشته باشد.

بررسی این شاخص با استفاده از جمع‌آوری میدانی اطلاعات (مثلا پرسش‌نامه، سوال شود که آیا شما به دیگر شهروندان کشور خود اعتماد دارید؟ یا آیا شما به گفته‌های دولت خود اعتماد دارید؟) ممکن است؛ بنابراین، نگارنده با کمال تاسف مجبور است به علت عدم توانایی از انجام این تحقیق میدانی در کشورهای عضو سازمان همکاری‌های شانگهای از تاثیر آن در تحقیق خود چشم‌پوشی کند.

۲-۲. تحمیل اقلیت‌ها

مفهوم «مابودگی» می‌تواند به‌طور ضمنی دلالت بر این موضوع باشد که اجتماع، هویت گروهی خود را به اشتراک گذاشته است. دویچ اجتماع امنیتی را به‌وسیله‌ی اینکه انتظار داریم که درگیری‌های بین گروه‌ها به‌وسیله‌ی راه‌حل‌های صلح‌آمیز برطرف شود، تعریف کرد؛ نه به‌وسیله‌ی عدم وجود ستیزش‌های میان‌گروهی. برای مثال، ممکن است فرانسوی‌ها، آلمان‌ها را یک گروه خارجی به حساب آورند؛ اما این دلیلی بر سازماندهی خشونت علیه آلمان‌ها نیست. به سخن دیگر، ممکن است روابط صلح‌آمیز درون اجتماع امنیتی فقط به‌وسیله‌ی اعتماد درون‌گروهی افزایش پیدا نکند و تحمیل اقلیت‌های قومی، مذهبی و سیاسی نیز در آن موثر باشد. و این موضوع زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که اقلیت یک کشور حاضر در اجتماع امنیتی، همان اکثریت درون یک کشور دیگر اجتماع امنیتی باشد و اکثریت کشور اول، همان اقلیت کشور دوم؛ مانند اقلیت ازبک در قرقیزستان و اقلیت قرقیز در ازبکستان.

۲-۳. حمایت از دموکراسی

نقش ارزش‌ها در نظریه‌ی صلح دموکراتیک ناشناخته نیست. اساس هنجار دموکراسی بر این فرض است که «رقابت‌های سیاسی به‌وسیله‌ی ابزار سیاسی تنظیم شود»؛ (Moaz & Russett, 1993, p625) به زبان دیگر، انتظار داریم که نزاع‌های سیاسی به‌وسیله‌ی ابزار نهادی (مانند انتخابات) حل و فصل شوند و نه با خشونت. بر مبنای این انتظار، در نظریه‌ی صلح دموکراتیک ادعا می‌شود که جوامع دموکراتیک نه تنها

هنجارهای دموکراسی را در درون جامعه‌ی خود نهادینه می‌کنند، بلکه از این هنجارها در روابط متقابل خود با دیگران نیز استفاده می‌کنند؛ زیرا آن‌ها هم‌دیگر را در ارزش‌های اساسی، مشابه هم می‌بینند. (Russett, 1993, p48) دموکرات‌ها خود را مانند اعضای یک گروه فرض می‌کنند و در نتیجه، در روابط میان خود از احترام و اعتماد زیادی برخوردارند. مضاف بر این، چندین محقق نشان داده‌اند که بر پایه‌ی نظریه‌ی صلح دموکراتیک و در بعد بین‌المللی این نظریه، رژیم‌های دموکرات در بین خود به صلحی پایدار دست پیدا می‌کنند. (Hegre, et al, 2001, p38) دویچ نیز در نظریه‌ی اجتماع امنیتی خود دموکراسی را یکی از ارزش‌های هسته‌ای اجتماع امنیتی آتلانتیک شمالی نامیده و محققین دیگر نیز از دموکراتیزاسیون به‌عنوان یکی از مصالح اصلی ساخت اجتماع امنیتی نام برده‌اند. (Hurrell, 1998, p69)

۴-۲. اقتصاد لیبرالی

علاوه بر لیبرال دموکراسی، برخی محققین بر نقش اشکال مبادله‌ی اقتصادی در ارتقاء صلح دموکراتیک تاکید می‌کنند. برای مثال، دویچ مدل اقتصادی سرمایه‌گذاری آزاد را در میان ارزش‌های کلیدی که پس از جنگ جهانی دوم باعث تشکیل اجتماع امنیتی در آتلانتیک شمالی شد قرار می‌دهد. (Deutsch, 1957, p124) موسیائو معتقد است که ارزش‌های سیاسی لیبرال درون هنجارهای اقتصاد بازاری قرار دارد؛ زیرا مردم باید در یک اعتماد گسترده‌ی جهانی شرکت کنند و این موضوع به این دلیل است که در اقتصاد بازاری، بیشتر مردم باید در یک تعامل بدون خشونت دوجانبه حضور پیدا کنند. (Mousseau, 2003, p489)

۴-۳. سازمان‌های مردم‌نهاد

علاوه بر موارد فوق‌الذکر، دویچ اعتقاد دارد که جامعه‌ی مدنی نیرویی است که توانایی ایجاد پیوند محکم در بین گروه‌های اجتماعی مختلف و تقویت هویت مشترک در اجتماع را دارا می‌باشد. برهم و راهن معتقدند که اشتغالات مدنی موجب افزایش اعتماد درون‌گروهی به‌عنوان یکی از هسته‌های نظریه‌ی اجتماع امنیتی می‌شود. (Brehm, 1997, p1001 & Rahn) آلموند و وربا نیز معتقدند که اجتماعات داوطلبانه (یا به قول خودشان فرهنگ مدنی) باعث تقویت موسسات دموکراتیک می‌شود. (Almond & Verba, 1963, p83) بنابراین، اثر مشارکت اجتماعی در موجودیت اجتماعات امنیتی می‌تواند به صورت مستقیم یا غیرمستقیم باشد. از سویی دیگر، میل به استفاده از خشونت با هم‌پوشانی شبکه‌های گروه‌های اجتماعی و فردی کاهش پیدا می‌کند که این، موجب ایجاد صلحی پایدار و طولانی‌مدت می‌شود.

۴-۴. ارتباطات بین واحدهای سیاسی

همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، حجم و نوع ارتباطات بین واحدهای هم‌گرا

در نظریه‌ی ارتباطات دارای اهمیت زیادی می‌باشد. از منظر دویچ، با افزایش بیش‌تر مبادلات اجتماعی در میان افراد در دوره‌های بلندمدت زمانی، یک‌سری اجتماعات جدید بر مبنای هویت مشترک تشکیل می‌شود که سرانجام می‌تواند به شکل‌گیری یک ابردولت با نهادهای متمرکز منجر شود. (Deutsch, 1997, p180) اما شاخص‌های ارتباطات در این نظریه از سوی طراح آن، ذکر نشده است؛ به همین دلیل، نگارنده با مراجعه به نظریه‌ی نظام‌های تابع از کانتوری و اشیگل، شاخص‌های ارتباط در نظریه‌ی ایشان را برای بررسی نوع و حجم ارتباطات در اجتماع امنیتی تکثرگرای دویچ، وام می‌گیرد، هرچند که در این مقاله به بررسی آن نمی‌پردازد.

کانتوری و اشیگل در نظریه‌ی خود شاخص‌های ارتباط در بین واحدهای سیاسی هم‌گرا را چنین ذکر می‌کنند: (Cantori & Spiegel, p408)

۱) ارتباطات شخصی؛

۲) ارتباطات جمعی و رسانه‌های گروهی: مطبوعات، رادیو و تلویزیون؛

۳) رفت‌وآمدها و مبادلات نخبگان: گردش‌گری، سفرهای دیپلماتیک و مبادله‌ی دانشجو؛

۴) حمل و نقل: خطوط جاده‌ای، راه‌آهن، خطوط کشتی‌رانی، خطوط هوایی، خطوط لوله‌ی نفت و گاز و خطوط انتقال برق.

۲-۷. پیش‌بینی‌پذیری رفتارها

این شاخص نتیجه و برآیند سه شاخص می‌باشد که در بالا ذکر شد در حقیقت، تاسیس موسسات و عادات مشترک و وجود ارزش‌های مشترک در بین واحدهای هم‌گرایی که دارای سطح قابل قبولی از ارتباطات با هم می‌باشند، باعث پیش‌بینی‌پذیری رفتار آن‌ها نسبت به یکدیگر شده و منجر به تقویت و تسریع روند هم‌گرایی و در نهایت تشکیل یک اجتماع امنیتی در میان آن‌ها می‌شود.

۳. بررسی تحمل اقلیت‌ها در میان کشورهای عضو سازمان شانگهای

۳-۱. چین

کشور چین با جمعیتی بالغ بر ۱۳۳۰۰۴۶۰۰ نفر (برآورد سال ۲۰۰۸) دارای حداقل ۵۶ اقلیت قومی بوده (Dreyer, 1977, p101) که عمده‌ی این گروه‌های قومی در پنج استان (ولایت) خودمختار به نام‌های مغولستان داخلی، گوانشی جوانگ، تبت، نینگ شیاخویی و سین‌کیانگ در این کشور زندگی می‌کنند. از میان این پنج استان (ولایت)، اقلیت‌های قومی ساکن در استان‌های سین‌کیانگ و تبت از ظرفیت بالایی برای اقدامات تجزیه‌طلبانه برخوردارند؛ هرچند که در نهایت باید به موضوع تایوان به‌عنوان جزئی تفکیک‌ناپذیر از چین پرداخت. جزیره‌ای که دولت چین همواره تلاش کرده آن را به عنوان استان جدایی‌طلب خود معرفی کند؛ موضوعی که مقامات تایوانی با آن مخالف بوده و حاکمیت تایوان را یک حاکمیت مستقل از چین می‌دانند.

۲-۳. روسیه

کشور روسیه یکی دیگر از اعضای سازمان همکاری‌های شانگهای با تنوع قومیتی منحصر به فرد می‌باشد. این کشور با جمعیتی بالغ بر ۱۴۰۷۰۲۰۹۰ نفر (برآورد سال ۲۰۰۸) دارای تقریباً ۱۳۰ قومیت و ملیت مختلف می‌باشد. این فدراسیون متشکل از ۸۹ عضو بوده که ۱۶ عضو از اعضای این فدراسیون را جمهوری‌های خودمختار تشکیل می‌دهند.

از میان این جمهوری‌های خودمختار پس از فروپاشی شوروی، چچنی‌ها که سال‌ها به دنبال استقلال از روسیه بودند، به صورت یک‌جانبه اعلام استقلال کردند که این موضوع با خون‌ریزی‌ها و جنایات زیادی همراه بود. دیگر جمهوری به نام داغستان در سال ۱۹۹۹، از دولت مرکزی اعلام استقلال کرد که این اعلام استقلال درگیری‌های مجدد در چچن را به همراه داشت.

شهروندان روس نیز نسبت به خارجی‌ان مقیم فدراسیون روسیه و یا حتی غیرروس‌هایی که دارای تابعیت این فدراسیون هستند، با دید نژادپرستانه نگاه می‌کنند. در گزارش شماره A/HRC/4/19/Add.3 شورای حقوق بشر سازمان ملل که در تاریخ ۳۰ می ۲۰۰۷ منتشر شده است، از وجود تبعیض نژادی نسبت به اهالی آسیای میانه، قفقازی‌ها، آفریقایی‌ها و روماها در این کشور خبر داد. از جمله به مواردی که در این گزارش به آن اشاره شده، قتل یک دختر ۹ ساله‌ی تاجیکی در شهر سن پترزبورگ توسط نژادپرستان در سال ۲۰۰۴ و آزار اجتماعات مربوط به گرجی‌های ساکن جمهوری آریلیا در سال ۲۰۰۶ می‌باشد. (Diène. 2007, p17-18)

۳-۳. قزاقستان

کشور قزاقستان دیگر عضو سازمان همکاری‌های شانگهای با ۱۵۳۴۰۵۳۳ نفر جمعیت (برآورد سال ۲۰۰۸)، دارای هفت اقلیت نژادی و پنج اقلیت دینی می‌باشد. قزاق‌ها با ۶۳/۱ درصد و روس‌ها با ۲۳/۷ درصد به ترتیب، بزرگ‌ترین اقلیت‌های نژادی این کشور را تشکیل می‌دهند و مسلمانان با ۴۷ درصد و ارتودوکس‌ها با ۴۴ درصد بزرگ‌ترین اقلیت‌های مذهبی این کشور می‌باشند.

کشور قزاقستان پذیرای بیشترین جمعیت روس در بین کشورهای آسیای میانه می‌باشد، که این مسئله باعث افزایش احساسات مشترک و وحدت‌جویانه بین دو کشور شده است؛ (منون، بی‌تا، ص ۱۰۵) به گونه‌ای که هرگز تصمیم‌گیری دولتی در قزاقستان بدون توجه به منافع روس تبارها صورت نمی‌گیرد (گروه نویسندگان، ۱۳۸۷، ص ۹۴) و اصولاً قزاق‌ها به روس‌ها به عنوان یک عنصر بیگانه نگاه نکرده و روس‌ها هم احساس محرومیتی در این کشور ندارند.

با توجه به گسترش بنیادگرایی اسلامی در دهه‌ی اخیر که حملات ۱۱ سپتامبر از

نشانه‌های بارز آن محسوب می‌شود و همچنین فعالیت سازمان‌های اسلامی مرتبط با طالبان و القاعده (از جمله احزاب غیرقانونی حزب التحریر، حرکت اسلامی ترکمستان، فرقه‌های اکرمیه و سلفیه که دعوت به کودتا و تغییر نظام دولتی دارند) در آسیای میانه، حساسیت زیادی نسبت به مسلمانان این منطقه ایجاد شده و دولت‌های منطقه سعی در محدود کردن فعالیت احزاب و گروه‌ها و حتی مسلمانانی که به‌عنوان شهروندان عادی در این کشورها زندگی می‌کنند، دارند.

۴-۳. تاجیکستان

جمهوری تاجیکستان با ۷۲۱۱۸۸۴ نفر جمعیت (برآورد سال ۲۰۰۸)، دارای دو اقلیت نژادی عمده‌ی تاجیک با ۷۹/۹ درصد و ازبک با ۱۵/۳ درصد و دارای اکثریت مسلمان سنی با جمعیت ۸۵ درصدی و مسلمان شیعه ۵ درصدی می‌باشد. طبق قانون اساسی تاجیکستان، مذهب و گروه‌های مذهبی جایگاهی در مناسبات و مناصب دولتی و تصمیمات کشوری ندارند. (گروه نویسندگان، ۱۳۸۷، ص ۶۶)

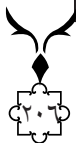
با توجه به قدرت گرفتن طالبان در سال ۱۹۹۶ در افغانستان و رشد اسلام رادیکال در این کشور و هم‌مرزی تاجیکستان با افغانستان و سکونت مسلمانان تاجیکستان در دو سوی مرز، در سال‌های اخیر اسلام‌گرایی و اقبال به تشکیل دولت اسلامی در میان جوانان تاجیک رشد چشم‌گیری داشته است؛ به گونه‌ای که دولت تاجیکستان مجبور به ایجاد محدودیت‌هایی برای مسلمانان شده است، که از جمله‌ی این محدودیت‌ها می‌توان به ممنوعیت حجاب در مراکز دولتی و آموزشی در سال ۲۰۰۷ و ممنوعیت ورود افراد زیر ۱۸ سال به مساجد در آگوست ۲۰۱۱ اشاره کرد. (بهمن، ۲۰۱۱، آگوست، ۲۲)

معضل دیگری که در تاجیکستان وجود دارد، مسأله‌ی ناحیه‌ی خودمختار گورنو بدخشان است. این ناحیه هم‌مرز کشور قرقیزستان بوده و ۱۳ درصد جمعیت این ناحیه را قرقیزی‌تبارهای ساکن تاجیکستان تشکیل می‌دهند. سه قوم عمده در این ناحیه ساکن هستند، قوم لنین‌آباد که نخبگان اداری را تشکیل می‌دهند و اقوام پامیر و کولاب که مخالفان دولت مرکزی می‌باشند.

۵-۳. ازبکستان

ازبکستان دیگر عضو سازمان همکاری شانگهای دارای ۲۸۲۶۸۴۴۰ نفر جمعیت (برآورد سال ۲۰۰۸) بوده و عمده جمعیت این کشور را ازبک‌ها با ۸۰ درصد تشکیل می‌دهند؛ هرچند که روس‌ها با ۵/۵ درصد، تاجیک‌ها با ۵ درصد و قزاق‌ها با ۳ درصد، دیگر اقلیت‌های نژادی این کشور را تشکیل می‌دهند. بزرگ‌ترین اقلیت مذهبی این کشور را نیز مسلمانان سنی با ۸۸ درصد تشکیل می‌دهند.

ازبکستان در قانون اساسی جدید خود از این کشور به‌عنوان یک کشور لائیک یاد کرده است (گروه نویسندگان، ۱۳۸۸، ص ۳۲) پس کاملاً طبیعی است که با توجه به



افراط‌گرایی و گروه‌های افراط‌گرای درون منطقه، دولت ازبکستان نسبت به تحرکات جریان‌ات و احزاب اسلامی ازبکستان حساسیت نشان دهد. این حساسیت به گونه‌ای است که اقدامات تروریستی گروه‌های افراطی نتیجه‌ای جز فشار دولت بر احزاب اسلامی ندارد.

۶-۳. قرقیزستان

جمهوری قرقیزستان دارای ۵۳۵۶۸۶۹ نفر جمعیت (برآورد سال ۲۰۰۸) می‌باشد. این کشور دارای ۳ اقلیت نژادی عمده می‌باشد، ۶۴/۹ درصد جمعیت این کشور را قرقیزی‌ها، ۱۸/۵ درصد را ازبک‌ها و ۱۲/۳ درصد روس‌ها تشکیل می‌دهد. همچنین اقلیت مذهبی عمده‌ی کشور، شامل مسلمانان با ۷۵ درصد جمعیت این کشور می‌باشد. با توجه به حضور ۷۵ درصدی مسلمان در کشور قرقیزستان، این کشور به‌عنوان یک کشور هدف برای گروه‌های افراطی مسلمان درآمده است. حزب التحریر، مهم‌ترین گروه افراط‌گرای سلفی در کشور قرقیزستان است که بیشتر در جنوب این کشور، در بین ازبک‌تباران ساکن قرقیزستان محبوبیت دارد. فضای نسبتاً باز سیاسی موجود در کشور قرقیزستان باعث افزایش فعالیت این گروه در کشور قرقیزستان شده است. (روزنامه اطلاعات، ۱۳۸۹، ص ۱۶) این گروه‌ها معمولاً اقدام به انجام اعمال تروریستی در کشور قرقیزستان می‌کنند.

۷-۳. هند

هند دارای جمعیتی بالغ بر یک میلیارد و سیصد میلیون نفر است. این کشور دارای ۲۹ ایالت و ۷ قلمرو متحد است. از نظر زبانی بیش از ۲۰ زبان در این کشور وجود دارد و تقریباً تمامی ادیان جهانی دارای نمایندگان جمعیتی زیادی در این کشور هستند.

با روی کار آمدن حزب بهارات جانتا در این کشور در سال ۲۰۱۴، احساسات ملی‌گرایانه و از سوی ضد مرکز در این کشور تقویت شده است. جریان بسیج مردمی هندوها (RSS) معتقد است که هند به هندوها تعلق دارد و دیگران یا باید هندو شوند یا باید از این کشور بروند. تحت تأثیر همین موضوع، جریان حریت در کشمیر اقدامات ضد دولتی خود را برای استقلال ایالت جامو و کشمیر از این کشور تقویت کرده است. سبک‌های ایالت پنجاب بیش‌ازپیش، بر طبل جدایی این کشور و تشکیل کشور خالستان می‌کوبند. از سویی، ایالاتی که ادعای استقلال ندارند، در تلاش برای تضعیف جایگاه زبان هندی در این کشور هستند. استدلال آنان این است که زبان هندی صرفاً ۳۵۰ میلیون گویش‌ور دارد و دلیلی ندارد زبان رسمی این کشور باشد. از سوی دیگر، اقدامات خشونت‌بار صورت گرفته از سوی هندوهای افراطی علیه مسلمانان، جایگاه گروه‌های تروریستی-تکفیری را در میان مسلمانان این کشور تقویت

کرده است. برای مثال، داعش در اواخر ۲۰۱۸، اولین نشریه‌ی خود در هند را منتشر کرده و در این سال، بارها شاهد بالارفتن پرچم این گروه در کشمیر بودیم.

۳-۸. پاکستان

جمهوری پاکستان دارای ۲۲۰ میلیون نفر جمعیت است. از نظر قومیتی پیچیدگی کم‌تری نسبت به هند ندارد، اما تاحدودی از یکپارچگی موزائیک قومی برخوردار است. دو مسأله‌ی اصلی در کشور پاکستان، یکی موضوع قومیت پشتون و دیگری جریانات افراطی تکفیری است.

افغانستان تنها کشوری بود که به عضویت پاکستان در سازمان ملل رأی منفی داد. عبدالحسین عزیز، نماینده‌ی افغانستان در سازمان ملل ابتدا در ۳۰ سپتامبر ۱۹۴۷ به عضویت پاکستان در سازمان ملل رأی منفی داد و ادعا کرد، افغانستان ایالت سرحد شمال غربی را به عنوان بخشی از خاک پاکستان نمی‌پذیرد و تا زمانی که شرایط آزاد برای خودمختاری مردم این ایالت در پیوستن به پاکستان یا استقلال سرزمین‌شان مساعد نشود، افغانستان از این موقف خود دست نخواهد کشید. اما سپس نماینده‌ی مذکور در ۲۰ اکتبر ۱۹۴۷، رأی منفی خود را پس گرفت و به عضویت پاکستان در سازمان ملل رأی مثبت داد و ابراز امیدواری کرد که هر دو کشور اختلافات خود را از راه مذاکره و دیپلماتیک حل کنند؛ مسأله‌ای که هم‌چنان حل نشده باقی مانده و خیزش‌های قومیتی پشتون در پاکستان را به همراه داشته است.

از سویی، جریانات تروریستی-تکفیری؛ از جمله لشکر طیبه و گروه‌های مختلف وابسته به طالبان، در این کشور فعال بوده و با وجود کتمان ارتش این کشور، گزارشات زیادی مبنی بر فعالیت گروه تروریستی داعش در پاکستان منتشر شده که عموماً با شواهد تصویری نیز به همراه هستند.

نتیجه‌گیری

در این پژوهش تلاش شد تا امکان تشکیل اجتماع امنیتی ادغام‌شده که به عنوان اولین انتظار دویچ از اجتماعات هم‌گرا مطرح بود را در مورد کشورهای عضو سازمان همکاری‌های شانگهای مورد بررسی قرار دهیم.

در این پژوهش، گاهی به صورت جسورانه از اصطلاح منطقه‌ی شانگهای به جای سازمان همکاری‌های شانگهای استفاده شد؛ جسورانه از آن‌روی که نگارنده در هیچ‌یک از موارد پژوهشی پیشینی که از نظر گذراند، حتی یک‌مورد کاربرد اصطلاح منطقه برای کشورهای عضو سازمان همکاری‌های شانگهای مشاهده نکرد و این شاید ناشی از عدم یک‌پارچگی ژئوپولیتیکی کشورهای هم‌پیمان سازمان باشد. در مقابل، در عموم تحقیقات انجام‌شده، به چین به عنوان عضوی از جنوب شرق آسیا، به روسیه به



عنوان یک پهنه‌ی اوراسیایی و به کشورهای قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان و تاجیکستان به عنوان اعضای منطقه‌ای به نام آسیای مرکزی و هند و پاکستان به عنوان اعضاء متعلق به منطقه‌ی شبه‌قاره، اشاره شده است.

عدم یک‌پارچگی ژئوپولیتیکی در بین چند کشوری که اتفاقاً همسایه هستند، می‌تواند منجر به تغییر در ساختار منافع و تهدیدات منطقه‌ای آن‌ها شود؛ اما در بُعد بین‌المللی، امکان تشابه در منافع و همچنین رنج‌بردن یکسان آن‌ها از تهدیدات یکسان وجود دارد.

در بعد منطقه‌ای، موضوعاتی مانند مسأله‌ی تایوان و شبه‌جزیره‌ی کره برای چین، سپر دفاع موشکی و موضوع شبه‌جزیره‌ی کره و رژیم حقوقی دریای خزر برای روسیه، رژیم حقوقی دریای خزر برای قزاقستان، ژئوپولتیک بدون دریا برای ازبکستان، بی‌ثباتی در مرزهای افغانستان برای تاجیکستان، معضل خط دیورند، افراط‌گرایی هندوها در هند و موضوعاتی از این دست، معمولاً همه‌ی کشورهای یک منطقه را درگیر نمی‌کند و جزء مصائب بین‌المللی و حتی منطقه‌ای عام محسوب نمی‌شوند. اما در بعد بین‌المللی، موضوعاتی مانند قاچاق انسان، قاچاق مواد مخدر، افراط‌گرایی، رادیکالیسم اسلامی، جدایی‌طلبی، تروریسم، بحران فراگیر اقتصادی و امنیت انرژی موضوعاتی هستند که نیاز به همکاری همسایگان را نمایان و الزامی می‌کند.

وجود تهدیدات مشابه از جنس تهدیدات بین‌المللی می‌تواند منجر به افزایش سطح همکاری‌ها در بین همسایگان و همچنین جذب آن‌ها در یک ساختار منطقه‌ای مشترک و شاید در نهایت منجر به تولید انگاره‌ها، ایده‌ها و هویت مشترک شود؛ اما به دلیل ماهیت مشترک تهدیدات، ممکن است با ارائه‌ی پیشنهادات جذاب و راه‌حل‌های جدید از سوی دیگر بازیگران موثر حاضر در صحنه‌ی بین‌المللی برای حل مشکلات، برخی از دولت‌های حاضر در منطقه، عطای حضور در یک ساختار منطقه‌ای خاص را به لقای آن بخشیده و جذب دیگر پیمان‌های منطقه‌ای که تحت مدیریت قدرت‌های ثالث باشد شوند. به همین دلیل، وجود تهدیدات و منافع مشترک؛ اصولاً نمی‌تواند مبنای استواری برای شکل‌گیری یک منطقه بوده و حتی در صورت شکل‌گیری چنین منطقه‌ای، پایداری آن قابل تضمین نمی‌باشد.

در اینجا به اهمیت بحث دویچ در مورد معیارهای تشکیل‌دهنده‌ی یک اجتماع امنیتی که هویتی هم‌چون هویت یک منطقه دارد؛ پی‌می‌بریم. وی؛ مهم‌ترین معیار برای تشکیل یک اجتماع امنیتی را مشترک‌بودن ارزش‌های بازیگران می‌داند و در رأس ارزش‌های مشترک، حس «مابودگی» یا همان اعتماد متقابل قرار دارد و ردپای این اعتماد را می‌توان به طور ظریفی در ساختار دیگر ارزش‌های مشترک جستجو و مشاهده کرد. حس «مابودگی» یا اعتمادی که دویچ مطرح می‌کند، ناشی از بعد

سازهانگارانهای نظریه‌ی وی می‌باشد و همچنین این موضوع که وی اعتماد را در تمامی ساختار جامعه و نه تنها در میان نخبگان جستجو می‌کند را می‌توان نشأت گرفته از بعد جامعه‌شناختی نظریه‌ی وی دانست، که اتفاقا دارای بالاترین سطح اهمیت در نظریه‌ی وی می‌باشد؛ زیرا ناگفته پیداست که دویچ پیش از آنکه یک نظریه‌پرداز لیبرالیست باشد، یک جامعه‌شناس سیاسی و هم‌ردیف افرادی چون لیپست، پپانوریس و آرکدی بوده و از این منظر، به مسائل روابط بین‌الملل نگاه می‌کند.

در این مقاله در مورد سازمان همکاری‌های شانگهای نیز شاخص تحمل اقلیت مورد بررسی قرار گرفت که نتیجه آن را ملاحظه می‌کنید:

کشورهای عضو سازمان در زمینه‌ی تحمل اقلیت‌ها که یکی از معیارهای مورد نظر در بخش سازگاری ارزش‌ها می‌باشد، از مشکلات زیادی رنج می‌برند. به طور کلی موارد قابل ذکر در مورد تحمل اقلیت‌ها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

(۱) جدایی طلبی

پنج عضو از مجموع اعضاء سازمان همکاری‌های شانگهای در دهه‌ی ۹۰ میلادی از اتحاد جماهیر شوروی استقلال پیدا کرده‌اند، اما از میراث شوم اتحاد سرخ؛ یعنی مرزبندی‌های استعماری (نه قومیتی) رنج می‌برند. در حقیقت اگر مرزبندی‌های صورت گرفته در زمان استالین، ماهیتی قومیتی داشت، قطعا شکل جغرافیایی کشورهای تازه‌تاسیس چیزی غیر از شکل حاضر بود.

در مورد اقوام حاضر در کشورهای مستقل شده از شوروی که در سازمان همکاری‌های شانگهای حضور دارند، باید به دو نکته اشاره کرد. اولین نکته، موزائیک پیچیده‌ی قومی در این کشورها است. ظاهرا تقسیم‌بندی اقوام در این کشورها پایان‌پذیر نیست و در درون هر قوم، یک یا چند قوم جدید وجود دارد که با اعطای امتیازی به گروه بزرگ‌تر به سرعت اعلام موجودیت کرده و درخواست بخشی از امتیازات را می‌کند. این مسأله مخصوصا در مورد منطقه‌ی قفقاز در روسیه به‌خوبی مشهود است. و دومین نکته، مستقر بودن گروه عمده‌ای از اقوام اصلی ساکن در منطقه در کشورهای دیگر می‌باشد. حضور ازبک‌ها در قزاقستان، ازبک‌ها در تاجیکستان، تاجیک‌ها در ازبکستان و ازبک‌ها در قرقیزستان و احساسات ناسیونالیستی که معمولا منجر به تنش‌هایی در منطقه می‌شود، مانع عظیمی در راه ماشین هم‌گرایی کشورهای عضو سازمان شانگهای می‌باشد.

در همین زمینه، باید به حضور گروه‌های زیادی از روس‌ها در کشورهای فوق‌الذکر اشاره کرد. روس‌های ساکن در این کشورها به دلیل داشتن سطح بالایی از دانش روز و تخصص، در لایه‌های اصلی و مشاغل عالی جابخوش کرده و قطعا با استفاده از رانتهای موجود، اقدام به حمایت از دیگر روس‌های ساکن در این کشورها

می‌کنند و در این راه، از حمایت‌های دولت روسیه نیز برخوردارند؛ زیرا مسکو به آن‌ها به عنوان حافظ منافع خود و اهرم فشار در مقابل دولت‌های آسیای مرکزی نگاه می‌کند. همین موضوع باعث افزایش احساسات ضدروس در بین مردم و نخبگان این کشورها شده است، به شکلی که به‌جز در قزاقستان، در دیگر کشورهای آسیای میانه، نگاه عمومی به روس‌ها به عنوان خارجی و عناصر نامطلوب می‌باشد.

در چین نیز با تنوع قومی فوق‌العاده‌ای روبه‌رو هستیم. در این کشور بیش از ۵۰ قومیت حضور دارند که به علت در اکثریت‌بودن قوم «هان»، بیشتر امتیازات دولتی و رسمی در اختیار اعضاء این قوم می‌باشد. بحث جدایی‌طلبی در مورد مناطقی چون تایوان، مغولستان داخلی و سین‌کیانگ وجود دارد؛ با این تفاوت که جدایی‌طلبان تایوان از بن‌مایه‌های قومی برای ادعای خود استفاده نمی‌کنند، اما گرایش‌های قومی در مغولستان داخلی و سین‌کیانگ از قدرت بالایی برخوردار است. پیشینه‌ی مغولی برای جدایی‌طلبان مغولستان داخلی و پیشینه‌ی ترکی برای اهالی سین‌کیانگ عامل محرکی برای گسترش احساسات جدایی‌طلبانه می‌باشد.

۲) رادیکالیسم اسلامی

بیش از ۱/۵ میلیارد نفر، جمعیتی است که در کشورهای عضو سازمان همکاری‌های شانگهای زندگی می‌کنند و بیش از ۸۳ میلیون نفر، یعنی حدود ۵/۵ درصد از این جمعیت را مسلمانان تشکیل می‌دهند. بیشترین تعداد مسلمانان به نسبت کل جمعیت در کشور تاجیکستان با بیش از ۶ میلیون نفر (تقریباً ۹۰ درصد) و کم‌ترین تعداد مسلمانان به نسبت کل جمعیت در کشور چین با بیش از ۲۶ میلیون نفر (تقریباً ۲ درصد) حضور دارند و در دو کشور ازبکستان و قرقیزستان نیز تعداد مسلمانان بیش از نصف جمعیت حاضر در این کشورها می‌باشد. این موضوع، نشان‌دهنده‌ی وزن بالای سیاسی مسلمانان در تاجیکستان، ازبکستان و قرقیزستان نسبت به وزن سیاسی مسلمانان در دیگر کشورهای عضو سازمان شانگهای می‌باشد.

عملاً پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و آغاز مبارزه‌ی بین‌المللی با رادیکالیسم اسلامی، موج جدیدی از مبارزه با مسلمانان در کشورهای آسیای میانه، چین و روسیه آغاز شد. اما بیشتر اقدامات ضداسلامی کشورهای عضو سازمان شانگهای، با انگیزه‌هایی غیر از مبارزه با رادیکالیسم اسلامی بوده است. این مبارزه در چین برای جلوگیری از جدایی‌طلبی در سین‌کیانگ، در ازبکستان، قرقیزستان، قزاقستان و تاجیکستان برای جلوگیری از رشد احزاب اسلام‌گرا و در روسیه در راستای مقابله با جدایی‌طلبان چچن صورت گرفت.

انگیزه‌ی بالای دولت‌ها برای انجام اقدامات ضداسلامی چندان بر مسلمانان ساکن در این کشورها پوشیده نبوده و همان‌طور که در فصل پیشین ذکر شد، بارها

نخبگان و مردم مسلمان این کشورها به این اقدامات اعتراض کرده‌اند. در نتیجه، جو بی‌اعتمادی در بین مردم و نخبگان مسلمان و دولت‌مردان این کشورها به وجود آمده و فضای اجتماعی کشورهای مذکور را در شرایط نامناسبی قرار داده است.

۳) نژادپرستی

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، کشورهای مشتق‌شده از این اتحاد در تلاش برای افزایش انسجام داخلی برآمدند و در شرایط بحران اقتصادی فراگیری که در این کشورها وجود داشت، تمرکز بر ملی-گرایی به عنوان راه‌کار مناسبی برای عبور از این بحران و یا دست‌کم انحراف افکار عمومی از آن مطرح شد.

به موازات رشد احساسات ملی‌گرایانه در این کشورها، خشونت‌های نژادپرستانه نیز در این کشورها شروع به افزایش کرده، پیش‌زمینه‌های قومی نیز منجر به گسترش این اقدامات شده است. در نتیجه این اقدامات برخی دولت‌های منطقه نیز وارد بازی قوم‌گرایی و نژادپرستی شده و شروع به دفاع از اقلیت‌های خود در دیگر کشورها کردند که نتیجه‌ای جز تیرگی روابط و افزایش بی‌اعتمادی در بین مردم و دولت این کشورها نداشته است.

فهرست منابع

الف) کتاب‌ها

۱. گروه نویسندگان (۱۳۸۷). کتاب سبز تاجیکستان. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۲. گروه نویسندگان (۱۳۸۷). کتاب سبز قزاقستان. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۳. گروه نویسندگان (۱۳۸۸). کتاب سبز ازبکستان. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.

ب) مقالات

۴. بهمن، شعیب (۲۰۱۱، آگوست ۲۲). جدال سکولاریسم و اسلام‌گرایی در تاجیکستان. در: <http://www.iraneurasia.ir/fa/pages/?cid=17738>.
۵. سرویس سیاست خارجی روزنامه اطلاعات (۱۳۸۹، مهر ۲۴). فعالیت حزب‌التحریر در قرقیزستان. روزنامه اطلاعات: شماره ۲۴۸۷۳.
۶. منون، راجان (بی‌تا). امنیت آسیای مرکزی پس از فروپاشی شوروی. ترجمه‌ی منوچهر شجاعی. مجله اطلاعات اقتصادی سیاسی: شماره ۱۱۵-۱۱۶.

ج) منابع انگلیسی

۷. Acharya, Amitav (2001). Constructing a Security Community in Southeast Asia: ASEAN and the Problem of Regional Order. London: Routledge.
8. Hurrell, Andrew (1998). An Emerging Security Community in South America? in Emanuel Adler and Michael Barnett, (eds). Security Communities. Cambridge: Cambridge University Press.
9. Anderson, Benedict (1990). Imagined Communities. London: Verso.
10. Mesquita, Bruce Bueno de & et al (1999). An Institutional Explanation of the Democratic Peace. American Science Review: No93, Vol4.
11. Cronin, Bruce (1999). Community under Anarch. New York: Columbia University Press.
12. Russett, Bruce (1993). Grasping the Democratic Peace: Principals for a Post-Cold War World. Princeton, NJ: Princeton University Press.
13. Gelpi, Christopher and Grieco, Joseph, M (2003). Economic Interdependence, the Democratic State, and the Liberal Peace. in E.D. Mansfield and B.M. Pollins (eds). Economic Interdependence and International Conflict: New Perspectives on an Enduring Debate. Ann Arbor: University of Michigan Press.
14. Diène, Doudou (2007, May 30). Report of the Special Reporter on Contemporary Forms of Racism, Racial Discrimination, Xenophobia and Related Intolerance, Commission on Human rights of United Nations. in <http://www.unhchr.ch/tbs/doc.nsf>.
15. Adler, Emanuel and Barnett, Michael (1998). A Framework for the Study of Security Communities. in Emanuel Adler and Michael Barnett, (eds). Security Communities. Cambridge: Cambridge University Press.



16. Adler, Emanuel (1992). Europe's New Security Order: A Pluralistic Security Community. in Beverly Crawford (ed). the future of European Security. Berkeley, CA: Center for German and European Studies.
17. Fukuyama, Francis(1995). Trust: the Social Virtues and the Creation of Prosperity. New York: Free Press.
18. Almond, Gabriel A. and Verba, Sidney (1963). the Civic Culture. Princeton, NJ: Princeton University Press.
19. Gonzalez, Guadalupe and Haggard, Stephen(1998). The United States and Mexico: A Pluralistic Security Community. in Emanuel Adler and Michael Barnett, (eds). Security Communities. Cambridge: Cambridge University Press.
20. Hegre, Havard et al(2001). Toward a Democratic Civil Peace? Democracy, Political Change, and Civil War, 1816-1992. American Political Science Review: No95.
21. Brehm, John and Rahn, Wendy(1997). Individual-Level Evidence for the Causes and Consequence of Social Capital. American Journal of Political Science: No41, Vol3.
22. Dreyer, June Teufel(1997). Ethnic Relation in china. Annals of the American Academy of Political and Social Science: Vol. 433, Ethnic Conflict in the World Today.
23. Deutsch, Karl W. et al(1957). Political Community and the North Atlantic Area: International Organization in the Light of Historical Experience. Princeton, NJ: Princeton Press.
24. Deutsch, Karl W(1988). the Analysis of International Relations. Englewood Cliffs, NJ: Prentice University Press.
25. Deutsch, Karl W(1979). Tides Among Nations. New York: Free Press.
26. Mousseau, Michael(2003). Market Prosperity, Democratic Consolidation, and Democratic Peace: Interdisciplinary Theory and Evidence. International Studies Quarterly, No47, vol4.
27. Putnam, Robert D. Diplomacy and Domestic Politics: The Logic of Two-Level Games. International Organization: No42, Vol3.
28. Moaz, Zeev and Russett, Bruce(1993). Normative and Structural Causes of the Democratic Peace, 1946-1986. American Political Science Review: No87, Vol3.
29. Bellamy, Alex J(2004). Security Communities and Their Neighbors: Regional Fortresses or Global Integrators? New York: Palgrave Macmillan.

Consideration of the rate of minority tolerance in Shanghai cooperation organization as a uniting factor

Amin Rezai Nejad*

* Associate Professor of Subcontinent Studies Center, Qom, Iran.

Abstract

Shanghai cooperation organization is one of the new organizations in Euro-Asia. That tow great powers like china and Russia are member of it and can has determining role in international politics. Understanding the rate of convergence among its members can has basic role in understanding its current and future position in international relations.

The communication theory of Karl Deutsch and the terminology of security community that he propounded it can answer this in good manner. By consideration of factors like compatibility of values among convergent political unites or the extended communication among them will be discussed in this inquiry.

Key words: integration, regional integration, regionalism, security community and compatibility of values.

Media Functions in Afghanistan Presidential Election Campaign of 2019

Hassan Majidi *

Tahmineh Bakhtiari**

* Professor in political science at Imam Sadeqh University, Tehran, Iran.

** PhD candidate in in political science at Allameh Tabatabaee

Abstract

In the third millennium, the media including traditional media and social media play a crucial role in electoral processes. The role of these media varies according to the electoral objectives of the candidates. This role can be classified into two main approaches: persuasive and propagandized approaches to attract voters. This article seeks to examine these media capacities in the presidential election campaign. The question is whether the persuasive propagandized approaches in the presidential election will have an effect on the cohesion or divide in Afghan society. Persuasive processes can not only shape public opinion in the right direction, but can also play a prominent role in creating national stability and coherence in post-election processes. Conversely, propagandized processes can play a destructive and negative role both during and after the election, and lead to a two-polarization of society and ethnic-religious divides. The findings of this paper, obtained by documentary and library methods, show that during the process of registering elections in the field of security, cultural, political and economic, the propaganda approach has been overcome. Focusing the candidates' activities on persuasive processes in which public opinion is guided in the right direction and in the pursuit of excellence and progress in the country and avoided an propagandized approach in order not cause Social polarization and the activation gaps.

Key words: Afghan elections 2019, persuasive approach, propagandized approach, social gap, national unity.



Presidential election of 1398 and the challenge of political participation

Sayed Jafar Sajjadi*

*Masters Student of International Relations, Khatam –al- Nabieen University, Kabul,

Abstract

One of the important principles governing a fair trial is observance of the principle of “Impartiality” in the proceedings. The purpose of this principle is to consider the judge as equal and unbiased to the parties to the dispute; that is, the judge has no right to leave the road without trial during the course of the proceedings, and his willingness to demonstrate the victory of one party by taking actions. . But at the same time, parallel to the unbiased principle of the judge, the issue of the need to support the right is another important element of the judiciary.

The purpose of this research, which is carried out by the library method, is to compare the views of jurisprudence and law with respect to the principle of “impartiality” of the judge and distinguish it from the necessity of discovery and the support of the right to judgment. In both views, there is agreement on the principle of the above, and it is anticipated that the rules and enforcement of guarantees are guaranteed in order to guarantee its observance during the proceedings.

Key words: judge, impartiality, justice, fair trial, real discovery, jurisprudence and Law.

The effective factors on people's political participation in presidential and parliamentary election

Mohammad Rahimi*

* Masters of International Relations, faculty member Of Political Science, Khatam –al- Nabieen University, Ghazni, Afghanistan.

Abstract

This article is going to consider people's political participation in parliamentary and presidential election according to sociological, physiological and combinatory approaches. In sociological approach, participation of people in three kinds of system structure like authoritarian, totalitarian and democratic will be discussed that in every one people have especial condition for participation. In psychological approach, political trust, effectiveness and educations are exciter of participation. In combinatory approach, the combination of two approaches in three grand, middle and micro levels can be evaluated and finally respect of law in acting, executing and supervising as well as employment of elites and distribution of facilities and opportunities are the factors of people's participation. These factors cause the satisfaction and trust of people on government and will improve their participation in social and political aspects. This phenomenon is a scarce commodity in Afghanistan.

Key words: participation, political participation, politics and election.



Political culture of elites and political participation in Afghanistan (case study: national unity government period)

Mohammad Musa Sadeqi*

*Masters of International Relations, Faculty member of research, Khatam –al- Nabieen University, Kabul, Afghanistan.

Abstract

Political participation is a process that through it all citizens of country are active politically and they themselves determine their destiny. Many factors have impression in the rate of political participation in a country. But among them, the role of political culture and especially political culture of political elites is very salient on the process of political participation. Therefore, the key question of this research is this that what is the impression of tribal and traditional political culture of political elites on the process of political participation in the time of national unity government?

To answer this question, including definition of key concepts, we look to theory of “elites” in political sociology and then we explain the role of political culture of political elites on political participation if Afghanistan. The research shows that traditional political culture of Afghanistan has considerable role on political participation in different levels of decision making, execution and intensified the historical crisis of this country. The method of this research is descriptive-explanatory method.

Keywords: political elites, political culture, political participation. Crisis of political participation and Afghanistan.

Peace and conflict and the electoral challenges of Afghanistan

Mohammad Jawad Mohaddesi*

* Masters of International Relations, faculty member Of Political Science, Khatam –al-Nabieen University, Kabul, Afghanistan.

Abstract

Internal conflict of Afghanistan are caused of many factors such as tribal combination, religious combination, lingual combination, domineering of leader of parties, illiteracy, public poverty, different political visions etc. as well as exploiting of mines by powerful men and smuggling of them to foreign countries, cultivation of opium and heroin and smuggling of them with international mafia have impression of the tension of Afghanistan. Since the state of Afghanistan is weak in guarding mines and control of opium, opium mafia exploit of this situation and increase the crisis in Afghanistan. Therefore we can say that although many factors are effective in the crisis of Afghanistan, but the most important factor is interference of regional and global countries that because of geopolitics' and geo-economics of Afghanistan, try to control on this country and face the election of Afghanistan with challenge. In spite of internal and international struggle for providing peace and stability in Afghanistan during 18 years, all of those struggles are without any result for peace and stability.

Key words: conflict, peace, war, violation and Afghanistan.

Praxeology of election in new Afghanistan

Ramazan Ali Fasahat*

* Masters of International Relations, faculty member Of Political Science, Khatam –al-Nabieen University, Kabul, Afghanistan.

Abstract

Election is one of the political selection ways that people, s sovereignty can institutionalize through it in society and shows the political participation. In new Afghanistan, also, election is as a way for political selection that shows the will of people. Unfortunately in this country, election accompanies undemocratic behavior. The question is this that why such undemocratic behavior exist in election. The first hypothesis is that external and internal factors or personality and situational factors cause this kind of behavior. Results of research show that people act some kinds of behavior when believe to it or obliged. It means that every one of the external and internal factors in turn can impress the behavior of people. In Afghanistan's election, people tend to undemocratic behavior because of their belief of because of political, social and cultural condition obliged to do it. Internal factors like personality and attitudes are as internal factors and factors like cultural, social and political conditions as external factors shaped the undemocratic behavior in Afghanistan.

Key words: phycology, behaviorism, attitude, personality, political culture and election.

Global and regional great powers and election of Afghanistan

Said Taher Erfani*

*Ph.D. student of International Relations, faculty member Of Political Science, Khatam –al- Nabieen University, Kabul, Afghanistan.

Abstract

In contemporary time the political behavior of citizens in different societies are impressed by internal and external factors. One of the most important political behaviors of citizens is political participation and voting behavior that are very impressed by external and internal factors. Political behavior of citizens and their voting in different countries are impressed by external and internal factors. This phenomenon can be seen in weak states and interference of great and regional powers can face the election with challenge in weak countries and Afghanistan is one of the weak countries that experience this problem. one of the important challenge of Afghanistan's election is interference of great and regional powers. This article is going to consider the interference of great powers as an important challenge of election of Afghanistan.

Keywords: election, great powers, regional powers, Afghanistan.



Traditional political culture and election challenge of Afghanistan

Mohammad Wahed Binish*

*Professor, Ph.D of political science, Faculty member of political science, Khatam-Al-Nabieen University, Kabul, Afghanistan.

Abstract

Election is the sign of developed society and it is as a certain principle of democracy. Election is a proper tool of informative political participation for determining people's destiny. Although the background of parliamentary election in our country back to half century, but about how to hold election, we had many challenges and criticisms. After establishment of Islamic republic of Afghanistan, we had many challenges. Where is the root of these challenges? The author believes that reproduction of tribal culture of traditional society and behavioral and subjective use of that, caused challenge in all aspects of our life especially election. The data in this writing can prove this hypothesis. What we know of our tribal traditional political culture like: irrationality, weak social harmony is current among us and consist our behavior. Lack of trust, violation, suppression, administrative corruption, lack of elitism and etc are the result of tribal traditional political culture of Afghanistan that face the election with challenge.

Key words: political culture, political participation, traditional culture, tribal culture, election, choose of determination and Afghanistan.

Social capital and electoral challenges in Afghanistan

Abdul Qaium Sajjadi*

* Professor, Ph.D of International Relations, Faculty member of Political Science, Khatam-Al-Nabieen University, Kabul, Afghanistan.

Abstract

This writing believes that the lack of social capital is the most important electoral challenge in Afghanistan and it tries to explain this relation. This article believes that, between social capital indexes and political development indexes including election and right of voting, is direct relation. The lack of social capital indexes in Afghanistan is one of the important challenges of underdevelopment and election. The author believe that traditional cultural indexes of Afghanistan is incompatible with social capital indexes. The lack of indexes such as political trust, participatory culture, collective mood activity and priority of collective interest on individual interest and finally cultural and political tolerance in traditional political culture of Afghanistan cause the lack of social capital in society. Lack of social capital means lack of political trust, priority of individual interest on collective interest, lack of cultural toleration, and finally authoritarian culture are challenges of political development especially election in Afghanistan.

Key words: social capital, political trust, political development, electoral challenge in Afghanistan.

Content

• <i>First words</i>	<i>1</i>
• <i>Social capital and electoral challenges in Afghanistan</i>	<i>5</i>
• <i>Traditional political culture and election challenge of Afghanistan.....</i>	<i>23</i>
• <i>Global and regional great powers and election of Afghanistan.....</i>	<i>41</i>
• <i>Praxeology of election in new Afghanistan.....</i>	<i>57</i>
• <i>Peace and conflict of Afghanistan.....</i>	<i>81</i>
• <i>Political culture of elites and political participation in Afghanistan (case study: national unity government period).....</i>	<i>99</i>
• <i>The effective factors on people's political participation in presidential and parliamentary election</i>	<i>131</i>
• <i>Presidential election of 1398 and the challenge of political participation.....</i>	<i>151</i>
• <i>Media Functions in Afghanistan Presidential Election Campaign of 2019.....</i>	<i>169</i>
• <i>Consideration of the rate of minority tolerance in Shanghai cooperation organization as a uniting factor.....</i>	<i>191</i>

